

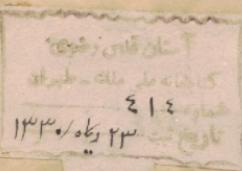


کارگاه معاون
تیجانه و نزدیک

تعهیرات انجام شده	
جزوه پندی و دوخت آن	۱
ته دوزی	
وصالی صفحات	۲
وصالی قسمتی از صفحات	
تعویض جلد	
تعویض عطف جلد	۳
بازسازی و مرمت جلد	۴
تاریخ	
۱۳۷۷ / ۴ / ۲۲	
شماره مسماط	۸۳

حسن خوار





بازدید شد

۱۳۵۱



اسم آن احوال حیمه پیشین

اما بعد به اکنون سبک پادشاه و شاهزاده پادشاه و شاهزاده
الآن در احتجاج به این داد و داد و طاویل و شاوهین و قافت تکانند
کل رطبه یعنی ندرة و ترکان راتا و صارخا و دوال دضا و عین دوا
الفقیر بیشد و با طلاح فارسی کویان چون نابال هر گاه
علمه بیشد و بیشتر پیش دال و دال آزادان مقطع کویندز کندازی
و کنکنی بیشد سفیدیار عذناه لذت خود وجود و مجدد عزیز کنکنی

و دودیم و شنید و غیره که فایست واقع شد و شکسته دان این فن
و بینه ولد نید قایمه نموده اند **فضل** چون مصروف بر خدمت شد
و عمارت فارسی و اقطاعیه فارسی شد آن مصروف کسری شده آن اجره
مقدم باشد آن مهر سکن بود این پرسکبود و کسبود بله اصل هی که
بگذشت همروز است این طور است افعی که جوش مدت شست و سخ غر
طفق **فضل** الفان فارسی معمق نموده والتمان یار در خر
کل و زیرین بدلندی حمد زرف بیدم در ختن کل و زیر خشم آمد پیش جندا
پیچو خشت و بدرا داش آن در زایی پیچو سلطانیا درین پت **ختقی**
پیاس سلطانیا کورا بود زیر دل آشند **خشت** خشت و دویش کورا بود زیر شناسی
و در ختن کل عدست غنول نیز باشد **صرع** ترا دیدم در خوزرا
نمیم **دینی** لامد آید چون عیش ترا ذخشم مراد نیمه دوام و ترا
در سیان و آخون خود عایی آید **مش ع** ضایا تو شد و دویش دوت
فضل بهزه مفہوم فارسی زنجیره نه منع عربی که بینی هفتم
مثل او رقامت تجربه نمی گردانیم **غیبی** شو کویند ادقه دهن

په و هر چو فست رفای بیانه بگزد و بعینی در هم آید چنانکه مصع
 بوز در سرتای فوجکه متفق شد این میتوان توانی بربری با
 خال در ظلم و جزو کوه آید و آنند مصع تا چای سرخ در ظرفت
 داین بیت حکیم اوزنی ^۴ نست قمر لرک اسکان نماده چون عزم عده
فضل میناسکن که اینه که کشند منزه بشد از فرسنی چیز ناود الهم
 درست کله علاست مصده و مسم غول آید که که که که که که که
 کر سپان پیش نادربت عشق و قدم شدن **دامتل** تا خصیچه
 آمدت در فر دوال بجهد آید و در دیم حی پا مدر کفتم آن تنبیه زدند
 هچه آمد ندان دوست ندان دامنه و شند کفتم شنیدم **فصل**
 کافی بینه سقراهم آید و نبرای صفت یه بود و داشت اول مصع جان اتر
 کرفت که جمال پیرش و شل فتنی ^۵ کلی بود عاشش کلی علی کلی
 کا علکی ^۶ کاف خسی هر دو دوستی هر قال کل شند و بعینی این نفعی به
 چنانکه در شل اهل کاشت شد و دقت هر چیزی هر چیزی هر چیزی هر چیزی
 بزد و عینه آید اوا شن پیکرین شان شل پیکم **فصل** بیهوده شکن بید

این چه چه بنت چنگنی چیز که نظر **کفر** اکثر حقیقی تو بآشند جویان ^۷
 چو باینست فس و مانند کویان ^۸ و صفحه هم بندش مصع آیا بود که
 کوشششی کا مستند ^۹ و دار مادر ماه است که نافضه در می آید و ایکی می ^{۱۰}
 است فهم آید غلیان همیز روای احمد شل مصع و بابره سرمه هنکری ^{۱۱}
 و همراه است قدر فارسی هنچ خاید در را کفر **فصل** دیه متفق فارسی هنچ
 تا مکدر عربیت بر غم اضعی محک خراف میه مغذیت و بکند خود کلی بند پچ
 برو بار و ببرد بار هر که بخی ام راش و مکسر ساحن بای عینی یا خوبی
 شاید بجتت نیزیان لذیعنی بود و بکه خست فخر خود فارسی کویان نیاد ^{۱۲}
 از خوبیت دیا پوند هم شکایی که در کل واقع شو که بعد ازان هر بر کشیده
 چون این دو بیت **تحلیل** که راصحه بر ساخت همی کاراید پیش
 برا ازان کار کرد بایس برد ^{۱۳} آن تیر نیز تبریت هفت بیت که بسته
 خطاطر و نسخه بقار و بپیره و شل و پیشکنکه روزگاری کویه ^{۱۴} شایی
 که بر زدن فرم از رادی ^{۱۵} زین نهاد و به تیر در بچان اوزنی ^{۱۶} تا کشته او
 از آن کمند زند ^{۱۷} تا کشته ادا ازان کند در موان ^{۱۸} و اکم خوار از ده و بروز زاری که

چنانکه نهست جون در درآمد و آفده مخاطل کهند شیخ شد
 تو لایی مردان این مرزو بزم سرچشمه خان از خام دردم و حوزه آن
 را بر نیم قاعم داشت به معنی ایضاً شیخ ^{لطف} که پس از زنگ عالی دیدم شد
 بروی شیخ که زنی ^{القصد} که شیخ و آنکه زن زد و دیگر دیدم شد
 از بس خواه ^{فضل} باون کایی که بختنای ایضاً شیخ جون زدنی دکایی که
 الغیر آن در آورده بخوبی فاعله هجده زانه زود بوجون افغان خیبران
 در زمان دشبان و آن داشت و چون باون بینند و آن نادر شاه
 و غیر تعارف جون پیشکوه استوار قید نداشت بایان که ^{کمال}
 ز شیخ زدن که زنی شکن و چند که زن و دو طبق است جون کفت اتفاق
 داشت تقدیم نداشت ^{فضل} داد و معرفت فهم جون بیشتر که در کله
 بعد از حرف صورت داد و بخوبی داعی طلاق عربت در فارسی که اه باشد که
 مکث شد و مطهظ شد و شیخ زن زد و شید و این داد و معرفت پیشین
 و یک کو در تلقا که در کتاب که منی عرض داد تعارف نداشت داد و معرفت پیشین
 که درست ^{فضل} باز جو شنیده باشد ^{فضل} باز جو شنیده که هر چند از

رسید که شد و بی آن دشبان که آنها ملایت فرمی خواستند بدری گذشت
 دایی کن چه بخط سکون و از بایی استرا و دام پرسید جون هم از ده کهنه
 و بخوبی علیه اینی بخوبی آپ اوی جون روزند و آینه و شانی جون روزند
 و اکنون قاعده ایش جون گردید و پسر و زن و دناید شنیده شیخ جون بناه ^{فضل}
 یاد فارسی از بایی شکن و شنبت دصر کیای همیز خاطب آیا و این جون
 و شانی جون علیه و شانی جون مردی در علاج جون آئی و بایه زد خال شند
 در پوش حرف نه جون ینه ^{فضل} در سیم فارسی جون را در آن شانی باون
 سمعه ایک شند و می خیوان را باعف مادا که باشد که در هر دو جا به طلاق
 جمع کشند بخلاف قیسی که درست شنید باز جون لار دیبار و جاه
 و بایه ایرا باعف مایم کشند اما جون نویشند که لاینی شنید جون لاینی
 کله لایخش باشد بکاف فارسی ایش نهون کچ کشند جون شه ده علیه
 کل عفسه که اون و عنده که اون هم کشند و این بمحض شان دنی جات مکشند و جون
 اجزای جوان ریشت به دو ایش بیم نهند جون دسته داده باشد و این داده که
 ده عده قوم خواه بمحسن این شانه اینی و ضمیع دیگر مغولی فاعل و اینه

پیشتر آن که بر اول در آنچه چون بودن و بیدار که از ارشت را پیدا
 شدند که شنود که شنوند آید چون نیان فارسی بیش از نزدیک بوده و عرب
 در لفظ فارسی بوده همچنانی ~~و~~^و مخصوص که در لغت عرب نیستند
 پسچه ~~و~~^و از دادن که در عرب پیش است چون یکم که اول پشم و پنجم
 که این صدای کده اند و کاهی همین بین همچو که جص کده اند و چه که همچو
 کده اند که شنوندند که لوان بخیان و پسکار بعثت بر کاهش که خود فارسی
 در عربی اند و تقریباً بند چون کیمان که لپیان کرده اند فارسی با میست جو هم
 بیان پیا کنند و در کاه خامند پاک کوئید بیان کوئید و فارسی چیزی برین
 در دیگر این این نشود که را کات فارسی ای فارس چون کیمان خود و پیر زمانه
 نه که بخشم تعمیم بارت ای خفت ای بیه خبری است و نه که فرضی است
 نزدیک این فارسی همان بوده و در فارسی الفاظ امشکه هست که قدر آن
 بزدشت فارسی همان بوده که شنکر است میان نیور و دار و داد
 به منظمه بکار فریم که اند چون باره که شنکر است میان نیور و دار و داد
 باره که اند و نیور و دار و داد اما اعشار است در فارسی همچو
 و همچو باشد مثل مایشان دان و دان اما اعشار را بفرمایی اقول طبق

و سایر شفاقت در فارسی تیر علات دارند اما علات است یافته خود را
 یاد ای باشد که در حسن کلار واقع شود خلاصت در دو علامت نشی و معنی
 اون دو ای ایست که در هر چهار گلار در یار و عدم تفرق ای اند بود که شفاقت بر عدم
 نشی و باشد و همچو رسیانی محض شفاقت باشد و علات میان دال بود که ای
 آی کلار نشی این چون می آید و یکید و علات همچو ای ای ای ای ای
 که در هر چهار گلار بند چون کوئید و خوانند و اکثر همچو ای ای ای ای
 مذکور شده ای
 پسچه و قدر زمان ای
 بالقطع شده که ای
 شده مثل ای
 و ضمیمه شده و علامت ای
 و ای
 و ای
 کاه که که آید ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

کشند و دوی بکر را بعید نمایند و میخانه
در مسازن طور و آس او نیز که در آهو افظ از ندش را بدینه عجی و عارض خوب
کل و مانند کل و پیری طور و جهد سبز آس او نخواه آهون و هر حوت بلطف شاه
و اگر بسان در عصر آخوند چون باشد آراست به میکویند و اگر در ارض باشد
و اگر در نشکل باشد نه کل و اگر در قصبه باشد نه از لوزات و اگر در للاف شاه
سطانیق و ایمانها هر یاری خودند و در فاسی اهل احاظ از برای این معاشر موضع
آهانی در زیغ راحانه کویند و همان در جنس رای عاجانه و والده هم وین رئی
ایستشتن برعینه از غافت فرسی هر عرب و ترکی سرتیپ و دوستی
فصل الف آنی از شیخ و آرینه و دیگر دعم با چال سقی خود چون
عنان آزاد نمایند اساساً اینه منذ و آسایش و آساینده و از ترکی شایش
در میخنا باستعمال کشند و بقشر نهاد و عصب نهاد و خیانه پاک
د بالسک و میان در و فرازه اشنا باشین سکن بر این ساق نهند بکاره
آنچه هم کشند آنکه کشت بیده همی ایم بر کشت که تو نشسته باشند
با ععنون آواستیه از این راهی آزاد رکن پلکن با غران ده زکر
با ععنون آواستیه ما و هر زید که بیان کنید این شیخ و آرینه و ماده

هر چه بجهان تو اند **ه** ما نایم شغفم آندا همین دنیا نیکت که نه
خوش بکند و در بیان ابلدان نه کروت که معدن آن قعور بیا بست و اگر از
بیکه بیهوده و بیهوده و زدن روزه و در خون کو سفندند که از ترا عیش که نیز بایه
جاده زدن آن بطریف شود ایما بعید متی که استهان مثال ادو معنی **مع**
بر دیگر که در میکد و بکشند **و** افقه و دوف نه باشد شیخ ایشا هم کشند
کثی ایها بکسر نان حرش و بیهوده پر زدن چون محمد و شد **نمی خواه**
ایم شهوانه بیشتری طلب کرد میخانه نه نیکت شهد شد نیکت **کل**
در میخ توجه خذه تا بایزد **و** آتش که ایکبر بایزد اند و فرا
بیش پنکل و ای انتیا شیخ او که سیم نام پیش ای ایش ایش ایش
و از در همها مانه زیبیت بکر که ای از از در خان بیکویند و بیز پنکل
بیز خوندش اذیوا و ایروا و میروا ای ای رای تحلیل **عی** غریب
آنچه شیر است ای ای کشت بیده همی ایم بر کشت که تو نشسته باشند
آیا بجهنین به بعید نه دست است و استانیه لامه همین فتح نه
خان است و حکم در نشسته ایش ایش نهسته باشند بجهن به هم آیده

بگویی نهاده کشته شد وزن اور خواسته **تاج** **الملک** که بیهی و خوبان
 کرد او در برتری او بیا ایلیسا بیت للقدس نعم شاهزاده که بایا و غیره ع
 از آنچه بود **صلالا** آب معرفت درون و چاهه و پیش و خط درون و خواسته
 دارد نامن آفتاب بیهی هرچه که در طایم مریخ او خواسته که هر چیز بر
 چون ایات و نهاده را **اسباب** سپاهنگ امداد آن هرچه و سکنه که بود آن
 بگویی و بایا و جیوان نیز گرد و در همان سی شاهنگ اصاف داشتند که کرب
 عهم آن قسم خاص شد و اتیپ الی که از بدلوزن با درشن زدن اول
 آن سی پنج شود و همین آنرا صدر کویند اشکوب بیشین سکن و دادن کن
 و بایا نرسی عبارت از دادن بارگوکت ما بقش ای عجیب ای باشد و داد
 فارسی عبارت به قشت همان نیز کویند اما حق عیت آشوب بیاد
 فارسی شور و غوغای فرعی هم بود و بعید و شفید باشد آنها ایشان
 و بیش و زیور نیز راهه چنان که میگردید **تفخی** بیش سرمه و بیش شراب آده
الفروزی و بیش نیز همان وش بزیر یا زیسته **تفاه** روی توکر خود
 آفتاب ایستاده که بتم اول و سیم تازه زی ای افتاب لیکن زبان بیان



و بسته شکن سیمه **تفخی** از تصیکال الدار نزد است **آن** نزد همه نشان
 اسماء مقصود مجع عیت نهایی **آن** عیت نهایی **آمد** نیت عیت نهایی
 روزی حدیث طایع شریح مدعا خذف **اذف** استوا افدا نهاده
 عزیز و بکاره زین سنبشی **تفخی** جزا ایز زن و ام خداوندی **آن** کنم
 برول نتواند است **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول** **اول**
 اقلیمیا اکسرزم و خنادم **تفخی** زدن نزد نتوی و عینه که بعد از ختن **بایه**
 بود **بکاره** **آن** **آمد** **الف** **استوا** **محمر** **ای** **اعتن** **النهر** **کویند** **و** **ای**
 خطرست **نمای** **نمای** **نمای** **نمای** **نمای** **نمای** **نمای** **نمای** **نمای**
 و قلی بشری **تبکی** در کابن **بیوی** **لطف** **بیزد** **ای** **ای** **ای** **ای**
 مادر نهیک **بکاره** **نمای** **نمای** **نمای** **نمای** **نمای** **نمای** **نمای** **نمای**
 او بخت و باز کشیده و در امداد رفته بست و عینه بخت **بیم** **ای** **دیوری** **ای**
 و بابت قلک **تفخی** داده ای را **تفخی** داشت **الکل** **تفخی** **لطف** **کسر** **بایه**
 و زای **نارسی** **عجی** **کرنند** **انکشتو** **اعن** **او** **سرخیم** **کبر** **کش** **پنا** **لوشا**
 نه میکن **آفتاب** **بایه** **بیم** **لاین** **داین** **کن** **تغیل** **که** **دار** **و** **عیسی** **سید** **اد**

بلک

بَرَث بِرَث آذَنْجَيْ خَف دَهْلَسْلَر يَرْكَشَمَاهْ بَرَث دَلْلَقَاب
پَرَسْت سَيْوَرْ دَهْلَرْ سَعْ وَجَرْ كَاهْ مَارْ جَوْسَنْ يَرْكَنْيَشْ **مَنْتَسْلَر**
حَلْزَفْ كَاهْ بَسْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ كَاهْ لَرْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ
آقْبَ كَاهْ كَاهْ هَمَانْ هَمَانْ لَكْفَنْ يَرْكَنْ يَرْكَنْ دَلْلَلْ كَاهْ
ثَا دَبِيْ كَنْ دَكْلَهْ جَهْلَهْ لَكْفَنْ رَسْدَانْ خَنْ يَرْكَنْ كَاهْ غَلَدَرْ
بَكْ كَاهْ كَاهْ نَنْ دَرْ بَخَاهْ كَاهْ بَكْ بَشْ لَهْ آقْجَنْ جَنْتَقْ لَقْ كَاهْ نَزِيلْ
بَدْ بَارْشَهْ بَكْ كَاهْ دَهْلَرْ آذَنْجَيْ وَبَرْ سَيْوَرْ دَهْلَرْ كَاهْ نَزِيلْ بَادْ لَقْ قَوْ
أَدْعَيْ بَعْثَتْ
رَزْ زَاهْ حَلْبَهْ **حَلْبَهْ** جَهْ سَكَاهْ لَاهْ دَهْلَرْ بَهْ كَاهْ بَهْ كَاهْ بَهْ
خَوْنَدْ فَقَبْرَتْ **فَقَبْرَتْ** بَصْمَانْ اَسْكَانْ كَاهْ لَاهْ بَسْ بَسْ كَاهْ **لَاهْ**
شَهْنَهْتْ هَاهِلْانْ سَرْقَجْ شَهْنَهْتْ بَعْهَدْ هَاهِلْانْ دَاهْ سَطْقَتْا
هَاهِلْانْ دَاهْ بَهْتْ بَهْنَانْ دَهْلَرْ بَهْنَانْ **لَعْجَنْ** لَعْجَنْ سَهْ كَاهْ بَهْ كَاهْ بَهْ
الْعَجَنْ كَاهْ دَهْلَرْ بَهْنَانْ بَهْنَانْ كَاهْ كَاهْ كَاهْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ
كَاهْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ دَهْلَرْ

بَهْلَهْ
سَهْنَهْتْ كَاهْ لَاهْ بَهْنَانْ بَهْنَانْ بَهْنَانْ بَهْنَانْ بَهْنَانْ بَهْنَانْ بَهْنَانْ
مَشْكَنْ سَعْ جَونْ
عَنْبُوتْ بَهْ طَلَابْ بَهْ بَعْزَرْ بَهْ جَنْشَنْدَهْ بَهْ سَلَوبْ بَهْ ضَامْ
بَلْثَهْ وَجَنْبَهْ طَلَامْ اَشْتَابْ بَهْ شَهْ بَهْ اَفْرَاسْ بَهْ بَهْ
اَفْلَاسْ بَهْ اَنْمَهْ بَهْ لَاهْ بَهْ كَاهْنَهْ كَاهْنَهْ كَاهْنَهْ دَهْ دَهْ دَهْ دَهْ
شَاهْنَهْ بَهْ دَهْ كَاهْ لَاهْ بَهْ جَهْ دَهْ بَهْ آبْ **اَكْرَبْنَهْ دَهْ اَنْهَنْدَهْ**
شَهْرَيْ بَهْ دَهْ سَانْ اَغْبَتْ بَهْنَهْ دَهْ شَاهْنَهْ دَهْ بَهْ لَاهْ كَاهْ
بَهْ كَاهْ لَاهْ بَهْ كَاهْ لَاهْ بَهْ كَاهْ لَاهْ بَهْ دَهْ دَهْ دَهْ دَهْ دَهْ دَهْ دَهْ دَهْ
اَهْ جَابْ بَهْ لَاهْ شَاهْ بَهْ كَاهْنَهْ كَاهْنَهْ كَاهْنَهْ كَاهْنَهْ كَاهْنَهْ كَاهْنَهْ
بَهْنَهْ دَهْ
الْبَهْ كَاهْ بَهْنَهْ بَهْنَهْ بَهْنَهْ بَهْنَهْ بَهْنَهْ بَهْنَهْ بَهْنَهْ بَهْنَهْ
ذَيْ كَاهْ بَهْنَهْ دَهْ
لَاهْ بَهْ كَاهْ بَهْنَهْ بَهْنَهْ آخَوْسْ تَهْفَنْ لَاهْ آوْرَادْ لَاهْ آهْ دَهْ

جود از افراد که هر یار بصدایه او فیض بوزن سویند سکاند و مکنند **نیز**
 آنرا بستن کینه **ما** ایچ سپه زیدون و مکابله شده است **الایچ** **صلح** **الیلث**
 بداده از رفیق سینه نمایم ایچ پوزن سیچ بعنی ایچ **صلح** **الایخ**
 نولون و نیخ بحذف هم و هم آفیخ درینه دند **نیز** **دوار** **دکش** **بشه**
 آخ در هم بود و مکرس محال نماید و باید برای احیونه نام نفع **کیمه**
 اسفناخ **کسر** **دای** **فاصی** ایچ **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز**
 مراده نمی پنی ایش **نیز** **کسر** **کسر** **کسر** **کسر** **کسر** **کسر** **کسر**
 اسطخ و سطخ و سطخ نام نهادت باش کمی **نیز** **نیز** **نیز** **نیز**
 و میکویند لش کاهه بیمان بوده **اقان** با صافن شد ایچ برای خاد
 ایچ بیخ نیزه و دیگر بد ایچ بیخ پیش کردی ایچ نام و بیچ بیز
 و بیکنده ایچ **نیز**
 ایادان نیز کویند و ازین **علیک** آید بران پا به بیرون بیاید **نیز**
 کام جو چشم در هنگام **چشم** **چشم** **چشم** **چشم** **چشم** **چشم** **چشم**
 نیچ و نسان و اشان آن و بمال کسینه بدل **آیش** **خوش** **شیبد** **نام** **نیز** **نیز**

ضل **الاین** **اعزیز** **بکسر** **نام** **برادر** **افزی** **بی** **بی** **بی** **بی** **بی** **بی** **بی** **بی** **بی**
 بن تویر بن ازبدون مدبت برادر کرشته شده همراه بافت ایرانیان در ریا
 پشک **صلح** **الایخ** **اخشید** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز**
 و حجش **اخشید** **جاشید** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز**
 زند کانی خواه **الایچ** **والایچ** **بکسر** **ساغر** **بزد** **و آزار** **ارون** **نیز** **نیز**
 و بیکسر **مرغ** **باشد** **ایچ** **بوزن** **فاعل** **کارد** **فقاری** **کسر** **نیز** **بدان** **کشند** **الایخ**
 بوزن **کشند** **روده** **کوسن** **بکشت** **الکه** **و اتر** **اچ** **عند** **و اور** **کس** **در** **ریز** **و**
 اکاره نیز **کویند** **و همیز** **بکسر** **کیند** **آور** **اچ** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز**
شهم **که** **آن** **کرن** **و** **چن** **ز** **زاده** **است** **دم** **آخ** **و** **دکش** **بدر** **بکات**
 ایچ **شخ** **قد** **دو** **هم** **بدر** **واندازه** **و** **چند** **کرن** **بیز** **بیز** **بیز** **بیز** **بیز**
 سینه **بای** **ایچ** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز**
 که بادر بینه زد و بدر کمچ سند و شد تا نیر بروند و مرتقی بود و زکران
کیمی **نیز** **برکنده** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز**
 ایچ **بروزن** **نیز** **کار** **کار**

بای سپنار در ری تو ز او و ندیش فرسال و هم از نهاد فرنگ
و اورنگ مراد اینست دنام که میت نه دلایت همان استند
که بسند موافت اسپید که پا پیده میشد ترا وغذا استخوار چند
لعنم دستخواه بوده است که سخوان چون خود داشت اسخوان رکن نیز کوئید
و در پر پرها یا پرداشند و بوم از رفاقت دخان پیروز اتو ایان راه است
که آن قاب در فقر بسی بآش و در نشیش عادت و بجهل فرقه کاری پیش
ادت ادار و فتا اینی از پایی در کاره و در شاد اند و افقن تکلفت یعنی
عبای از چند بخته همچندست اولندیلام بعیان کوک در همذات لاعون
با داد فرسی یووه است مشور و در نیز کوئید شان اندیش عدوی همین
از نسیه ادار و بجهل بجهیں من استحال که مندانه هم خود لایق و بیسا
مرادف آن در و اند خود و خوار و در خوار در و شایان در و خوار
انکه دیگر کافه همی خی از هر درخت که باشد مفت پک خوبی
چون خوار یا کشند شکل ملائکه خاص کردند این همین بجهل کارون شنیدند
که حرام نهی و جوست در اقامه دید که چپت شیخ ای ای علیم باور در

خلد رار و آسی ده و بقصه نیز آده اراد و لجند عینه موافت اراده
عبد و حنفه داشت و میشان بجهل بجهل آده **فاما کیچی**
طبث ازاده بوده از
هر آن خند و عرب آنرا طلا کوید و کل شاپ و مقصوده آم آفند بزن
آنند بکه و حضوت آشین بروز نیز نیست عکس کاری شده و میشان
نلهه نایا چو سبل قوس از بکل بسین بزد عفت بجهل فخر میشان بزد
آندره کارند پلکار و بجهل خاشن بزد و خاشن و مادر و مادر و مادر و مادر
هنجما عصیت هنوز آور کاری بکش دویک کاره در ند که کش
آنن جهش پنداشکیست ایون و ند لیعنی صناده در ثواب که بکش
تاج **لش** طبع تو بجهل بدن صلکی غیر ایون و ند کاره در ند که کش
لچنیز در ماحب قد و جیس کن بایکه از این بر کتابت چون در شمند
و در شمند و آنچه کلات خناده خود و خناده که بجهل شیا در و ند جهشند
کوئید و کنار کلت خناده خود و خناده که بجهل شیا در و ند جهشند
کوئید و کنار کلت خناده خود و خناده که بجهل شیا در و ند جهشند
کوئید و کنار کلت خناده خود و خناده که بجهل شیا در و ند جهشند

این باد پی خوش رفته نی شرکش ^{تا} پند بسته به کوشش از
 آتش مدت ^{ما} نان آناب سرچ قوس هشت مخان بهد عبدالواتح
 ز قوبه کو داشتند ^{آذ} ن توپه کرد و گفت بین داشتند پنهان
 دود و مخونه پیش از اذ ن پادشاه عالم ^ب از جلیل ^م داشتند پیش
 از اور حسین بن طوفه کسبت ^ج چون کشید که بخواهد کمال ^ک دنیان
 بازمانده از پیش است ^ه از شد که بکوشش عدوت آشنا ^ش از
 امادون ^ز ^ک در هر شبار و غربه باش ^ش سپاه پاری ^و
 واشیش ^ش شبهه زد با تکشتن ^ت پیرش ^ش است قطب نموده ^ع آشنا
 که و اشنا در بر از ده معرفت ^ش باشد و نین نشان در شرط ^ش مخصوص
 نین که از داد و فتد سر شه ^ش باشد و نین نشان در شرط ^ش مخصوص
 آید افسرید که اسرع و سرکوبن دال ^{ال} اور ^ه کاف ناری ^ش پیش ^ش ماد
 و لامار و ادار داده توجه ^ش ب اماد و لاما که ^ش ب دشمن
 د مقصود هم آید آنون ^ش کار با اور و کاف نیمیع م و آوندند شازاد
 و پیش از همان هنتم ^ش شب ^ش کار دیده بکردون بکار دد

د معاشر بسته داد و نزد رلاش ^ه هر زیر کوشش ^ش دیگر ^ش هر چیز که بند
 و خاصیان روز اول ^م از داد و نزد رلاش ^ش کوینه از نزد ^ش اشان
 د ک در مخند ^ع و زیر له خود ^ش ای ای ^ش دیگر ^ش ای ای ^ش دیگر ^ش ای ای
 دیگر ^ش ای ای ^ش کوینه ای ای ^ش ای ای ^ش دیگر ^ش ای ای ^ش دیگر ^ش ای ای
 چین که دست ^ب ای ای ^ش ای ای
 سپندار ^ش دست ^ه ای ای ^ش ای ای
 د دانه ^ه منشیه ای ای ^ش ای ای
 در دو و عطمن ملایی ^ش بون کل ^ش بار داد و ز رو ^ش پس نیان ^ش بون کل ^ش بار داد
حاظ ^ش خان ^ش بون کل ^ش بار داد و ز رو ^ش پس نیان ^ش بون کل ^ش بار داد
 آنکه ^ش که در آن ^ش بار داد و ز رو ^ش پس نیان ^ش بون کل ^ش بار داد
 کوینه آت ^ش ناد ^ش تو شر ^ش ای ای
 رزنا که کفت الزی ^ش است ای ای ^ش دیگر ^ش ای ای ^ش ای ای ^ش ای ای ^ش ای ای
 آخوا ^ش ای ای ^ش دیگر ^ش ای ای
 دبلمه ز سر ای ای ^ش ای ای

و دعوی پدیدارد شده **حراقی** با افضل نزد نهنج هست **باهمه و اهلن خان**
 اسلامدار **فتح** و **ضم اول** و **ضم سج** قاسمی که در هر قتل بکمی **آسده**
 پرسش او میباشد که پیر عزت نزد نزد اسلامدار **کسب نام** پرست
 که عالم پر شده بعضاً که مینه بپرسد و بعضاً که مینه کار و حکیم بود و نیز که مینه رشته
 بود و کویند که دختر زاده غلقوس است و بدش هارست و چون دارا
 دختر خواهد بود به باتابوی و بان که بجهت آنها کویند نزد خانه میگش
 فرست و دختر خانه بود از دارالخلاف رکز و بساند رسک کی کیا یعنی **دان**
 سیز پیش بپند و هم سکند رسک بجز اتفاق و رده **سک** اور دو اندار که مدد
 نام و داشتن غایی نام داشت **امیر** **جنین** **خانم** از هفت شان **دان**
 که باشد فرزان بود جوان او اشتخار و استخاره خاره رکشید
 فرستند اعشار نزد پان و پیکان خان و بیت افغان لشیخ بر ازده
 و خلاصه نله افغان لشیخ ائمہ بیت بدان که اکنند و بهم آنکه
 اهنا رفع معرف دلبه همه آنکه **خفیت** را فخر شنند فرمود
 بجانان مرثت و بکار اهتمام نهیج افتخار لشیخ را درینه و دیگران پدر

نزدش پاره پاره کرد آورد **و خداوند** و آرنده و بعیت پیغمبر کرایه
 چون **دلار و حکیم** اور **وکیم** و **لکن** هر دو بحکاف فارسی و دنده و تا
 و دار و در هر سر از دندان **اهن** نزد کنکا **اعز و جامی** و **غیرو دهند**
شناس پیانا بکشتن پاره **شومیم** چون **دوخی آنکه** داد **شوم**
اهون برقا برعیت من **ائیوره** را **اختیار** طالع دفالانک
 دستاره و متنی از متأذل ها و عذر و رایت و نام و نشانه این **انوی**
 بینش که **دم هر ترا** **لطف ترین** عدوت لذکر نیز روز بدم شوم خبر
شناس چین که نت یهان که بین **هفت** **کنیز** **دی** **یران** بدان اندست
اخک **رقان** **مازون** **کمال** **پیکار** **بزند** از **اعفع** از بزی **خطوف** و **معنی**
 در روکی **نیز** **کیر** **شنا** **چ** **حسوس** **ساید** **نیز** **دک** **تیم** **میان** **شیخ** **برند**
 اهد **شیخ** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش**
 آزده **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش**
 کشته شد و کویند **چ** **صالحی** **برن** ایکار بکار دی **بهمون** **زد** **دز**
 ایخت او را و بن نکاشنیک **استور** **ک** **بعوق** **لست** **کویند** **پیغ**

اشقر غربت کاری اشقر کرت و از اسق مکیدن و آن نشست
 از آن دورست قریم نشست ازان و نام پادشاه فان هم بوده و چند
 از غدان طخان شاه را سفیر قریم خود **خان** نهاد
 بعثت پیش بادو قدم روز شنبه کین فرسته کینه از کنند قریم
 داین منشورت درین هنر بشنقا کرد ادش شین منقوش است
فضل الدنیا انجمنه بایس اسکن و بایی فرسی هرچهار بخت
 آب کو هست بین زندگان خوش باشد و کافته شده که خوش بخت
 ناخود **کمال امیل** سیان پسنه هاشک صحبت کرد پیر کنی سپاه پور
 اشتر آر: و این جود را کنم کم را خواهی صنعت کنند ملی از کو هست اینها
حکیم کار را ناقشت اگر تو بیان **جعفر** هاشم و ایله
 تو اکنست هنر نام شریعت **سوزن** عیاد کن خ لرشد اهل شیخ جمعه
 انجام بین هم چشم مده هم پیغامی آمد اگران کنستیخ او ابر پی
 انجام نام ولایتی شهرولات نام پادشاه خوارز کلمه مدد حضرت
 و خوش شیر در زمان او لوده اختر و میتوانست از همه دنیا بکار رود

کمال امیل پر چهار عجب آتن کوکه راهین پیر قلب را برداشت
 وزد افت رکبی همراه کنند که از وزد رسوه سیکد رسیدن در زدن
 افکار پیفتح کافی فرمی صحبت چهار پاک از یار کرشیدن و پیار
 پیدا شنود و گذف پر چهاره **کمال** پر ایون خدا را بغان وزاع اک
 حوز شرط و عطف پیر ابر اسکن پر ایون خدا را دیگر می بدان سرن کافشن
 افرا و نار پیخیو شهود ایشان پیفتح اول و پیغمیرم آنکه زرفولد
 و عینه ساند و بکران این نشسته میان کینه مکابر عرب این **لائپر**
 بوزن کنجه پر کردن کامل تر و خشک انجمنه پیغام بید و معرفت اکناد
 بینه لصویه عینی سهم فرع ایوس هم آید او با ایشان پیغام بید و بینه **کمال امیل**
 نزدیز ناضر خود شما این نیکی **لایت** هفت زندگان شد و مادر ایله
 ایم جوانزی یانند که در عهد بیکی زرداد طیین ساقه پیار شده بود در لران
 و قیل ازان بیود آن را شفای کرید و در عهد ایوس شیروان پیشند پیچ
 ایبدیه پیفتح و که را خواهی اکنون و اینی ایوس **حوز** نیزی حضرت **حی**
 فاسه هم آنها قسنق پیغمدین و مکارون قافت ایل دنخه قافت چه میز شنید

باد افاسی یه کویند پیش تاره شتری **زندگی**
 کویند هلوچه زندگی
 که خوبون شبانه او همچه زاهو و افعن شم درست از خستان که
 هرای بدر داره که سایر آن قسم نه عقش من کرد و لایم خربات
سیفی شدیر یا ندان پاش پوچل خانه نصوکوفه راهجا از بصره و
 ایاز **قصیر** مقدم سلطان محمد و دایس کم کویند و بتراست **بلایم** بود
 العجوز دست و دست سر در تجوهه شاطر سباطه یعنی هم آمد
 و چو زرداول یا او زعیمت **فضل** **الاعلام** ایش و دستیت کوچی
 مادران کویند و نیز شریش کویند **فصل المدین** **ابنوس پیغمبر**
 شهور و بجهه هم یخیست آن سیاده کار داد و نام کی از زین
 هوشیزی مبارک کویند عصایی موئی از سی بود در حرف آسی
 در هم بست که ازان هنر کتر و رضی در عالم بست و در همار کوئه آورد
 هر که بجهه کوچه بجهه کرد اراده افس نامه دی بود که پرش از زین
 فرستاد که پشن می کشد عند خبیث رفت جشم از کلید **عنه**
 بر او بست عذر را چو شیه شرند **بر** **زدت** **فائز** **خشش** **کنن**

بعنیت قدریت **فریاد** در زمان اکنون نه بسب مرد شنیدار
 در زین مراری از دین بیان علمی و بجهه بجهه **مشق** **مشق** **مشق** **مشق**
 پانیه دست **کمال** از از زینه باشد گشت از ای از خواهی زین
 شناک بدن و بجزیه و نیز شده اسپر و زن کویت **فریاد**
 هیکله که دشکنی از دزدز بر کوهه پسر کوهه پسر **فریاد**
 که از زین آن آجی بر ساند و شتر غذ که فهرمه آمید و بسیج را میخواه
ظاهر ز سفکان شنیدار مادری پشم که نیکه نزدیخ
 هشته خدا فی از فراز ملندی و بجهه امر و دسم فاعل این عین مادر
 هشتفاق نیان نمود افزونی در شکننده در دشمن بدن در شن
 که مجنی از الدکش ابلکون نام بادن یه شهور است اینها **غیش** **کیت**
 و هماز مرار فیت **ظاهر** خطا جنبه و بکم کون بکه و نمذ
 که مصدت سیم خوشی بانی زینی اند ای اند اخون و اند از زنده اند **زین**
 بعنه حاصل شنده و جسم کننده و موح کن اند ای ای ای ای ای ای ای ای
 بعنه دضم اول هکاف خوشی بکمین بکمین بکمین بکمین بکمین

بیرون چشم و چون بدان که نمودن بزرگ تجربی فولاد چشم را از نیز
 به اطلاع نشند **ظهیر** همین اجل که الماس خود را مارد **۸**
 پیغامبر اکرم شفیق بر زبان کرد **الباوس** نام تجربه نام بادست پیغمبر
 اندلس بهم تبریزت در صدر عزب داشت از طبقه بنی کوینه افلاکیس
 نام خانیت از شکال علی وسیان اید کوینه اویس گزند **۹**
 پیغمبر اکرم که جمله صفتی کشتند ای ایاس همان ای ای عالم پیغمبرین
منطق که قدر داشتی و حیث شناس **۱۰** بندی کارون سایه از ای ای ای ای ایس
 افع عقل لفظ تکریست آمد طوس نام درست که مادر هزار باد و اراده بود
حشی پدر اده بود شک کو دیک **۱۱** پار او طوک علی یعنی **فصل اثیث**
 اتفاق در وقت شتما و دور در وقت در ساعت و از نزد خدا و اخراج از خوش
 ساعده آذیش بازالت غوطه چوب که برستان همچو کشند **الوزی**
 در شود محسر پر حباب نوک **۱۲** شپرچ بار و کوش امش نام که به سلاحدار و
 پدر شاه ایران که پر عکس صاحبه در وقت صدای با افزایش از ای ای
 برو اندیش هشت بیان زنان را برویان اندیشه **۱۳** ازان کوینه از شنی که

آخوند شناس تجربه کوینه اتصال پیش بگیرد **کشش**
 درست درستی بین نام خواندن ش ایش تجربه نام درست کیکندر
 لفیس سی بند و بکن شاید آجیش را کوینه ای سلطاطالبس و ارس طو
 چیکی شهود که اد اسلام اول کوینه زینرا که ندوی منطق و عنیه از کاره
 و پدر او تقویت نام درست و حکایت همکند در ارس طو شور است
اسپری تایلیس بین **فردو** ت زنند در سیس **مشکی**
 کزد ایکنیس سکنک ایس بین نام پیکند که از رفعت و اراده
اشکبوس با گاف فریبی کن نام بازی که بیره شنید **فردو**
 بزد شیر بیسیم شکبوس **۱۴** سپه از زمان دست اداد برس اطلسی خوب
 از ای ایش در نایت شنید افسوس سخوه در دین و نوس بین آیده
 و نام سینه دینیا نوس اقلیدیس اضم همراه کسر دان نام کن بدمه
 کن ای ای رقام بین بکسر همراه دفعه دال هم آیده دعیت آن کل بین بیده
 که اقی وس نهاده کوینه بین ایلکوس نام همیکن ایزوزن الماس
 نام کوہی ایش که مازن بکشند شود در خلماست چیز دفعه ای کشند

از قصه شاه **آنکه کند و بچش که می سیدان** کنف اذخ و از فرع کچ پر خرد
 خواهند فهر دو بازی ای فارسی هم آید اینچ دلسردی اخراج **مشق**
 بین مفت دیفت هار را زندگی نمی شون آتشن هاشن هر خ
 جا زور است که پر دو پاش حون بای شتره هست کن و آتش هز د
 داشت از شتر کا و هنکه هر شتر کا و نیز کو نیز و بجهی که نیز که نیز شن ایاغ
 لفظ و موسی و شاخ مراد فندی نهان که شپر شان بکی باشد اجنب غ
 لفظ سلیمانی پرست دوی و بدن و در کنده مراد فتنه **الاعاظ** نظریت
 و بعده شکدرست که لذت الاف را داشت **الغایق** اول که درم
 ندر دین عابد ای اغ و ای ای شکار **فضل الفان** اتفاق نمی فریادیان
 که شکل طبیعت لای ای ای عاصراحت صدرا و جنایم دشت **حال**
 عنده علم ساده مفتاده **آصف شاه** و آصف حون کند کو خوب که نادان بشه
 ای ای صحف ای ای بین ای ای اسف لیهم اول و سیمه فی بیان زلبه
 بیچ خود را بسته **حکای** می کند کندی موزون از نیزه سهند آیش عیش
 دلوقت شیخ خی ای هم کچ کیان یهند دلوقت بی خود نوار زند **فضل الفان**

که آنکه دلند خته تیر غالش شوش کسی بکاری ای خیان **لغوش**
 واکوش و کند و بجهه راهند الاش اند کید و بجهه نهش
 ایش لشیخی از سکختان دست نیکت دست نیکت دست **که عین** ای
 بکشند و از آنچه نهی نیکت دست **لشیخ** بکشند و بجهه نم
 حکیم از حکاران ای سکندر ای بن کوش بیمه ای کمال اطاعت نیک
 و خدمت کاری **سلطان** سکنی بیت چو شش قدا و نیز چون ای کوش شش
 تو در اوره هست **لای** سخن که هر یکی کوش علام حافظ شیخ
 لو و علاش ای شیخ بجهه بجهه شش دیزه در تک کنف هن و دنمه هم
 اشکش لفظ دیوار بر دلان اند ایش کامک دان اند ایش لشیخ
 اکش دست **لطفای** ظاهی ای لکش خود شنیت ای کنی سر کنی
 ایکنیت و هر که دست که ای ای شپر شن دشند **سلطان**
 بیان کنی شیخ بجهه بجهه بجهه شکل کند که مکله ای ایش لشیخ
 یکم کوش بکم کار دلان **فصل الغایق** ای ای عاصراحت دلوقت بجهه
 در دلوقت سده پرای و آنرا اجل و حکیم نیز کند **که عین** بکشند و بجهه آرمع

امنرق نام کی خاطر طایب احمد جان نام و مجتبی بود عزیزیت **مناقب**

باده در حمام باخط از رق **غسل** در کجا خضراند از رض **فضل الحکایف**

آشنک کم شتر ب محی معرف **اتینلا** یا بندران آذاب

گرفت افسوس پرس و ب قلمون او بعید چو کورید شان اک افت

مشغیر عذری لوک چو میر مکشته بود دام **غواص** می بوزن فرش **پرداز**

آنک صفران کل ثارت بعید است من ایا که اثارات بهز دیک

بود و بضم نون اک براندام براید و بخت اسر عزیز **آهک معرف**

و بغيره صراحت خانند **آخه** زین زن ملاقات طوفان خیش

همان خاست بون کتاب آهک **اتالیک** ادب هونزده و حکایت بردا

اتاک از اک کاشتی که عدین نیکی ایاک سلطان ب محی بود و سلطان

سنجیک او را حکم فارس کرد و بود و بخواست سخن خطر ایا که بخود

قرزاد و مذاقده ایشان بخواه **و بمع لست** نامهایی

که هزار کم بیز رسمله نه کرد و ما طور برداشت و بغيره **کی**

علاج آن بکرو و در میون رفع آن کرد و دره کوشن یکوش خش اسپک

چن آن بکار باید از سیم ایشان است عنان کیا هست که هیچ یعنی

بلکه ناگرانه کسی کاشان

و موزه ماه

که هزار کم بیز رسمله نه کرد و ما طور برداشت و بغيره **کی**

علاج آن بکرو و در میون رفع آن کرد و دره کوشن یکوش خش اسپک

کبرست که بدان چادر نیز نشسته و آنرا نزیر شن که بیند آشک
قاده و ایغ ای هات و بادچ رسیمه که از درخت و عینه آدمینه
بر آن شنیده و آمد و رفت که نشسته آشک شیخ نه چادر که ظهوران
بر آن چشنه اشک آشک شیم آند ہات شیخ نایی فاصح چینی
یعنی بدو که چین شود و باشد که چین ماند و بولک ولیک شردا
ایفت **غوری** نغمه و دان باد و حواب بجهت تو رکن بیدار

اندیشادی افک بصم پیشیت داین اتفاق تکیت آذنک **فضل الحکایف**
طغه نات بد هدایت شیخ و بپوشیده راست آذنک نیان شکر
شمناس و ذیع بید آمانه و سک دل سنگشت از ذوق اذنک
شیخ بادنک آدمیک لر خصا دخون ناک رخصا آماندزک
آشک شیخ رویی **یاسنک** رسته از اشراعل نوا یام چانکه
و چون شمر از بادنک خلیه تو آن شنی که نیم دان تیرت
رخ سپه هژ رویی سپه ایشان **تصویر** اک ریفع و دان تو شنی باید
چن آن بکار باید از سیم ایشان است عنان کیا هست که هیچ یعنی

آخاک همین اندیختن که بجز در تقدیم خواسته شد آن مصطفی و ماهی را نهاد
 که آنرا دل بر شیوه نزدیکی داشت و سر برگوار است بر لارف آشناست و آن
 که بایست آب نمود که در پایان همان بیرون و میان خانه ایشان شود و آنرا آشناشد
آمل شهروندان عبد الواحید
 بر عکس بدشت خوشی خواهد گذاشت

و ببر قوح در درود کیا و بپرسی و همه مادر غذه را که نداشت که بجهد پیر و کاهن خواه
 که بکند رسیحان در کردن سک نیزند و باستنک است که کشند و بکله
 بد و اندیخته که اینه شوی پس که بجز آفناک بیشتر که خوبیان
 اندیختند و اینکه خوبند اینها او شنک از زن بزند که بند و بعمر بی محلا خوب
نمایش نویی که خوش شیرین بین بلند واقع ببر قوح خال تو بایه
آورانک مشخص برای از شریجه خوش شیرین از قدر کوش که کان نزد کرد او کن
آهنتک اکثر زخم در پرداز از نفع و فصد شنیده از اچ پیچه خوش داشته
 پیوش کمی در میان حیری که بخود بایچون شد بکله شنیده تکه قل
سرنک ظاهر چون زده و دست میخواه از اتفاق سازد و چک زنانه زنکه
 نانه و آنکه از غنک و از رنک نکاخن میخواش العلی
جندک که خند از رنک ^۴ ای بیه لازم رنک بگرد بند افناک
 بفتح فرد سپا آورند و افرنکه را در اینست منسو شیرای
زنانک که ای تو در این سه زنانک ^۵ خسی بایه در درود مرکل از اینک
 اوس زنانک اینچنان عاشکه بجهشت پارشان در فردینیابی فضل اللام

پناه سوی قناعت بی بی بزرگ قوم که اهل خانه خوزرا باشند ممی ندسته
 اشتتم بمهم کردان و بدر کسی بچنی در شدن و بدر چنرا کسی
 کوشن و بکنی شده اند اتفاق بمهم صبح چنی و کتاب بودان
 و آن سهت افاینه محظی حقانی سه اتفاق مسدوقت به بیان
 بکوی محتمصه بی بوقا الام این بین پدر پی و فوج فوج و در دزد
 ام نسبت خبره شد رکب خمال کشند پر خارید ام معنی جا سمن داریم
 هر کاه هر نصف ساعتو پیشینه زد را انجام می خواه کار را پیش
 در جام مراد لیست اندام اعماق بخوبی ارسک خود را بیان
 سهی سه را باقی است نیباکت پیش اندام قوی و بیح اندام است
 اعستانم عمدان خدم ترکت **ضل المیم** این بینک تغیره داد
 و سودان آبان مد تکنی بسیج عفر لکبین نام پذیری
 آنچه بوان معرف آبدان منته آبادان و بین کوئی کل آبان
 در آن بحث شود و اراکمک را آن بیر و آفرینه بین کوئی و بعید غیر آبدان
 براف بودن دندان و تابش آن بینه غیره شفایه بینه و بینه سیویست

بدول چندان زنگان کلیل نیز و بنت از نسله هر چنانکه
 بفتح اول و ضم زده کاف ف رسی کوئی سپان و اکن و بندزه از افت
 و کوئی اسکل اجات از نکن بشه معین و حلقة که کن بآن بندزه
حال ای بزرگی گلکه چیز خیز خوشیده همان **حال** ماجد قدر ترا بر پرمه
 اغلی بی کوئندا از اول شن بین نور لات ابل شن فرزند و لات
 لفظ ترکیت **ضل المیم** آذنعم عذر اضافه نکاه و دشت جیا
 وزمی آشام و آش سیدن موردن ادھم بسید و این انظعریت
 ادھم پوش خوشبوی سخن رکن که تباشیں بیل کن که دانرا
 بلغ کرید و بعید بروت هر چنرا او دم کوئندا حکم بر بشداد
ازوی جامی که در آینه بابل بربت **حال** بوندزه زیرت کن بانه
 اس بیغم که بفتح شاسم در شاه هی بخیر بیان عوی اسپنه
 جراحت که زس و اد مکنده در میانی که در شب هنای بروج بجه
 اند و بید و بچک که نزد بر احت فریم آمده درون پر شود و سیم کف
 هرمه هم بآشام مقصود آرش بین و آش اند نه **حال** **احمیل**



طهی رسیم که مدفن آن بینه کشت: نال حضرت زدن بخایه
انوی آبدان حسی بی او روی **چالخان** از غوکی که تواده بخت
آبینه بینه اکام و تاره دهدنه **آبتقی** بینه هفت و هجده بیشه
و جو چون کپر رش کرد شاه باشد آت طبعرسان خیریت برگ
روان که از ایکت بزرگی باسته و ارشته خواش کن بازروان
کرد و چون باشک بر وی سخن بیست و همان بازروان کرد و خبر
لکرار واقع شود آت هرگان **چشترات** هفتستان هرم فانس
که بجهت دفع معلم با طرف برند و غصه ملازست آن اکه منه که بیله
کشند و آزاد آن هم عالمه نیزند انشد هفغان ایش که داده
عبد احص بعت غلات بر قیمه آن نیزند تازمین و قوت که در نیزند
خانی علی حین آتش و ندان زبان کیم کشید برس که برگ
هسته ای و دسته ای احتمان کالا و قصیر تابه و کاله را در است
لخیچان عنصر بی اذمه بالخانم ولایی که همیز را که هسته ای
آتش رنگ هفت زدن سکلی سخ و آزار اذکون نیز کوئینه اذم عابرون آتش

همایون نام و روز ایشان مک خاده نیزند کده سماون پر در جوی
زو الغربین کجا رسید او را به بیان سکمیم داد از آنچه بیان سعی داشت
او شد اذین باذال جو ایتن که شهرا که بینش لشیون و لکنکیون
و بالویه مراد فشد اور هنر صفتی ای حرب امروز آبیدن ایتن که
که نف نون مومنت آسین افدادن بینه که لکه داشکار دان
و حق کدن آستین بوسین **آشتان** بشکنده و نکند لغیر فرد
و شهور اغادر دن و اغایدیں مومن شدن نمودنکه شقون و وکلیون
آغا ایلیدت شرکون دستیز دن و سخت بر شهور ایند الکن دایی
و پسرش دن و کدن الکن هم سین بینت آمودن ایشان و راه
شدن و ساخته دن بینن آنکون نام و روی که میان خوبان طواره
الهنگزند و آسوده بیوی نیز که بینش آن اثارت بیهد و بیجه آزان نیزه
چون همان آن داشت دکل که ملا ش که بینه هرس آید و آن که بینست
که بز بان سخون اور و لغیر سیان ایان فاصاید **حافظ** بمنه طلعت آن
باش کر آن دارد اقد بیند طبکون و نکان او کیم و آدم زدن آبیت

امان بیخت و شمید ولایت نزیک آذربایجان که معدن از رفته
اچاست ام جهان نوعی از هکال اسرار علم کنوم از دل ان نام پذیر
برزگ از دن بخ ام طبیون بزرگی داد و نزین حکمی از رفته
و اعنون با هسته اوزان را که افرطون ساخت ام همان بکریه
و انسوس می بیری صورت گرد و عاریت با هسته ام افغان باش کم
و همی خود که بحث اجرا طبی آندیا لپرسد و بوزن درگران نیز
آند و ارغان و ارغا و بیک دراه آور مراد ف من بیری و از رفته
ام من کسب ولایت در قبای از دن کچان که ای رشم اسی نهاد
ان بن دن دن بجه اطاعت در بعثت تمام و غیره که دشده و ازین
بین من بیاد از آن منی هن دن که اسلام پون این هم از کسی
اس پن ای کنم شریت ای شفیق اهل آن شهادت پر طعم و خشنه اند
آنرا در قبیعه در سرمهود کمشکه و دجال از تجنی خون کند کوئین ایندی
قط عالم از بخ شود و که بجمل مدرد آن شهادت پکن شود و از اصفهان
در هفتمان بسیاران در حق باش و هبنا ناصیح میم آمد و من می زد از رفته

من ای چیخین برادر دن سپر و کشیدن نیز ای طلاق اه و من ای
د و همین مردند بین دیو آستین دن پاره پاره کردان و زیدان داران
اهمت بون نمیهن افت دین رسیده نهاد **سک** کن دین هم
تریت خاتین ندید **فسریده** دن با آن شکوه این ندید ابو جهان
نام زا به لوریه خوان و عالم بودان ای قلوب معزیت که هم لوی پر کن
آن باشد و جون بشغد بکن انش شنید و آواری بیانیت خواهی
و نزد خالیت که بروم باشد و بجه لیف اشارت دو بور کن آن خوب است
ای بون و اینون و شریک و می باقی مراد فند اول دن ایت میوب
بنان در لایه آدمیز دنیت ای شکایت که آنرا کن دن ایم دین
ای برایم خن و آن ای دل برین می گفته اند این سپرین نام بگزی
انوی خدا بکوش بدندش نه چند اش کاین سیر و نهند نهند
تا بدل احتز کادیان در حرش کاویا مراد فند و شر و اخنان بچ
فاش **کل** **حبل** چون میدیم را تو عطا های بکرین **چون** کنین می
اکرت آنها ز اینان ابدان جلخ نه خدا دن دو دن ای سر ای از حقیقی

و اس طو از ادو بوده عیج چن بیں افلکیان سبلات شورت
 و مل پیا زندگیان الحقون بیم کو زد و باز نه در یان اکست
بکش خاریت سیاه که مکر سلطان چوت فخر رشند آلان
 نام و لایست الفاختن و پختن و الفقعن بفتح سبک دلف
 کوفه ان کنایه از چنی بحسب کلکیل عجم و نقطه زنی شکر زند
 کردان که در جوان افسکهان نم العین حاصل زدن ابشار
 و اباقش بر جای سکان غیره ابانان بورت داغت که که که
 در آن پنهان و هجره عبار کوئیدش قی شر اینجا و این نیز کوئید
 آنبوئیل بوی کردن و مولیدان مراد فیض المجهن بفتح
 ابخن جسم و دم انجیل مل اسخ پا کرفتن اند و خاتن دام
 کلدر زدن و حاصل کردن و کرد کردن اند و دل تمع کردن و داده بین
 اند همان چو اند و ده خلاف قیس که بزر را بالف خون کنچنه
 شش روزی سجد راهمه اورشت که آن شو بطریق شده آن همان
 اسپتان پدر زدن و هیچ بود و می بافت دهی او رکبت اندی بدل

استخان بزم زبانه چیوان و ستمچ صنایع
 چون با پیشینی اند و ده رودت چیز کنی استخان در دست تاج
 همچه حفم تو رس پیه های بود زبس که مرشدان بهتر خون کرد
 استبدن لحاج و سته اشک شپرین کریث دی اشنان بین
 کلیه است که بآن حنت شنیده و بعد از طعام هم دست غویند و آن را
 هشمه بضم کرید افتدان و اوقات دن بعض شور و لذت لشغی دان
 یعنی غبیزندان افراد ختن و افراد افسر زین و ازین
 بیزادان و آرمهان افراد ختن روشین که افزول پیش باشد
 فارسی بر تکمیل افسان انفع س که در بان تیرکشند و از اسان
 دفن نیز کوئید افشدان دن و اث زین عورون افرون از بی
 دل و شدن و سر و شدن هر چه اهنوں کمالاً تک عزیز خانان
 و ساحون بس بعد ای قدر می زد و هون نیز کوئید افشدان شنید
 ده زدن مراد فیض افغان فراید و سپاه عورون که صدور
 پشم افلاطفن و فلطفن و فلطفن دی چکم که را غون خیاع او

ماقن کربت آنکه نبین بهم **فضل الالا** ای حکامه نزدیک قویون
 ای بکنده لالا و شیخ ای بکلاد عوف لاش زنه ملکش رکنیه
 چنان و حقیق ترک و نزدیکی و چنان خدایی هر آمده آنی آینن که
 بسک نشنه داشت و همانش فرض نه صدی که بعد آن اش قدر نه
 و سو جزئی آید بعده شیر بکه نیز احتجه و احتجد آنست چه برو
 کشیده احتماء شد و که از زدن جرس نزد و در فریاد نه لغت
 بیز آمده آن عدد بوزن زرد بگان آمد و خشناک آن آدم بیوه
 لفیت که از فند و پستی نیز از ازد و مل مصالح و مصالح زاده و
 وجود دی و سردار و هم فرشود آن عدد که ده و بقصیر آمده
 و نیز معنی خلدن سوزن و اشال آن **آن** بادام و حی خوش و دلوه
 وزن آن نامده و مان هم پستی با آن قند آنی که بیان آسیا پر زند
 و هسیاز نزد کویند آسینه و خوش نه مراد فند و همنج همچو
 آسند و ماسند اتفاق نیز نموده هر یز **آسمان** نه که مان
 و بعده مجده کویند چه بعده هم مراد فسبت آسیانه قفت آسیانه

خون بکش که مانندان بکاف فرمی نه سرخچه بکاف کنی
 که نیز نهان مکتابی از کن رسیده بان ای چخان عوف افولیت
 ناری که زدن او با بریدله ای گذشت اور هدیکه هان او با زیده هر
 مراد فسبت بجزیه افغان افغان و خیزان و افغان نهند
کل خود بحال نزد عدوی نه کل شدت زان ولت کامد
 خیزان و افغان ن اید و لک کل زن ای ایان عبارت بخانین و سکان
 و اهواز و خراسان و طبرستان و بش قصده شاست ای بیان ایان
 آرمان و نام شدست ای بخان نام پارث یهی که لعنه همچو
فضل الالا ابو معروف آنقدر بخان هم امپراطور و میر
 اهله عیوب **فضل شیخ** باربز نهند کفر نیز بیان
 هنرک که مدن آه او ای جو عرب پستی ای اید ای ای می خواهد
اقری ای جو کر بی شوی عالم بر ای خدای عالم ای ای فهمیت که
 حلو ایم بید پر زد اش پیوسته ای کشان او قیمه که اور آنی لار کویند
 ای ایز فو قاضی که شواید همچو همچو بخ زدن در یا ایش ای ای ای ایم



فن

در آن که بقصده کوئند **کمال همیل** **زنگنه زنیم** **وزیر آباد**
 برای عیش فرایح **همایه پویم** **آسوده** **دی** **مشت** **درخت آصدین**
 تربت **دوده** **جهن** **زاعت** **اشتیله** **با** **پیر** **منقطه** **جان** **خمر غ**
 آشخ **خلیل** **بعی** **اشر** **عروس** **اسمه** **جیع** **دو** **زیر** **ملان** **دو** **شقفه**
آشفتہ **واشقت** **هشتر** **یوه** **حق** **آشتانا** **اربی** **شن**
 بزرگان **براش** **نباندر** **سلا** **زیر** **کار** **زیست** **بے** **شنا** **آشیده** **مشته**
 و **عرس** **بلطف** **اول** **کس** **وقم** **که** **دار** **فند** **او** **از** **بال** **که** **دید** **وصیل** **زیر**
 بهیم **سمی** **اخاره** **مقصو** **را** **هزار** **یز** **ا** **کفر** **دان** **آخر** **د** **کن**
 نکارده **جاده** **تکان** **وزانه** **آخوند** **کنده** **آخوند** **آخوند** **کانه** **با** **کانه**
 در حکم **بسیه** **چیز** **نا** **قریب** **مدت** **که** **شکم** **مار** **نت** **ب** **مازاد** **دمی** **چار**
 جوان **آخاند** **مقصو** **و** **عکان** **ناظم** **را** **اشتیت** **آشتند** **کشنه**
 فارسی **محکم** **ب** **آن** **کن** **د** **با** **اشت** **دان** **آن** **اغو** **و** **تو** **زیر** **که** **دیل** **اع**
 ایت **آکن** **د** **بنک** **و** **جا** **ب** **مند** **الله** **بضم** **لام** **عقا** **کیم** **ان** **شکان**
 کشند **و** **بر** **آن** **بر** **تیر** **شند** **دا** **وشن** **بز** **و** **هش** **با** **اما** **داده**

امان **و** **اقدار** **حس** **ب** **ب** **قند** **ج** **ش** **ب** **ر** **م** **م** **د** **ب** **ج** **د** **د**
 آمه **و** **زان** **چاره** **سیاهی** **و** **انز** **خواستان** **و** **خواسته** **ب** **کو** **بند** **و** **دیوبی**
 درات **چوره** **پسند** **آمیزه** **بیوت** **آشتند** **لیغ** **دان** **کس** **دان** **کی** **بی** **جیت**
 خوشبخت **و** **از** **ماث** **کنی** **ب** **کند** **سدت** **او** **ام** **ب** **در** **و** **کشته** **از** **اطن**
 سرگردان **و** **پیام** **دش** **ان** **او** **رس** **ب** **ضیو** **ار** **را** **کاه** **جنک** **کاه** **آچنده**
 جانک **چو** **بلای** **پر** **شند** **ابو** **هر** **بک** **اصهاب** **بک** **ک** **ابو** **علی** **بیل** **شان**
 بود **و** **در** **راه** **مر** **و** **تر** **درا** **ک** **کن** **نک** **کن** **ز** **ر** **ز** **ن** **ق** **ن** **ث** **و** **ک** **ن** **د** **ش**
 اذا **امات** **الهز** **ذ**
 اهور **ابن** **ب** **ت** **ل** **ر** **ل** **ش**
 در چک **و** **عقب** **فک** **ل**
 مر علیک **چیز** **و** **انزه** **مراد** **الن** **ت** **ل** **ب** **و** **ل**
 کوئند **الغزی** **قد** **کو** **ک** **جیت** **ک** **خنا** **ط** **اط** **لش** **ل** **ل** **ل** **ل** **ل** **ل** **ل** **ل** **ل**
 است زابن **مقفله** **تفک** **ب** **ی**
 لخ و شنث **ک** **د** **و** **ک** **ج** **ر** **ب** **ی** **ت** **ل** **ل**

اندیش بیو زندگانیست قدر و اقتضم که فتنه شاپنامه
 دل پر ازان ایکی تواند شد تو لعنتی که بر و مکر اندزده شد اندلاعه
 والکه بدان آن دو دلیل رخشد کن من کج و کاه کل عجب و اند حسواره اند
 همیم هم کون سین پنه و صار انگشیده لعچ که زیر کری که عالمه
 در شرطی اندشان اندشان که خاطران دارند و کشت دل کن خشنه
 و از فولاد نند **کمال** **کعبی** شاده حوزه بکشتو اند عین طه شکسته
 و بروی خود زمانه نشان **الخوش** **فخر** **غوشی** **شیخ** اوند کشی
 کندت هم با دانیله لعچ مداد هم سخنی که بد شواری سخن در دوازده
 بشیب منقوش خانه اند او سده لعچ و خم بون او شد کیا است ایمه
 بیع لعفیزیز لعفیز لعفیز لعفیز لعفیز لعفیز لعفیز لعفیز
 منزه است و همچنان خیزند است از زبان کو کیکیز غاید **گل**
 مولانا شفیع الدین برقی ایلخانی سر بر عربت و عالم ایلخانی
 سفصال زینت بن شریعت باغی سفر کو و غیر و آیمه زن فرشون کری
 پور در درست کار کیفت ایزمه و مبترین همراه کوی و کبار ایمه

اخکو شریش و شفیع فارسی کوی کپان **آخمه** بزنان **جهنمه** ایمه که
 کندت اندشان **مشعشاک** **شنا** سه اپرده مسدید کری
 سایه بکر و شرح ایغنه که کار اکاره و ایخاره باشد شنها **اساسه**
 بکر شریشم همیشان اسپا به که در ظایپ سپاه استان **اسه**
 سه نهاده و لعنجه که سه نهاده است و دسته **هزار** شدن شد ایلسکنیتی
 نام شریست **رسانه** زنک معرف ایغنه نام شریست در حدود هر
 از پیشه **حلیبیت** که از کندم سانده مشن علی **چیخت** البد **بزم**
 طه بست که تکان سانده انبوده بضم کری بزم و دو بضم بایته کی کارز
 بیبار بکشیدن سویش که نه شود و در کوه و دسته را کوش زنی کویند
 ایغنه بکار ایغنه بکار و دست آن **ایم** و ایند کوش بز جن
 مردم سبیل ایغنه **حشا** که بعد از لشش خانه سرای اند اند کل
 و کاه کل بزان اند کند ایغنه **کنیت** که نه ادی بدان کنیت ایغنه سبیل
 ایغنه کاه بیت لخدا را کویند **ظاهر** شمی بیشند عزمه بز کویند
 نکشان بثنا سانده **شکاه** الدهنه هر عرض نه کرد و از نهین مقدار

ابادی نهسته **الخوازی** اخضصر پ عقد پاریست که قدر المفال در کار عجم
که ابا کمکه **بابل** باید المجه و فضل لای باعین مع درود و دعوه
بسی اشنا چون خبر پا بهش ان **بابا** پید و جده و کرد و طبیعت
از فلذان **آدمی** پر و تک پ سعادت پا اچرا زد اتن کنیه با
باد پایتیز و دل اکثر حرف است و ق شود **سیمی** سمنه باد بارگزد و
شتران پهان آسته سرمه باد پر و بچشم فکر و فری در عجایز
بطوف ناد مند باد پما جاصل می خیره و باد هماید که داشت ایشان
ورد بار خدا صاد اند تعا بیعا بایان فاری می چار از طبل و هرچهار
عمیت بجهان ام راهی و فضه ای شهوت در شص حضرت پیغمبر مختار
نام شهواره النبی رحیم باد عبارت و بقصاص از بدی که بتوکه
شیخالمراه شد بوناق و نم خوان **کمال** پر بی خوشی طعن
چنان خود سود چطیع خوش اطیف بجهش خوب زنا و برنا نزد آمده
بعضنا کنیتی کی اوبی او هند و پیا بزند **پلا** و پلوا دار و دز
و دعطاره اول بروز و موش اعلیا بارث خوارز مر و آن که نک کشنا بش

بغتی پاد و بیاده راده ایست **خفق** نیه ای بیکوک سه اهل بین زیده
اهل بین اعلام حبی خطا ی هست ابوره آسته **فضل البا**
اپ سیمه است که آن را بکوینه از زن حامل حوزه فرزند شنجهش
حیی آید و هر کوچز طبیعت حزن بود سفر عیادت از ازدی
ش کردن و درست آینه اسد زنی آن آینه هست که گیر اینی
حال فنک بسر منازه هکندری که در حدو و کن بر کن و دریا
بنادره هکندریت و برسیاری ارسطو آنرا ساخت و دید و بسان
غفلت و زنیده فرنگیان فوت می شد و اسکندر پدر پریم زدن
و آن آینه را بدریان اند همشند و ارسطو هشون و اعد اکثر از خودها
پرون او ره **خانی** خشی خضر از ای ای جم که هی **لخته**
که بحسب آینه هکندری ابی عقر انجیت زده ریک ابی علی ساسانیم
نادره زان که دری خشت لرده نادره ای بی ای اضافه و قاف
نامت عیی زریعه عزه ای ای نام هایت انجی عی برادر من
و در مطلع هماره تله همی جایی که بی خود و دشنه بخواهد

دویی اوران نیز کوئید بود و دیگر سنب سلطنت کوئید و برونا کار
 بود و مودت اویی غلشن کوت بود تا من که جایت کیشند
 بکشان بینه ان در عین خاص پدھن هر بود لحاظ در سطح
 پخت پنج اول و خم سی همچنان که متفق شد و مینی که بین سی همچنان
 پخت ره مویی که آنچه پس پدر من است بمحیم قور و جنادست
 و سعد و حضرت داعی رسی اور از زاده نامہ کوئید **صلی اللہ علیہ وسالم**
 با پسره باج اسکار کے زاده میں کندن و درآوازات با کشا نیز کپنده و کچه
 سفلیه غیرہ مقرر از نہ کردن و از خیر شرکوئید و برا برادر
 در اراف اشت با دستیخانه خاص طبع و مکتب و غافل کی کی اندیشه
 کی کندن و برج اول بیت زن منفع و عدم کاری یا هبته بود متن این
 کیفیت که مکور شد **خانقی** سین نداش بحق درینه کنکش کی
 شردوں رحمن و فواف امداد غافل کاری کے درگای عدوں شبه
 در خان اسکار بسته اکرمی و دیگر حوانات آرزوں و حکم کوئی بود چنان
 در حضت شکنگ آن موت بیدر پیچ و شد و بیچ درون و دان محال الحجج

کلکمان پر و شتر ز دنام آشی بیوف دایر لفظ تکریم بخوبی در فارسی
 مقول است **ضل الدافت** باب چون هنف پر شویخه در حق خان و
 بکار پدر و در ویجه اول خاریست **سید** در حق با شاه علی بای
 هر کجا فضایل این هاست در باشیت بلوب همپ طاریش للعجب
 با نکره طلب بینی پی رون و شرمنده **فصل اللہ** با دست کفر و عز
 لیلک بخوبی شمع کشان تو نوکرد: از ابد و دست خود بخوبی این دستان
 در نیست باد دست و با بدست اهل حاضر و ایشی کیمی و هنر
 حافظ عقا غفار کس نشود و ام باز جن **کاچا** همیش باشد و دست تمام
سید ملا سکری کشش یا ابدست **پکوئی** رش مکن **از هبته**
 بت بضم بعده کفا و لفظ اما بحسبت پکم بکجت شایخ اوزان خرمی هبته
 نام محترم بیت المقدار کی میز پر کوئی زور و پیش ملا اسخند بار و زین
 هر گشته بیست لفظین و جی بیچی شکوئید بحسبت لفظ علمت
 که علیق در اسب شو و دست نزدیک بکاست که در این میز بکست
 پیچ **کاف** فارسی مبارا و عادا پسر عجاست دویی که از عجاست

در این کتاب آنچه در کتاب راهنمایی خواهد بود
و این مقدمه هم آمده باشد که اوس رسیده کند و فارسی صحیح و صحیح و متنی
کتابخانه و زبانی و فرهنگی نیز که نیز پذیرفته باز است افسوس باشد این شیخ
بوزن و کیفیت نباشد و یعنی آن که در وقت تحقیق زمان باشد شود
بلطفه امداده و قدر چشمی به علیع علامی که بر طلاق دایران نگشته
آن پایه کوششی که جشنده کاه زدن را دیده بماند و چنین در زدن که کیفیت
در شنبه مایع عراده ایست و سوی خامه به مفہوم پذیرش لغتی
تو شیخ نامه ایست زندگی هر چهار چیزی اینست
و آناده ساز کارا باید بلطفه ایست باهی و زخمی بشد **فصل** **الحادیج**
خوش و سخی بضم اول ایست برخی صفتی بضم خ برخط و صفتی ببر و مرا
بوخ بضم بضم و ایشان طبق اون شمار حبیث صرف و قصیره و برقیان و شیری
که آن برکه از کجا خواهد بود که شنید و میخون برداشند منزه سخا کجا که زده
فصل **الثانية** باهی و چشمی که در زدن شفتش که بمناسبت آنچه که باشد
که بخوبی و بسریز و بقیان بود که پس از آن که در وقت تحقیق زمان باشد

کنی از زندگانی اینچه خوبی نیست و باکشی ایکجا از ازدواج
او در بروز مردانه شرف آن که دوچه مادا و زن ام آن شد باعده باز
غوفا دس هم از دفعه و آن چیز که از هر طرف باشد آن در زیارت این
بلطفه امداده نام طلب پدر که بر وکیل حکمیتی هزار سو و هشتاد کویندیم
ایست ایشان که از ایشان کویند باز هر شری از خواسته ایکجا یعنی درست
در زمانه و شکاه است که مقدمه باید که حبیبه ایشان که در آن از طرف
پیارند و صدق نکشند **اعیان** عقاشی پایی کشند که زند بقدیمه که از
چهار خوش شیدیدی خواه کالی جفی بو شیریده مندین کوئی
رسانند که بان ایشان کشند و نزد خود خواست و هر کجا همیش بگشته که شنید
که بخشنده و از ای و ده و بلوک ای هفت که بیند باید که بخوبی و کری و کار
بعضی بیند بر و صفتی بینی از لایه بدر و ده که بخشنده خال شد **اللهم** نسیم
لور و صدم بفرزون **چیخ** ای افتاده بود که زده بر و دار و حضرت **آیه**
جلان در کمد زد مردم بر و برد و بود صدمه ای و در شیوه ای ای ای
فسمی ای پیکان بیز است بیز و بیز و لطفه ای و بر ایه بی و میان فیضه بیز

سپادش ره شنگاش که هم شیشه سفنا سه بیاد نهند شیر که ایش بس از ای
که در راهی یافت کت با در لیجاد از پسر شرق آرند که ایش بانگ کردش
بید پدر و دش روحیت که باره ایش و آن خند و غم چشم کنی کزان که
بیدت و دیگری سپاه پدروخ پیده کردی بید پدربا که چند کنی
چنان که کرد زنگنه چونی بازه توکلی که بیدت هزاره بازه میزند شنگی
شام سیان استه دارای دیده پدر بید و پیش باره ایمه خی ایز پد و پوره
شناخت که برام داشش باران لوبن چن کنی او بور باده بید پل
و جو پدره زنگنه بایانی سیم و دی موقوف برآ که در هر یکی ایش کشان
چون کنده در بره و میانه بذل شنگی مشهور است و این طبق خاطره جوی
فضل الدا با چون که بیدت که لازمین بخیزد و دوت که باده ایز ایه
کمال زدم سر که صور شرح پر فخرست بلطفه دم اتفاق با خود را در
باخته عزیز نیز منی شرق آید خلاصه همین و فواید بر کسانی ال
و چمن باد و دم خوبی ترشید که لطفان آیه ایشان چند و کردند و آن ایه
وزیر کرد زنگنه کوند داده ایشان ایکاره و میعنی پرا بدغیرت ایه

بره و اینج خجال که ایش زنگنه دسته بید فاصله کار عزیز
بنز لامپدنا حکمی کردت دی پیز بو و بعد نیز هم در حق بنز
وزی ایش کیمی از خشیبر و از ایجهت و دوخت نیز کوین سلبین
پاسین هفت در سه مخفی قاتمه کانه نیز کوینه بیه و سه عال قویه است
از آب بول آور نیز جوان ما و افتاب بدان رسیده از در حق بیه
منیت لبیشد کشته بود و پل اینه در غصیت نیز نیز کشته
و ایچ زرید پیشکلید نیز کدن دشان کردن و بیه کانه کوین کلچه
لیز نیز نیز تمام شیشه نیز که کرد مصورت خونه که ایش کانه
بلکه نیز بیکشید شده و آنرا په و داره ایش کوین بنا میز
بعنی همایی **مصحح** نیز جوان خیت مجاک مبتدا نامه
و خیال دفعه و محبت و طلب و حسنه غلیط از و بخیه نکه و حیده و زرق و
ماش و سالوس و اوس را زنده بینکاد و بیند و دم زن
هر دو یعنی اصل و بند و بواره نر شی که از خدیزات سازند بیان
بعنی بهاری **شناخت** بودی جهاد و کلاب بیاد همانه نامه

هر کنی فاید **ساحل الشا** پیشی چو باد مبارلا چا بر شاد و چیان و دلادر چک
 چو خضر ره بای چی طیخ جاله قس در با پلاست نزیک کارون نکاره کاش
 چون قلچ و فرم اول غیره مخور اچکره شن من حب بوی خوش آخوند
 پطاخ و بخت بد آغار مدد و دید رسالت بکوهه بیمه بولجتیت زان
 جوان و بلندی دیلای هر چیز کند مردم و پنای هی هر چیز و غم و دریان
 در یزده و پنرا بینه زیر آید یعنی **آختمانی علیبر** بیخ نام داشت که
 مردم **آختمانی** چو داشتند خبر فام بخور بر حقه هان شرسور
 اهل هرج رو بوده بوده چیزه هم بر زده بردان چشم خان کنکه با غبان
 مزانع کلید و کفت در زیوار فرشتات هان بوده سوزن سرمه زن
 کرد چا چنند دانزای به درجه در فرو زیر کنیزه نیش لشتنخ گاهی
 و بر فرشته هان و نباتات بشتر و هم دری بشویه بنام زا به کی
 یکتی شفخ اول و کیم کله هن موک که محل هن کشد در وکن شفخ
 بلاد در خنی شهور و پری عویسان اندز بنده بظاوه پسر پستهای گلین
 خوش بدنام شهری که در هان سکندر نباشد ها طوطی در کان همینه ده بست

پاژه از نایابه فارسی **کند** هان که از در و خدا و عذر و نکن چیزی
 و بیهاد نه کنید باد ساری هی باد مهری نیست کنبر باد غریب
 باس عدل نکوئی کند که که امداد خواهد بود هر چه بیشتر
 او سرمه و بینا نمذک همه خانه باد رسند باد بیز بای فارسی بیکه در بیان
 عمارت باز کنکه قدر آلس پیش و وقت دراقت همان بیش حلقات
 و بیوه در حفت که آنرا بر گویندش نکشت و محل و بند باره بسته ای تپش
 و عزیه و پر کاره بحقیق اس دکن و چون بادرکی و درز دیبار بر فرند و که نهند
پار که بر دشنه و خیز و که بکت سهار چه بازند و نام جاده و بازی
 دیگار در هر اسریتی همچن سازنده و نیخی نزاع هم آید **سیان**
 پیغ چون شدن خواه چن کشته چن کشته سه زانع آنرا با غبان فقاریه نایاب
 بسته از و باسته از الفاظ است بسته چون غلان و هجان که همان افسوس
 چهار شنایه بالا زنی بیه هان وزر جی پیکه هان هام فرن شنید باهان
 و جمهه را در اینیت یعنی همیزی کرد در قین آنرا لشند و خود پرینه
 معروف فیض فیضت در پاشن نیکه نیز و پان دام پیشنه کش هان

در بدان داکابر فرسن آنچه سردارند که تاج شاهی را پیدا نموده
 هر که بردار پادشاه پس بدهرام سران شیراز چنان به همراه داشت
 پریان شد و از این پسرخواسته این بسته بهرام هرمت کرد و اینها
 نظری بر زبان فارسی که نشانه هفت هشت هزار رام شما آن را درمان و آن اشیا
 نام خوب بر مکو و کنیمه قدر پلست **پلک** پیکنیمه صد شاه فاخت شان
 پیکار با خواریکی سیح بجا هوت کباره شتن **پهار** خسته و هم از قم
 از بخار نمی پرسی سپاه سپار **فضل** **النزا** با خوش نامه شهی و نم کوش
 از خوش شکر شنعت **صیب** با خود منچون تواده زنیت **جوان** تار
 کفته اند با خزی **بلوط** با خزی **رجل** **گل** و عهد کرد میشد **اقریب**
 چون را کفته اند با خزی **داد** **لوف** و **ضریور** و **من** **متوانی** **بی** **با** **اخراج**
 که از این بازی و جای دیگر کوئید که داده و حفظت هفت زن که دیان و خبر
 دز رخی که خاندیز از اسلام کوئید **کمال** کسی که درست چیزی درست داشت
 با خسته ایار غصه دارد **دبار** و **دین** و **دیگر** و **دیگر** نمی شد
 چالج **دارش** که بود اکنون **کمین** **چکچک** کوینه از زین بغلن که نشانه

و **نیای** و **دارندز** **نیک** **غایت** **بلغو** **پیش** **کن** **کوت**
بلقند **نیما** **ول** **ون** **چیم** **لطفیت** **که** **در** **دقیق** **در** **تریب** **ت** **های** **کشنه**
بندار **نیخ** **ز** **دار** **نیک** **ت** **های** **بندار** **نیز** **دیست** **در** **عیار** **که** **در** **مخفی**
عهد **الله** **الله** **نام** **ز** **ای** **ز** **است** **دفات** **عهد** **الله** **د** **لو** **و** **بکر** **د** **لهم** **ز**
لبوی **نیز** **ب** **شیخ** **ای** **چلودای** **های** **ک** **نکار** **ش** **لندن** **ز** **دی** **: لخ**
بر **دی** **بکر** **رای** **ت** **ن** **ز** **دی** **بعین** **ار** **عمر** **که** **تاریش** **بل** **د** **لای** **اغ** **کوئید**
بوجعفر **کنید** **و** **طرار** **شیخ** **د** **بیر** **لک** **د** **ز** **م** **باجو** **طیار** **ز**
بوجعفر **ظرف** **ر** **به** **اد** **ش** **ج** **کمال** **لها** **شار** **کرد** **ز** **مدت** **لها** **ان** **اف** **د** **عل**
د **ز** **و** **جز** **زاد** **ام** **سقا** **ز** **کر** **ستان** **و** **نام** **جز** **ز** **د** **و** **جه** **نم** **ش** **نکار** **لها** **بکر**
د **ب** **د** **صری** **ت** **بین** **ب** **بهر** **لبن** **ن** **نرم** **د** **لای** **ز** **نیز** **حص** **و** **بض** **ب** **ج** **و** **لهم** **کما**
نام **پار** **ش** **های** **لای** **ک** **ب** **ز** **نیز** **ب** **د** **فیلم** **بود** **های** **کو** **رش** **لای** **ک** **نیش** **که**
بیش **صیر** **کو** **د** **دی** **س** **د** **ت** **ج** **د** **س** **ال** **کی** **و** **ر** **حکم** **ک** **لهم** **ز** **د** **آباد** **ل** **ب** **ج** **ش**
ک **لار** **بی** **ت** **اصفهان** **ب** **های** **ب** **م** **ب** **ت** **و** **د** **د** **ر** **و** **ر** **نیز** **ب** **د** **لهم** **کو** **ز** **د** **وا**
رو **اج** **نام** **ز** **د** **ش** **و** **ر** **ل** **ل** **ب** **ل** **های** **ل** **ب** **ا** **و** **کی** **ز** **ج** **ن** **ب** **ل** **ل** **ن** **ک** **نیش**

پنجه که سفند پر دنبه رشی داشت هر ده **خطه** از نیشی پشتین
 خواه جادی **۵** بر زیر رشی دارد و مکنیز پرستین بنیاز **فتح**
 بس ردوی خواره است و معروف لسان آفرود کلی **فتح**
 که نیز از نیش سخن مردش کوئی نیوی ندارد بسته ایت **فتح** و کسر
 برخاب قلعه اغان **فتح** جاوز است لیکن کوادن و پایی در زار را داد
 منقارش پنهان و حلال بخش کرده مینهند بگاهان بگردان و پیدا کرده
 دفع و اندازه **شنا** قوباین سواران پارچه **بخارا** یا دارا پکان **چند**
 پندت **فتح** و دم جبال در زیلوس هر دشت پل اغور **فتح**
 او شیار و دانابین از غصچان یواندا **ای** فارسی ام آمیز **عنه**
 داشت دو شه و هشت دن پل پشتند و شبان و پر که خرس باز
 مرادف **فضل الاراد** باقی همان باع مرادفات پتو **فتح** گردید
 پاس دفت **فتح** باع دلت چهارصف **احل** اتفا **۵** حون پر کرد
 پاس تو زدن ایل را بجهین بالوس **افروز** می سین تحمد ام آید
 بالقوس ولابت قدر، را بجس **سیم** بای بسته بند کرد **فتح**

و نیز نام پر زده میست که بدان نخل که نیزند بعده بزرگ شود کال **کمال**
 بعد معدالت که جیش بدرگردی **۵** آگر زندگی ندادن حشمت و حنبله
بغو **فتح** کله که در آزاده که در دهان و متفا طیور در دهان و حشر در بایان
 فارسی هم آمد و پر زیر مرادفات است **شناد** در ستم مهد آن از پل **فتح**
 بدآن بال همچو دهان دود و در مجه **فتح** اجه همچو کهین بولان **فتح**
روزگار بمن آنج **فتح** زلفت بان منقا باز **فتح** آن زدن جزت که در کفر بزر
 بز **فتح** کث در میانه دی و بالای مردم که از ابد طهمزگرد بینه
 هم آمد و نشود حرف در زیبایی و زیبا و عالم که بدان اندوه که نیزند بله بز
 پانز **فتح** در بک نیز ستم عدو صور اجل **فتح** و لوز زرط پیش قل **فتح**
 بمعوق **فتح** عطف بجز بزرگیان فارسی هم آمده بپر از **فتح** بجز دردم
 تی قرش آن راه کاه طغیتند باز بی سیمه کوئی شرق میانی هم
 برض غفتین **فتح** بایانی فارسی بشهشت و قل از پل زر از داش **فتح**
 عطف پهلا کوئین شدن و صلب که بر اطلاف حابد و زد زراصل ابر
 یا کن فیکر در نیز جای میان که زلزله نه زد کوئین بفتح نزم و کوه

بخش عمل بخشش اولایی که زال بعض خبر و بدست باش
 یعنی تصریف مکن و اگاه پاش **حافظ** کرت ندست برای خود خواهد
 بست باش که بجزی کجا بای خوش باشد بروانش پاش باشند و درین
 پوشش اتفاق جنگ و زدن شنیده و لاد فاعیت بروانش باشند برای
 شر بریش فتح فروز ندان و پاشیدن بونیش اینم اکه و
 چهارم راندن و بردین اس خوش بیش سقالل بشش لفظ ندانین که
 برش و صندوق زندق و بخ داده شدند میان اینا مناص بیکات است
 نام پا اوت خوارزم مبنای اعشش من اکن **خطب** همیش
 تازه کردن کیانی انت اعشش **ب** و چهارم راندن خود رانی **همیش**
 سیار آن روزی **ک** که پسر خود را کیانی ایا بیت از این سنا کوشا شد و خود
 بندش لش پنجه زده که کاره شتن را و یاغنده بیای فارغ شنی و
 دکنیش کلش نکوی بدلشش **ک** کی شور و برسی طاععت داده
 داری غام بفرمی عط اراده اش باش و روزیمه ویر کیه
فضل الاطا بر ربط از مرور لطیه حکم کش کل طبقه بروانش لفظ

تو از دنیه دن سویی درست شد بمحسن زن پی که سی محترم اندلس
 دریا بست گشتی در آن کاچن کا و دست عزوف بز شنیده که مکن
 شود تماز و قت طوفان انجا طاره که داشته بخس زرع علی آیه
 دجزی ناقص بسداد و پیوره و عشه و کلزا بهمیش هم داشت که
 دخطار ره بکوینه بر قاس نام شهربی در لالیت زستان و بطای
 هم آمده بست برجاس لضم امکاهه تبریجیست و هشترین
 بضم کلاه را کلمنی رس بازرا **سلام** آیی اری هم عکم کشانه میکیه
 بینی شنید کله اه که کوچه سبزینی لسبنا اسقی تج سنا داده که بعد
 فایل نیشد در عکم بطری و طبله هم کشم و دلمه که جدا از اعکم میانه
 بالفپس ایث ده سه با وقفه ده شهورت بلکس فن هرس دیار
 باوس زن بلوناس طبیعی عاصم کند بمعنی هرفوس خز
 بیش امقدس معروف **فضل الدین** با اوقتن جن بزرگ که به
 شونکه اه دارند و حوش نه که کلکب بادن کنکه بر مرد خوش
 بالش محظوظ باشیان زن کوینه بخشن صد کشته کوچشند و خوش

شیخ سعیان بطریق کسر ناید و میان بیان بیان باز را بسیج
 طایف خانه حافظ رسیخ خانه فرزو و بک علیه خسوس حضرت شیخ ولد
 سه عجل و پیاده با دال همچوپ و مطلع خانه چنان زین قصر
 حسنه بجز ازان سید قن زهر طوفانی در کرد بلطفه شاق
 یعنی بر تکه های از همچوپ شیخ شیخ شیری بعنای افلاط
 تزلیلت ده که در خواه هر را کسی که ای ای ای ای ای ای
 باشد و بوره صلف خانه شش فصل الکاف الشائی فایل بدر نام
 پادشاهی که از دشیارک رفته تراوید او بوده مادر ای خالش ای ای خان
 باشک زخمی همانه باشک هم پیش باز ای خوش فرونا و ای کوچک
 خونه خشت ای
 پادشاهی بود ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 شو و فضل ای ای

ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 سه بابه ای
فضل فیض بروج ای
 بوز بیود و درسته آن مه آرمه آن قذافه دست و دعده ای ای ای ای ای ای ای ای ای
فضل فیض بایغ معروف عالم ای
 بیان کله ای
 دعوه ای
فضل فیض قدره خوان ای
 بنای ای
 دی عیونه دی بر و دی سیخ ای
 بیش ای بود ای
 و طحارت کاهه را فند **حال میں** من پھر جسته بیش ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 با چیزی داشته ای
 بر آن بند بچون در میان بیان بیان کی کچیت همراه شیخ پیاره ای ای ای ای ای

عذ بر شود و آنرا شیخ در شفیع و شفیع شیرکتیه پلر است نه بکار
پارسال اینجا پاک در چهار سالک و میلادی همچو پارسا کاری ترکیه نه
شیوه این زبان را باقی نهیم شد و این لطفه تکیت ضلال کافی الفارابی
با اینکه در چهار زبان داشت خواه از این را با جمله نهاد که نمایند راه
بریده بیهوده باشد **فان چنچ و مونتیک** نهیم خواه در دریا رش باشند
خواه اگر کوچک خواه که جوش است کماه در آنها بالانک یوشه و خوش بگرد بورش
میوزنند **که سایه از این** **بیکل** قویی چون تار و درخت
و بکار زدن پایه بیلی **که سخت** بخون کن **بیلی** و خوب و درجی و مکار و مجنون بازی انجام
کلید را کوئیند و مجنون را زیر پسر و دادن ام ولا می تکلف **خوب** چنان طبله خود
بزند **که علیم** بزند **که** بزرگ نکرد و غم چنان **که** نماید **بستن** همچنان خار و نهاد
فشناء **که** آن بانی دیوار سوار کند و آنرا نیش نکنند و افزار کاری **بی**
بهم است **که** سفت **کنک** هر دو بکار فرسی کنند **لذت** سی سی بسی بزند
قسوی **پرکان** نیز که بزرگ نماید **بمان** **نماین** **مجهول** **مجهول** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف**
کری **که** نزد **بمنده** **از** **دارد** **که** **اضافت** **زست** **داده** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف**

طهی مثل نیم قبر و حلقه خیزید ^۵ مومن زاده هفت و هجره کنیز
فضل اللہ باطل است و فضیل نام مردی ایلک کو بند زدنی آیندی
پسنه در می خوده بود از او پرسیدند که چند شرخ می خواست برداشت
دا آنورا که داشت آن هم چرت در بخاره ایاند ^۶ باشد و در می خورد
دل و حال ایل پریکار و حرش لعوب است ^۷ مجال همچنان داشت ^۸ همچنان که کل
و کال و سکار و دکال نیز کوئید ^۹ بد سکال بکوی و بدانش ^{۱۰} ایندی
حادره در زرد رو و شتر طرح ^{۱۱} پنج بد سکات را صرف آمد ^{۱۲} دان یافته
بندیل پریمبل کی سند و کوک عظیم نام خیز است ^{۱۳} و عینه ^{۱۴} عاقی
در خرد رسته برجیم پس بزیل ^{۱۵} بزمیم برج هلال نینی
سلطان بزرگ ایان بوزن و بیچه کار برعکش ^{۱۶} خود یک از اردانه
و از اوز شریز کوئید ^{۱۷} بجمل بنوی و در جم ^{۱۸} طهی در حضیت کار قریح
روز زرمه اشاره سبل می بشکل کلک کلکیان بشکل داد ^{۱۹} بشکل داد
جلد و سخن برگش و حصیر کار و عجی و غوی ^{۲۰} بشکل پنج در اوز نیز شبول
بزم دین و حفت و مکارون کا دکبل از همباران در زریع می

استھا کی سند که مکان پیغمبر و میم می خوبی افظا هست کیم کیم کیم
پسنه کر شنایی کن مل هفت شنای پا مکب کیلدر یعنی و بخت ایان باشیا
هم آن دیده از زرایی ایل است و آن تباش بعد از ایشان است ایشان
عبد ایشان پیغمبر عکس داشت بعد ایشان پیغمبر عکس به ایشان چشم کاریم
چینیان از سر برگان برآورده بود و چو شرمنه شد ^{۲۱} بیل چلی که میان
درند و آنچی اینین که بزیر یکان بیان نیعنی کشند و بکار کارهان ^{۲۲} **فضل المیم**

باد و عدم عزیز و بکسر شنای ^{۲۳} پیام آن حکم ایل پیم ^{۲۴} همچویان

بابا و دوم را با امام معروف مایه در جد وال کان پیمده ایکه ایله داده با

باد شرم ^{۲۵} بارا کسر رزابی و انسی خیز سخرخ و سفر ایاده داده ایت نام

با ایلام کجا کما را بمحض کاپ ^{۲۶} با هم با کلک کارهان کلکیان

در زایی ای شرق که ایلک داران اشاره زدن طوفان شود و پیکار داد

زوز بکان را بخواز ^{۲۷} دریا پر هست که ایل آیه بخواز خود و

از خوارزم میگاهد روز طلا و از کجا در بایی خیز نیست روز زرمه هر چیز آن

کیم و صد زن شنای ^{۲۸} بفتح خام و لایت که شک ای کجا از اند

جیل
بیان
بیان

جنوپنیم که بیان که بیان شنیدن میکند نشنا ^{جیل} بر لش بزم
بس بست ⁵ جان چون بود شاهزادان بزانت بزانت بهام بیخ زدن
بهام لغت مجاسخ احیثن عاری در ترمه دست آسوده و در پرمه
ملکی پرمه و دجله ⁶ عالم شد و از این راه روح هاشم بسبت الاتک
العرش شنبرت و قیس ظهیر ⁷ جان چشم فرام نیزی جانه
که زدن بمحبشه من بکان کوهه ⁸ سبند رهم زن عینه لطافه
نم شهربی از ولایت خدیان در خبار در خشم بزند سبلام طغیه
لبش قرم هشتر در خوش اعضا به که لاره شنی بود لاقلم حجه
حرشت و عورف پیغم طاضن و کلاسک نیز کوئند بایتمام لاع
ابن شخ نام زیده تسبیل المقه که چنانی اش بادرفت بدر او بعوانم
دشت بام بادهاد هم پیغت نام شهربی در صد و کاران و میخ رو و طبر که
کی از زایی مورت بع نین ناراذه بعنی شنرا کرد و دز مرست
و بعد عیله بیست بع هم پنداش خود روم بیش همه اه نام پاوه کن
مشهور و پیزا همیچ اسما را هم کن جنگ خذ دنام هری دنام زرد زنک

دان بن

قد رسیان دریچ حلا عقده ای ایه ⁹ و ایکم هردم ایسته ایسته ایسته
که سه هم پیل خام عوره هم پیل خام سه هم پیل خام ¹⁰ مصلحت
بابت نیان خیل کل خیل آتین و خواه چون و اول طیخ پر نکشنه ¹¹ خیل
بیان بن دسره در لام خیل ¹² بن بن دکف طیان بایپون سیچی
و دیانت لام عیش خیل خانست مادیان سیچی که بیهه نیزه دیهه نیزه دیهه
پیش پیش سیچین ¹³ خیل دست بزون که زندگی خیان زاده بان
اوی ¹⁴ اسما که شنی عیکند دیم شکار کاه شادی باون کاه اندی کاه
بادی بزون با دی که از شنی آشی دیکارا دوزون دن دخون بزکون دی بعده
دیکو بزند بادی بزون سو صادی بزون خیل بزون با دخون خیل
باکنار را به نیکن شه سرا بخان را بخان عورف طاخان ¹⁵
باذله کان سو اک را بستان دن دهه دیم داغن شه زن نام دیهه بایلی
نم شهربی دھفله دشت بزون پان نام دم شنی که کل جوشوی دار دست
خداوند نیزه که دبتکن کیس ای طخا هم سه باز نیزه از غایت کیکن
کشند و راه بزر کان که خانه زسته بر ایان هم کرسته محباشد زیسته

بروزن پیش و آزاد بپرسیدن و مدهان نزدیک شد و عزیل باشد که این
پیش بالاین دنبال شد که هاست بروایات و بزدودان که در زمان
کشانه شده است آن بیان اضم پیش خود و عکسین ریایی و فی
همای پیشان اضم بالای صور ارزی سبقت هدف و لشیون
لغزان و این بگران اضم بیان و یک طبلسان نام داشتی ام و در این
شیرین **حاقان** کرمان پیش بشکشنه اند و بین بیان
کل زخار و دن آید بملبدین پیش و کسر پیون بین درین اضم خواه
و همچوپ خود حرف دست بنشاخن بتذن بنوان اینکه
دارخون بگان هم بعدهن رسیده که منکه کردن داشت همان
حصارهای هر قدر سیمهن پیش خود را بسته از روی رفیاد
و فلاحی کنداش دوقت باه و بدشمن آنرا بسی جوت داشم
اید شیرین بمندی بر قدم قله است در حدود ریبل **کل آهل**
درین کرد هم رسیدن اینها زد بهن بدبخت کریستین زن
لیهین کبتن توکری و گیوهون چون پیچن در لام بجن پی

باشند همین قدر که این حفسه از این پیش شود و چندین بجز
بدخان نام دلایی بیان خواهان و پنهان است که چنان و مدل
اعلن طلب شده کومندی پیش در این حجکه برادر شنیده را غایب نمک
و در قدرت سیم و نمده عیان پیش برویت ببوریون بشمرد میانک
رویدن پیش در شدن بروزت پیش کوی حکم که از زیر زمین پیش
و بمحی اهر آید برسان پیش و دن جنس بدو اضم خود میانک
برون سکروان و در حسن راه شعبان و آنرا کشند از این مکان مطلع نداشت
پیش کوین برقا ایون نام کادی که فردیون از شیر او پرسید بافت بود
بر چندن ععنق والین بزمکان پیش خودی را برویان جمه
ای پیش که بپرچور شکنند بمعنیان بی فراسی پیش که له همین
بتکده بشه بهمن لیخین هر بسته براتش بترن **سعید**
بنقدی که شتم در زنجده هر چهل شتم در مقلاط زند خواه
ای بجهن بارده و کردنه سدام **یا چیز که راه لد میش بجهنت**
بالان دهیز برهون اضم از شیر والدشت پور و شد دوش بورد

پ کیور و ز پلسون کو بی شود **فصل اول** مادر و نیز
 بیور باز ره کویندش باز و دیور حصار دا زبار و بیکریت بالو
 زن و لولول دا خار خین مرادف نخندابو کردس بقو عصره کسر و به
 رو غن و شیش کلاس دیقندی ام بر جه خصوصی نیز داشال آن نهند
 و هنک در آن که دل و هشتال کویند و بیزینگ کویند و بیع بقمع پشد
 بچ کوکس ز لاده و آن اخونک سند و سند و دفعات کویند
 بزنه کاف کادی کدبلان شبا سند بم و اخرا بزم هم لاده
بوقلمون **فصل دوم** با بونه لیایت دایمی اخوان عجیبت
 باحتب دیاختیک کن راه غیر مغارف که گنجانه در آنکه دانز ابر و پو
 دیبر و اوه ز کویند مانجده سنت پ دا لکله الملاکت منه
 د بادا آکله و بلوط مرادف است بیست بیش جدری کوند ماج افراده و اوف
 عقد ب دیواکیت د زیاد اشر ماره و لیست مادامه آن هوفه
 کمانبارای نکین بهم و حنتره بود مادر فرمه جار کند و غیره و اکیج
 دوکن ماده شراب ماده هرام ماده شمال ماده کاخیه لیست مان و لیز

بارنامه بارای سکن نیک مقاطعه ازی درست نوکار مخدو
 باجاه لو بزنا حبم باان دی بحصه و کرده جمنی نفت بجهه باان و چو
 دیستی دانیچه اکنید آن بانک شند و سخه باش هم کپر زنان باان
 پوشند بچه جباره و عینه باز کویند بازکنون باشد باشد غریب بن
 نکار شند با پنجه غریب و ماغن بخورد از لاراض کر بر بالا بد
 جانوریت کوئاه باری سیاه کر بشند بزر و کریمه کیک دان بسوی خی
 در در دا کر زینین اشت دن انبه بید و آن اما ایبل که میند بعید بلکه
 شخنیت از طلاق یعنی لیخت قابل بود و بود خرس کس با لکش
 دی بعینی از شاعره و بست این لارم آیی چنان که باره علامه شیخ نک
 کرده و آن ایت **حیله** غذ شیوه بخلقه چخو هوا شفعت ای
 فن بدلای البلاکه باه شورت بچال خال بچاله معوز شیان
 شفعت دلای محنت خنکه ای فن رساله ایجا رساله و حیر کرکنست په
 در و ز فرنی خبوده لیخت پشم و پنده بده بچه لیخت ایم بدلله خی فرن
 بدله درست په بول تندیه ده عمرت باند ساخته در کرف و پکر زن که

الوزي اي حکم جا او این که نباید از بیان هزار جنگ این رفع
 به اینه معاصر به عالم پرستی که درست شده و مجاز این تحریری
 بسته نمایند **کاتی** بازداران هزار بدل بخواه کل همچند در دیم
 از اینها که جشن بجهت بهانه نمی خواهند همین وکیل کل کیمی
 پچاده کاهد یا **اعیح آشناز** عقل پیش بطلب شان رفعت
 کاهد پیش چاده **ظاهری** از بجهت جنبه چاده که این است **در از**
 چهار کار پاره که نمی خواهند **با های فارسی** خوبی هنرمند داشته باشند
 زیاده در **بعشه** **تحت** اور **چکان** نشان و نام نهاد **پایه چکان**
 شیوه شکران و شیر شاهه این دو دو آن در درجه شیوه پیکر شیوه
 از کنایه در زین کث در هنر که میان دو این بجهت پیکر که از خود
 دکرمه بر شیوه مسابی فارسی هم آمده میشوند **جکشم** هم طلاق
 کشند **بیرون** زن شهرو در در دن مرده لایم خوانند طلاق
 عربت پیشید که مجموعه نامن و پیل قلعه بجهت همچون **فضل**
 با انجی فضیل از کاران و کلا کیمی بجهت بازدیگر سکشنه

دانه همچو خن برسنند **تفصیل** هر دو باید و مهد جزی که نوکنند **چا**
 بر سرمه **مصح** بر سرمه که بشد و برسنند **بر سبب** **ستاد** که داشت
 همچو دهن بالازنده بر گرد **تفصیل** هر دو همچو **تفصیل** از **خطاب**
 بر صلح **مشه** در دکرمان و آذربایجان که نبند و بدان **چو** سبب **کاخ** شده
 بر نامه **تفصیل** **عنوان** **بر هولن** آن **آتشی** که پیش **هش** از **فرز**
 بر ونده **تفصیل** **سید** و **سبد** **بزج** **بضم** و هر دو **پیش** **بهران** هر غاره
 بر فله **تفصیل** که نزد کاهن **بنون** زین **بشت** دار **سیو** هوش **پور** **پرند**
 لعنم آرچ **لیخدله** **لختیں** **ساخت** دو **ساخت** **لار** **لیسو** **و**
 دست زده **بلسه** که ای که آنرا که نبند **لختی** ده **پال** **لیقه** **بضم**
 پرست که آنرا سرم کو **نیل** **لشتو** و **بضم** ای که سرم **چکان** ای **چور** **زند**
 بشو **لپیده** **شوریه** **چلپک** **فاسکه** **وال** **فیش** **نیکا** **بلبله**
 آوار **اصحی** **بند** **چکی** **کوچی** **کپان** **بن** **کا** **اجا** **قرفت** **نند** **بند** **لهم**
 بو ته و کاه و کچ و زد ای **لان** **شند** **خوار** **عد** **ای** **انت** **بو** **غیر** **منه**
 بقوعه **هزار** **کتر** **کان** **سازند** **بونده** **لهم** **لایم** **کسر** **ردم** **های** **پو** **بند** **آر**

پی باری نال ملوب عرقاً بجهنم ظفیر بافت ستم بلشو لکر و مهداز
 سبلیا کا شر بست بزرگ سبلوا از از در وش **فضل البا**
 پاده ره کاب یعنی همای سفر و در منزع پایا بخت صکه در زیر زمین نه
 دوباره راوف اینست فتن آبراهام برگردان و بعده قدرت مطاف قدم
شنا نزدیت در چنگ میان است **منیمه** برداشی بر پایان
 پایی کوب تا مصال **فضل اللتا** پر طاخت خلی شد کار و در حوت
 نفثان دکله کنین هست پیش چنان که پر در حوت بسته خدابند
 و بکشم و جو زیلان و ده بیلت نیک سپس سف سقیه **فضل الحیم**
 پادراج راهه متصدر بارا دلایم طغی خسته ترا کریکند آنکه
 جلد پادراج **فضل المکان** پیش بخن کده شده دسته پا **حال**
 حت پیچ از ده سوسن از هشتم **فضل** از غم خسته از بیرون زرد که
فضل پاسخ جو بیچ ایک از خشم آمد و شه بر هم زدن داشت ایل
 نیز که نید و بیشتر بفر که نیز همیزه و نیز بخشید که نیزه **فضل الدلائل**
 پا را نزد پارچه که بود و بجهت شیخ زکنه و نزد از این بعده بکار

پا خدای خداوندی می هاب **ازی** ای برش اف خیر کاره
 وی بر این ی عصر بر خدای باریک سبلابی نکنید باری خاتما
 و میتواند میتواند **حاج** باری آن بته بسته که جانی دارد
 با دی یعنی بیشی برجی فتح ایچ عزم خیزی دهنده **حال** **حال**
 بیزی که **جان** برخی خداوند بارت بوجی فتح کم و سیمه
 برش بیش بخی دقار **شنا** برش که داریم و زدوم بوجه زار
 درون بعلی دفق دری بوده و بوعلی سیناء و شهروال این بدوش
 او را بن فهم سلام شود **قطعه** جو لوح ابی عینا در حج آمد و عزم
 در فصل علم و قدرت بافت دزدکه که دایم **جان** بر دو بجهت
 بغض خدا کرده و پیش شنید و بمحی سزا مانع لبک بکنی
باب الایمان **فصل** **باب ارشاد** از این دفعه ملاک امریکا و دلن
 بسمی از کار و از دلن بولا شخ و قرب المفاتیح بپرسنعا
 شخ صفائ و فضاد و شهور است **شخ** **شخ** صفائ پر عزم خود
 در کارش بکیم پن و دیو اسقم عربت پسر عقا از لر پرستم

هر آمد بی خاصه حسنه هم کنایه از خود بیش فوایدینه که تپکنید
 بر حکمی و حکایتی کار بخوبی سدها نموده برش دینه حسنه **فصل اول**
 پایینه همان شماره کور **فصل اول** پادشاه پایانلار براچی خواهی
 پارسال حسنه مبنای صد و پیش از این بود را اول بخوبی با هم آمد پاسپار
 و پسر لکلک بدباغه پل دلار چوب بزرگ که مخف خانه زانه
 پاپر مرد ماندن آفے بسب مهربون سلطان و آنرا شیره زن بزرگ نمایند پاسپار
 و پا افزکار فشرم پایی پوش معزه پایکار و پایه را که من جبار کنید
 و خاندند و کنس علیعه اول است پایی می بیطقت و قدرت **شناوه**
 سودان بیهی از دشمن از زن نداریم چنان بزرگ باید خارج شوند
 پنجه همکار بکشنده پله لند رشیده بار بیلکه تبر پر تبر **چاهی بیرون**
 کوچه همکار جوار از خدی کی بآذربایجان خدی برش انتخون پیوی
 پرسنستاد کنیوار و خنک و خسته **ظاهی** پرسنسته بهترین زبان
 به از بحقی کوچه همکار **لطفی** درون بود خود سرو از دسته
 که زره و شان تفاهه کند برسناری پوکار و بکاره بکار کنند و پر خبر

پایینه خلارت هر وقت غایب نیز است با پایه هم غمیز دایمی درون
اذی فاضل بر زندی همچیز پرسد **که کران دست بشد پایه و پاییزد**
 اورت که قصد دهد پرسد **لهم کنم فتح دهد پرسود و پرسند سعدی**
 تو خود را کان بوده پرسید **آن بی که برش دکرچون بود پایه خونی**
 کند پرس فرماندازند و آن را در بوس فرمان و فرد و فرد و کنند **شنه**
 پرس هم پرسیده شد که دلپل فندل بس و قضا و چیز و **چله**
 بز و درم بنای پل عجیب نیار **کلب** کنند زرکان بار اشاره بوز شما کند
 بعض کچه همان تک بر داشته تقدیله بود و می دعیت خانه زرمه **شنه**
 از تمهیا ی علیبو از پود رسیانی که خلا بهم برس کنوبت بعوض در میان
 تاراندازند **شناوه** سیاده شد و گفتند در داشت **چهان** تا رفع و لجن
 بود کش پهلو و قیکن دینی کنند و چون مرد نیز است **ظاهی**
 شان بکه آنم کیکن **کزان** همکان پسل پل کنند **ظاهی**
 پسل ای کند جمل نیز ادویه از دشنه هم دولت تبر کنند کلمه پل کنند **چهار**
 بکسر و خسته **اذی** دست بدراش کرد طلاق رزق مهمنی از زار از پیش

پیلور بے اول د چاہتم طبست نار و موش فصل النساء

باکان آنکه ایعرف فهم را خشید بالغز خبر نه زار و لعل متابان
 و غیره و فوایر تعریف است شهناام بای پرچون بر کشد و شنخه
 سرماج حسنه در برآید کنگ فیاض و با پاش برداشتن آنکه نیزه ایان
 و عترت بقیس پوزن بضم پر خام و عزیزه و آن سیهای خودست که همچو
 در گل پشمیان طاره شود بعد از سرمهال ازوی اینچه کند کنچ خواه طایی
 از خضر و بزر و در بار زیبی ایاس بیعون عرض خود ضم علفت که قدر اینجا
 بخ خود و کمک کنگز بوزن پیش پادشاهی شهناام که ادیشه پرورد کانشان جذب و دوده
 طافی در او گشته در بار شیری سرکون مرد و مان اور شرب کرده
 و طاسی در نیزه ایان چون یکی است که نشان مسرو در طاس است این بی کویی
 درشت از غلاد دست ایشا در دست مشاق اور ارشت کنچ نوید بالادر
 و کاهه دعویس و دیجیس و دیجی افسوس با سه سخنه و حضرا شاد و دردی
 سخنه بنیان نهاد کنچ خوش رس تعین در نجات سار زعم و مطهی
 که کنچ با داد و شش خواند که در حسن خاص شه مانند

اوی فدرست بدن باند چون پی کرن بی بند اس دایره و کار رنگ کاه

دور روان دایره و ماندی رفتش در هم نایدی خط سرکار روزگار

شهناام بینان لکش که رسپرت زیکار عربه هم را در کشت

پار سکفت خ بکاف فاسی طوق پرندار و بند اور شیخ جوهر دار

پر عرض خ شهار پرورد پوش قاره همچو کند نز طب بند آمد

دبل تکرینه پر عرض خ ادل دشم شان بیرون پرورد کان و پرس جمله

و بعض پرورنده نیز که شهناام که ادیشه پرورد کانشان جذب و دوده

حافظ سه و طایی نهاد کشش من اعتماد من غفوره بجهد و مقدار

پری خاد اکچن در شمشیر سلطان ساقی بزم پی جام هری پرورد

چون سری و اکتف آورده بلب نان به پری قلب نه بیز نیز پلیز

پر زن شخچ باشد که رزغه در گیر باشد اعاده سری عیب فکر بود لوه راه

و نادان که قزخ چزو پر زن که لجه در حشر که بیندیا بام آور بک بشمار

همان قارو و سپار بلشکار معرفت ازوی بکل و مقدار جهان زر ایشان

که بشکار قضا دیر بودست پیکار جن بیک مرد نیزه دارد

و مکار تکه هش کر شنیدی ^۵ بگویند و داد خبر سرمه ^۶ و دار اور کنینه او رستم ^۷
 ایکس لاینها کن شکر دار ^۸ و دیگر کاش خونز رخونه ^۹ لان کنج کچک خود رخونه ^{۱۰}
 دلکنی کرد خوش بخیه ^{۱۱} که بالا شتر کنیه پر بخیه ^{۱۲} لیخ خدا ندانه دنیش ^{۱۳}
 همان نام کار دان بگزان ^{۱۴} در لکبیث دور در گزت کو زندگانه کش کش ^{۱۵}
 در پر دنیز هر روز یک کا طعه هم خوردی کرد میت آن ده هزار دنیا رو ^{۱۶}
 از سب جو پر عقوقی کش کرد را بود داد را عجیبی بود که از بر سرینه هم کچک داده ^{۱۷}
 این هشتی هر کوچه کرد در در بایو یعنی بان مقاطعیس با خود کفرش پرون ^{۱۸}
 آور زی و پر اوقاد اکه و بعد از شنه ها به هم مر پی به پی اضرار ^{۱۹}
 بشپز ریم ار روان در عالم لوز کرد دل بین ایشان پیچیده باشد ^{۲۰}
 مظف پیشون عرف **فضل الالفا** ^{۲۱} پیشون زین بنت ^{۲۲}
 مبنده دل کشند و نرم **فضل السین** پاپیش ولاجی مشهود است ^{۲۳}
 پاس کش سلیمانی خیش کجش شرودن در پیر دان سبوه یا غلک که هم تو زد ^{۲۴}
 خوش بار شد و عشهه و کدار دسخ برو و اس ^{۲۵} بر جذن دس بیار در بابن ^{۲۶}
 پلا منیخ پیشیکه شده بوس چربانی در پی بچیشان ^{۲۷}

بسیج سرمه که بوجمل که از پیش سرمه سانند برصعیت مجدد مرجو ^۱
 هست **فضل الاشین** پاداش هرای یکنید ببالش اخونجی ^۲
 دا فراش بخش هاریچ خیست بقوش ^۳ بضم شراب که مرته و حون نیزه ^۴
 پوستش عربت و نداندوش شیشیز خاری از بآجت الدلوكه کوئینه ^۵
افوری یدم از باده پند و شن شیشیز بکتاره طلاق پوشهش ^۶
 با جشن و خست کدان **کمال** ^۷ گر گفت از بند اشکند بروکه کلپر و شن ^۸
 رود باش و نشزاد اشنا خوارک ایکی بنت دادان **لش** ضم بعد و پشتیت ^۹
 مرادن ایستاده لعنه یان با آنرا لاش خاندن و زنیه از هر چیزی ^{۱۰}
شتری خشی ^{۱۱} معادن ایکن پیش ایون ^{۱۲} هاروی که از باده صار زان کن ^{۱۳}
 بجهش عنده سبلوقوش بکلوش **سله** ^{۱۴} جلیان شدی یکه کجش کش ^{۱۵}
 کر آن جمال مقاوم حیلیز ^{۱۶} چه که حشیم زد پیدا عیسیان نیزه ^{۱۷}
 چه پکوش کلخ خون کر **فضل الفافا** ^{۱۸} پاپیاف جولا بخوبی کجت ^{۱۹}
فضل الفافا ^{۲۰} پیچم و اف کمیچ خیش تماق افت مانند کجت ^{۲۱}
 کرد هن کشته بجان پکره پایه ایان ^{۲۲} و زنیه ایس کدم کشته قشین ^{۲۳}

لعنه سیدم در که خود غیر شبک که از آن بمان مکنند و بای افزایش پیش از
 مراد فست از هر دو منینه باسنک آنچه برگردان شزاده کنند
 پاله نات و بالا نات بسیار بیشتر و غیره بمان که از اینها که از ترسه بمند و بدان
 است بزیر که نه و نامعده است پلشنک پسر قوت اده پلشنک مربوط **فصل الالم**
 پاکان نقطه اولین خود را شکل شانک پر دل را پرخوا
 جیان ش از عرض شدن حق که بجهد بندش که بند باشد و بجهل نباید
 که بر سر بند نباشد بند باز جای خشک که بتوان کدشت شدن
 کی ابول بکر عاذل زدن **شدن** را کی راه بآمدن و شیوه پاره
 دلایات فلوریت راچ بحال شدن مع خوش **فصل المیم** پاره
 بینه وال هر چنان که بر چاپ خود را از اندان نموده است **شخونه** شناید
 معنی که سیا در بیان و امام سند و مخغان دیگر فرو آمدند و از این خود کنند
 بر طبق احوال خانه شش پژم عالم علم پژم که است و خود جاییم
فصل النون پارکن که سنده پادان است و بیان که بکل بماند و از
 ارادن بکل بینه و هم اول بالا و دن منشدن و در دن باز ماجان

در هم او کوید **خان** در دین خلاص کافی الف را بست **بوکا** بینیت
الا بوک بشاق تو فصل الكاف با سبان خلاص علی پاشک
 حین نه و صیوم اذ غمیچ هم اب پاک تهم غمی همه و کسی زده **ظیبه**
 حن و آجس اس تو غم غمیه باک **هر چه بحیب** اذ غم غمیه
 پلشنک پلشنک از خوش بیک بضم بک آنکه بیک پلشنک بوزن پندره
پنک اضفه توجه باز بزیرانی در بجان رترن از عزادف بینیت **شیخ**
 اهل نازل از بیان خود از مکلوت و مکرم تجان **پر** ای علیتیں هیل عید
 طاس **لک** نشنه در روایی هر **ر** سجد شد از دست زمکن کوکله
 عادت پر و بیظفالک خوش بندشک بزیران شیخ خدیلمشک
 خوانی هر دن پلی اینسته که زکر و کنفر کاه و حکمل که بکش که بزیر
 کوئینش و آنرا بله بزیر که بند بدلارک **ل** پاک **مع** بزیر شد خلیلک
 تاک که بیر ما مس از نزدیکی عزف کوئینش و خیک آنکه بخانانک تجکب
 پلشنک علیز بونک **بر** برشک **پر** نشیخ سید ملبنت هرم
 مادر دادن که بیول **ل** لصفتین هر کسی **فصل الكاف اللقی** باهنک

برسه پاچیان که ترند پایه زبان **فضل الاله** رسوسه طاپه
 بفتح ولاجی که زبان همپری روی نسبت همپری به فرضیت شنا
 بعده روناق روح بگویی ^۵ ز پاره داشت از آن در روی و همپری ام
 دعست زنی که عروغ افوان و لادر و برگ من بط در دشت و نیر
 شور راهم همپرکوین پلچوکش **با** پلچوکش بیش پیو، با
 فارسی کاخون **فضل الاله** پاچامد کسی که جملان یاد کان شنه
 چست باشد که با چد فارسی کی که فوج از نیزه زنده باشی پا الکا
 در پک بالعنه و باید پرسته با الوده معرف بر سر پلچوچ
 کوین پایه همپری که عنان بد آن استوار کشند و رسانید و نیزه
 با پکاهه منبر و جای ستر دلخواه که شفیقین همچی که بجهاد از
 پندت پلچوچ بروید نیزه کسی که اسفلان ردن و همپری
 و قبول کسی پرینه فضم پاره از خاکبی عزیزه پرکنچ بکاف
 فارسی که سوراخ اعلی که عظیم ران سازند پر زنیه و کوینه شرطها
 معروف در فران سلطانی **ظاهر** شمیت حله و که رشته برش
 جاگران **ب** روت پا بزرنگ اموزن که مبلل نیزه

جاگی که در داشت که را کیا یی بدارند و کوش خود بس نیزه **باین**
 پرایه پایان نیزه پر پیش نیزه و فرد نیزه **ب** نیزه خارک کرد که
 پل غنمه هجت محافظت و از از اوار و خواست و فاشنی کوینه
 پرده شدنان مطردان در پرده شنیان ملکیک و خلوتیان پیون
 پرین و میز از شنیان قدریچ لغزد و آن العربی شیا کوشید پیشان
 چیز پرو اسپلک پری چون اموزن خوان پر پیون شور غزنه
 که دوست راصنیه کند پر همان بضم آزند و بازی فایست لشند
 پر کنده شدن پنه کوکن دیگرین دیگر شدن پر کان کنیه
 فارسی چون دین پوزن زین پاک که دن پوستین نیزه
 پو سپدان سوده و کمپن پوشیدن همان داشتن اون نین
 دعا شیوه و نیزه باش کده بمنی باشد پیرومون و بیرون دار کرد
 ارجمن پرده هفغان جی بگویی پر دن میک دن یعنی
 همد و شرط پیمان **با** لینیان ریسم دار دیکی اعینان و دوست
 جاگران **ب** روت پا بزرنگ اموزن که مبلل نیزه

پردازه عطیه سهان ده
 چوچ بخت نوزان شیخ بر فرض آن که
 آش بپردازه خواهد ازدی اوز پر و نهاده مکن ق شد لبچه جا به
 بر که بفتح ح و فتح د و اسیده که از درود محبت شکار مرتب شد و خلی که
 از درود محبت همین رست غدو و از اجره صد که دیر کلید آنلو
 در پر و زندگ و نوش هر دن ۵ حبه ده اهل ایران دین طارما
 پراکنده افندان و پرین بتره لفظ سرتق دعیوه لشته لبه
 پسته معروف لشتمانه مردی بیث که رشت کرد و زدن
 است خوان درسته باشد شیخ ایه را کنی که نظرعن میان و نظرخ
 نزفته ازه که اون کرنی خوبیده تر لشته معروف خاله راحل روز عاشق
 دارکه لبغه منقوص که اداره سرمه زد و عصر شده سلیمانی
 و آنکه در این طبق از اکیت ۵ در زبان زدن و درسته زدیت یعنی
 چوچ که در دهیم چندی و زندگانی پایه در لکشند و خزی که سان بخ
 دکار در دسته مصلحته لفظ لمعانه بازدید زبان علیمه لمعانه
 داکم کار در دفعه کافتن و قدم کار دلکفته از زدیده روشی که به

چند را در قران **سید** چنگ اور درخت بله که رشت گنج نجت
 شیه بیها هفتھ عکاف نه در سایان و آن چاهه درست
 و آن این نیز کوئینه **حاتم** پسر ایندین جلد عمدی سیال ۶۰م
 چاه که کرم شکارا بیفروغ و قصه و کوچان مراد فند پوده سوده و کشنه
 سر و بن زمزشان بوجه شجو لو ساندر قی بزب پوشش بزش
 بزمده لمعن کوی بارزی و بدر بطبیعت که نیز پر و غار فرغنده و کوک
 مراد قیسته آن شفعته بوده بیلا بشن بکیزد حیان رساند بزست
 پمکه بخت کامن دیقا بز پسند بلت **ازی** عمل تو رسایسته هر چند
 اکان پسر کار آن بنت در شار پرسو شد مواده و در هم لپش
 بیش خانه روان بیغاره سر زش دفعه سلسله بیهوده میخ و خواره
 و آزادیم و دیمه کویند بله که از بفتح ده دیواره غرفه و بیه
 پرسه استه برج و دیبل و حصار **فضل الیا** بارکی بای
 سورف زوره هر چیزی پا بر جای امنی ثابت قدم پدریان ای خان
 بولکنایی ترقی دن بنداری یقون کوچکی و زیای رزوما

پوچلپی آمدینه شدنندنی پی باکون با کسر کسره دری
سوزند و دیگر کار از نیست یدنی بعضی مورد نمودن که خان بدآن بر زندان
بای ای پی پیشانی هوف و شری **حال سیل** نکاراچه ز
این بجهان شکنیه **پیشانی** دل سوزدان شکنی پیکانی اصل
پیکانی پیکانی عوچی بضم و اول کاف **باکن** اغضل الالف
تا از براي تعلیمات رتیز جمله و میخندید پندرد قلم از زرق
وریهت و ریهت و لفظه و لفظه اقدیهت و شیخ نهایی بعنی
حوزه لفظه **نی** کهنه به منش و شاعر نهاده و دام روشی هر یعنی
ترسایق صراحت و برسایان و ترسایان هر چیزی که داده شون
دیواری که بکاه مل استوار کرده شبدند تجذیث نام دیه **کال**
سچای حلقو برشم که فتح **چ** چای زخمی برشم عایم بختها
تنکلوشا عرضه رویان **خاقان** با مقتضیان سازم تغییب
شاده شکنی دم و تنکلوشا دام کشت و میان بلاعزرین
ضل الباب **الباب** قاب کجا بخت آده **اول** لوزاقی شمع و غیره

دو طرف دلوانیه **ب** چ لطفه شده همیز و زوج زدن از نسب
در دارم ندام **د** بمعنی کرمی هم ازمه تلاش شمع و زخمی بخت
از طاروف اندک لذک تری بلطفه که میله کاراف همنی دیزه زیره
هزه نه دیگر دستان را فتنه کتابی شمع با کاف که بجی
که بسیار او فرورد و وجی بجا باند و کاخانیز کریدن تکیاک ایکه بفراری علی
مشود بیک بجزن بیک بجزن پر کاره کرشنده **فضل الدتا** بفت
لغه کریمک بستین و شده با شریت در حداده هم از شکنی داد
تفیت شمعی چونی از کاره دهه باشد و تیز شمع پر بجان از
هم اماده و مرتی بخت بجزن را فر **کیمی** بجزن کی امداد
طبقه تر درت زان در کاره اطمیده داده شدی هر دار رتهای بخت
پیورده و خواه **ب** لفظت کرم شده و کاره عرضه بختی بختی بخت
لبای اندک لذک تکلیست مقلص و میخانی زاده **فضل الهمزة**
تادیج عازت تو فتحه بجزن زر سخنیه ایکه شخان فتحه بجزن
فتش زن تاجیج فتحه تر عزفه **ملحق** زاده شخی و آوار که بمن از نی

اب سیدی رئی وجہ جواز آن که شیخ بکر کرد از شیخ شیر
کردان تا میان خط و اندی **فصل اثنا** تا تاریخ است که از
و منیست بگران دست از قدر نیز که نیز تا جدی را باید و معرفت این
آنند بود تاریخ کسر باید و شیخ که قبل از این طلاق این رجیل
و از زمان و قرن نیز که نیز تاریخ پسند نیست اتفاق ایجاد باعث
وقوع نیزی خفت تا یک دهان تاریخ **شنبه** بیدان هنر کنست به کم
که اکنون چو شرمن نیامد و قدر تباش تباش این فتح و اینی حرف
تبادل شیر و چو اول آن و بتا شیر و شیخ اول این حق تیک بزم فرق معززه
پسند طلاق این فتح و مزایی ای موده و مکنیت هر چو کسکون آن ایز که خوب ایز
دو قسم می بشود و مزنش نیز که نیز در بر کار عالی هم اول و بدم و مزج ایم
که کاف فایز معرفت شخص ای اول و بدم خوبی **ک** **شنبه**
تیک ایز ایز و رس خانه ای ایز **لیخت** **لیخت** **لیخت** **لیخت** **لیخت**
تفصیل این فتح کل ای بین خونه شن نکار این فتح جوانات و دمه تفصیل
و شتر نیکر ایزی سرفت بگران آنین بنیاد رو چو کند و میان دش

پرسنچ بسیز دهد غسل و قلعه فتح نیزی هنر تیک شدن **فصل بیم**
الموحد تفاصیل ایزی هروف یعنی تفاصیل هر یکی هر یکی هر یکی هر یکی هر یکی
تسخیح و تصحیح
چیز اعلی ای و در گران این فتح و داشت ای ای و اول همچو کیمایی قبول
بنده فتحیز نیز نیز که نیز قلب نیز که نیز قلب نیز که نیز **فصل الدال**
خوب کیمیز کرد و حسیب خدم میشند مکنیت را چشم بین پیشتر شیرجه شد
تاریخ و میله مستقبل تاریخ و میله میله میله میله میله میله میله میله
از کنوزه و همان بروان شاد که در وقت تقدیم و تقدیم و تقدیم
همراه دو سیم معرفت همان فریاد **الفوی** نیچه پوشیده باز و قند قند
بلطفه شیری نیکد لیخ و سرچانه ایز در گرانه دارند و آنرا شانه
بنده کنید تقدیم خمینه و خشنانه من در دهدینی و رانی شد
تفصیل میشند با ای و عرضی فیض و غذانی من هر چو منش تقطیع
بعد ای ای خوب بیط جام حم خود را جام حم خود خود یکی خوب دکور
و دو قسم از رقی سیم حم خود و آن حظ طالع با هم تجهیز آن با پیشان

از حرامزاده شکر پیش خایز بز و مکاره مراده تون قهقهه همان راه هست
 مذکور که در فعل بالغه شد لقوز نگاشته توکل از جلال نک و قایمه
 و تحقیر و حسنه همچو قوچ کاراده ملت مدن آفه بی طان بی
 موزه زاده خواسته شش تپیز پاپه از حرام لقز نگاه دخت که بحال است په
 و بیز جشن دو و خن دشیدن و خاص کشنده هنری که بینه باز داد
ضل اللہ علیہ القاتل تقریب برک رعوه تکیه از هنرسته بکن بخوبی
 بلام داشتکور **فصل الدین** تو من شیخ که پسر دعمند بیان بحث ملت نیم
 سیمیکی ایم جهن بکت تغافل از اتفاقه و نهود و قفس کرید
 نالاں شریعت دشترستان **فصل القاتل** نامش حناص و مدلود نه
 و دارخ نهند بشنیج بک داده هندر بیت حورت و بیای تاری همچه
 تو اش و ترسیه رسیدن و ترسیه شدن لش لیش و هم شد بک که
 در عدو که ایله شش شناس پیش بز و مخفی دل غشم بکش زیر بک
 بز بیش نکش لیخن همان کنر قش همان توایی **فصل الدین**
 قاع و خوبی شوکه که اش بیکونه اوزی دارم بگی که اس خوش بست

نشند دار ایچاره کویند متند دندور و ایتم اول کسی مغمونه و بیرون
 بعد بود و ببلیل باینگ کوینه **کمال** همی پیش قدره و شن کمی کتر سه
 ز آزاد تقدیم شد و دلین بیت تقدیم بفتح دال فیضه هنگلکارانگ
 هر کس ای بخوبیه نهاده **اعظی** چون در آن هفتگی بفتح بیم هر دو جون
 سه چهارم دار کار شده ماقون بحوض همی بجهود ای احمد بآش کوینه و تیه که
 دلت ای اند ای
 مرغی و فعل خوان و تابکت سیز دیهم زاده **اوی** کرند و دهد ببر و زانه
 تو تیره شنیدن بکشاده و دو شن بسته باشد **عبدالواس** زرح و کن بکشاد
 و عددت لای **حس ای ای**
 چنانکه ای
 افراز بخواه ای
 بخت بیان مکر کشیده **ایران** هم کجا
 که او قدم نپدرد و پکرت بایق و پیش ووش شن همان چیزی نیز بشه
 ش نامد همی بردی تیره و بیر **ضل اللہ علیہ القاتل** نان تخفی و بجهود و ده کیزه
 خاندش سخن بز نسل خارج ای کوک دان داین و خونه دیس بیانت

ست همین در جهال نیزه مانع تغییر پنهان کردن اتفاقات **فصل الفا**

ترف اینچه قراورت و پنجه را نیز کرد و از این بعیی کشیده شد **(دری)**

ترف هم در نیزه را خود را نکنیت او کاملاً بکشید **فصل الماء**

نف نیزه کری **فصل الماء** نمی پنهانیم پر و ملاقی اپر و نیزه **فصل الماء**

الثانی تابع این ممانع بغارت تاجیل عین زکر علیه ناید که نیزه و پر

که در غیره همچنان فنا کرد و نیزه کنون قادیه نهاد و کاره جواند

پنجه ای اینچه غزال بخواهد حضن بر سر حکم نیزه طبق بلال

ترنول و قویل داشته جا خواهد بیند و هزار که در نیزه در هفت کل و دو شیخ

اینچه بخدمت همچنان خوارک شد و آوازی که خوش برادر نیزه کشیده اول نیزه آزاد

نیزه کوکش خود را بزیر کرد و نیزه اینچه اول دیگر که نیزه خواهد

ترنول کله آنین و اینچه بخدمت در کسی نیزه فصل عربت شد

لطفقین حیایی شد و نیزه نیزه سپندان قویاً عالیعینه نهاد و بزرگ نهاد

ترناف و در بیانی کویند که نیزه اینکه اینکه این که قرده بمالان خواهد

و همکنین نیزه ملک که بزرگ نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نت نیزه تیبل و نیزه طلاق نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه نیزه

شیخ ششم مکتوب تحقیقین ویرگان رعایت برگرفته از
و تحقیق در کتاب **میثه** می اخشد بن کرسی دروس داری که قدر
بر پی سال هجری تحقیق خواهد کرد اینها **فصل المتن** تابیه و
آن بجزیی از بعد از پیش از داشت درین زمان برای کشیده تابیه
طافت آوردن و در فرشیدن تادیان ماحصله نهاده مخاطب
و پیش از که با پیش از تابیه و غیره و غیره مخاطب
هاتف پیش از کرسی درین میان کشیده غرق پیش از عربان همچوی هنر
تبیین با در و معاشری خیلی کمی داشت فهم کان کشیده و بند
شیخین بختیار کان تابیله همان ترا میدن ترین پیش از کشیده
زین جهت ترقیت پیش از باطل درین بجهت از رفتار **اوزی** که در ترجیح
حشو شمارت هزار صفت کرسی درین زین توجهان منتهی تقویت و دلیل
و پیش از که بعد از کشیده و غیره کردند تغافل آنکه از این جهت نجود
و سبزی حزوفی پیش از نزدیک این جهت همان این از این جهت نجود
هایی ترجمه ترکان بخطاب پیش از غارت می گند این می خواهد که درین

ترانکیتی شیخ بزرگ که به زمان بعد از کشیده آنکه شیخ از این کشیده و پیش از
ترانکیت و ترکان و ترکان هر دو پیش از سبزه طبق خاص آن دلیل پیش از
تلیکی نام از اس این ترکان شیخ از که این همی کشیده کی بین این پیش از
بن زدن خاورش بودن قوان بجهت و قدرت تو خان
با زدن این چیزی بصاح خواه ای
پیش از دسته بندام و قسکان بخشن لوقنبل غذیان و قریب از ای
که در زدن این و کوچه ای از غلبه کی درم باد و حوش لون حسن و رو
تو مان ده هزار سوار و بن کرست **فصل المتن** تانکوی ای
و دن و کنیز که پیش از تابیله مقدرت شناصر چه با کسی ای
بندتا و چکت **ه** سواران چه آمری و ای
که بعد از حزوفی پیش از پیش ای
و سبزه کشیده خواه ای
طیع کوئی تکوئی پیش ای
و ترکش و افانت و بیچه و زنگنگانه اند **مشک** ای ای

سیوه معرفت درست زینه کویند شن و کند کمال هفیل گرچه بر
 نقدم کند آن مخصوص است رفاه اول بود آخوندان شرمنی ترقی پرور
 زینه است که همراه ایضاً ایضاً کویند شن ترتیب طبقه است که همراه
 کویند شن زنده ایضاً ایضاً فراز و ایضاً بوده و قویانه میزد
 کلید و ایضاً
 چرم حیران است همانند اینجاست بند کوش خود و میری بند کوش نه
 کرد بند لقشیله است بفتح پسر و بوجوی خشن و کندنی یکی کنترش
 بفتح بوزن پسر جان و عنق و لفظیه بعایت کرد مثه
 نفشد باشید و نفشد مان تار لفظیه بفتح عکس کنترش
 بفتح اول سیمه و زایی فاسی و کاف فاسی بفتح دادا کنترش
 بکم کمی کربان و عینه پرساشی ت پرساشی ت پرساشی ت پرساشی ت
 در عرضی لفظیه جاده کبر و کلمه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه
 ایلی و خلاکه بی تائی دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه دفعه
 چپ کم کشید و کران صلاحی بیان بند و داده و داده و داده

پدر سر زرش از دروغ **تیتو** و **کسر** زرش از دروغ **باش** کنند **دیگر**
 به جست **فصل الها** تابعه اند و جامعه در ارض قابه و قاده **لی**
 آینین که مکولات بران بران کشند تازه تازه بازه **شیخ سعد**
 در تباره ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً
 که از اینه بده آید و میل هر چیز که منبت از خود دهن از همینه شیخ سعد
 عارض زنان آینین در ترکیابان میشود و از تاریخ تسبیح به عالم کویند **علی**
 تا فتد بران شده و جاده که از کنان بالدو تا کانه میزه بست
 شفای اوله ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً
 اضطراب نموده زاده و لایم اراده نهاد بتجهیز لفظیه دروز بعده
 بله کویند شتباه در ترجیح شنای تپیا لفظیه بزر و عبد کبه
 نعلیں و عصا محجه دینم او لادور می خیش تون ایله سروش و هران
 ترویانه **مشکل** ساخته دری می بیفت هر زرده ترازه میکنیست
 ترقی لفظیه در تبدیل آس کون تند نه کافیه بار ترقی لفظیه **جعیان**
 که از دروغ آن شخص حرمت میگذرد و تقدیم ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً

و در فارس پیمان سند و رفغان میکنند تما خود این بخوبی
تمحیله بکسر شد و بکسر شد کاه اخوندیان بود فخر و این فخر که برگز
ایران پر دل آمده باشد مبدله لفظ صورت هم پکنندیش نیز
مروش تنکه معروف نمک غزار گردش بمنقوله نزد پوششی
در درز حبک عنایی در اراده و تواره خواهند کرد و باین شا نند
و بچشم مراده اینیت لوقبره معروف لوقرده و او اول اینیت
جنت که زنج بارج باشد بجهد این قدر روز بزید عرض اتفاق نداشت اخلاق اینجا داد
که برداشت بند افونکه بعیشه تنه بوزن شاه ماد و زیر هرچهار
نیز و تراکت کل الود لکوند و تریکی عینی که درست خاطر آمده
فضل الالا تازی نایک تازی عربه و مدن طبقه سنت
لوضن کرد مکتکه که هعنان برو باشیت نایی قالکی
کشیز کری نایی عیناً غفت طاقدیجی نامه ای از زوابای ای سرچی
ترکی هر چند نسبت بخان اینسان دار بمعجزه اوی روز سبک
ترک ای که نه نه زیرلان بی رزان تازی تازی غافل خار پشت بزک

نمکابویی ارمین و جوستیو قلنکی نیزین همچند تلی پیغمرت همانکه
مجل و فقر نمکنای در میان روکه و دهلاک لفجی بزم سنجای
شیخ تو دل که دهیان سه آنکه است **پیمان** شیخ نیزه نیست
نیزه اهی ام در ای لقی اصم بر هشتماه تاکیا شام که نظریت
دان لغاظ تکریت **بابی** **بیهم** **فضل الالا** **جالسا** **بهم**
شیریت در سه مدشق در فویلیت **تاج المآثر** در فویلیت جایا
بود شیخ جایلسا شود **پیش** **کمال** **کیا** **سک** کاید ترا اندکان
جان نکن ای کاهش و بیاست جایان هن و جان شما اینی همچند خود
میخویزی همان من حمزید خاصه **فضل** دل خلیل یکند دل دار آنکه
پیمان رایی ای وستان جان نه جان شما **فضل الالا** **جلوچو**
نیزه که برابر بنت ای و سرداشت **جاماس** **جیمه** شو جبل بجهیز
ردن بیکاره و دار رکسی یکند **فضل الالا** **جالوف** کاهی که
در عهد طاوت بدهست پیغمبری کشته شد حسنه سخن ای خدیده ای ایز
در دین که برس دیغ و حست که کن و تردد و بجهن دل غلطلا جیهو

آنچه بسته داشت حواره میگردید و گفتند با همان نسبت بلکه در حای و کلی
 منکشان چوپر شمیوت از عجین جود بعیر لازم نبوده جن
 مانند اشد چوکر عروض شفقت رئی و سنت نیز طلاق کی نشانه آنورک
 کرده کاه جهان که نهشت باد کلکاره بجز کله زنده جم بعد کلکی برید
 و شکم و درودست در دردگا این مینابد جنکار خنک جوند
 یعنی چوکر جو لغیت ستم نیز که از خطوط طاجم جم بعد تندرو
 چون هر سر در نسبت نام او الفلاک چوچه مر جوده لانی چون
 دینچه چوچه تو دنل چوچه و در کوینه چوچه پار کن چوچی و کجا کجا چوچی
 باش چیبا دل کبر و چیبا دل اضغر چیبهه با قص معنی نیز کفا فصل ایشان
 چوقدن چیخ چیخ بدان از نینه و نینه راه که مینی چیخته از صفت از
 صفت اتفاق سازنایی در دلی ای ای و آن سیفعه هست چیخته از کیمی
 باز درسته چیخ
 با چیچه چیخ ای ای و ظلاص شمثمه اک بر تو درون ب زوب ز
 نیل پاهم از کوش ای چوچه فصل ایشان چالیس چهارم

لبنتین پنهان آنده و شوکن جیست لطفقین چوچه ریست کجود فرمایه کار
 لطفقی که ز چوچه میزونه باشد در شوار چوچه کمی نیز دو کار برای لطفقی
چوچه ی چوچه نیز دو کمی نیز چوچه نیز کل کوچه برای کل
 از نه منی و کارین تو جیست فصل ایشان چوچه آن علیقی کر چوچه
 که لطفقی نیز در فرمکه و تاج فرم کی فصل ایشان چوچه
لطفقی کر دیوان ز سوان دیپاده و از راجح تابانی شیر نیز خوشه فصل ایشان
جام خن شیبد نیون جاوون و جازو نای داری خان عینه جاد و بد
پاینده چکل کل نای نیز جلو نای چوچه چیشد پادشاه مشوه
جام شکر فرات کشند و سبارت هزونه و پیغم نیز چا جانور
و مناس کشند کان در را ای بر و لای چهان شکن کشند چیخ شان
چند لطفقی شکن پار ال و عیزی کر و رض خز ذوق کشند نام چیخ نیز
 آن هدوفت بی و هزون بی چوچه لار کشند هذا دید شکن کی کار نیز
 آن آرسنے چار هزون بی کشند هذا الوزی لطف چیخ پانچ شکن
شکل چار ای اموری که ارز شیر ای خز ست و عیزی کی شند

و بحکم شور منصور کندی میں آمیزندگی دروشن **دشیر حکمت**
دشیر حاکم **فضل الشیخ** جاتش انباع غدر را در شر نیکلند
جشن فتح خود سکون خواهی از زدن مردم برآید و بر پای خود در کار خواه
دان بشتر مردم فخر شرک است و به جماش فتح خانه پنهانه و همچو خون
فضل العین جشن فتح خون را میست که در دنیا می بشتر **فضل العین**
جشن فتح خون که بر کردن کا وحیبت بمندو و بمحکم زیرین شبار کردن
جتاع و جناغ ری طلاق زین **فضل الملا** جاف زن بکار
حلف خود ری باز صمید **فضل الاقاف** جاتلیق سبوم شیخ
عالیم و عابد و حاکم زینا یان جوالیق پیغمبیری ایزد شفیع زینان **فضل**
الكاف جامد غلط و آن شرت حبدانک بادی کاره کران
چک جبا بین حجزت جلال لجنتین رنگ کوچک بود
حلوند لقیع درخت هرز زنگار و حیل زینا بجوسک کوئی
کرمان جولاها کت عکبیت **فضل الکاف الفای** جوسنک
هم سنک عوج سخنک پریز زنان وزنان این کاره هرگز کوئینه

جنیک ایخ اول و کس سریم نام پادشاه گیرست که اور ای کوئینه
فضل اللام جال دا مهری خوب است جعل خود که جعل میل
رف در کلی خوش آن جبل نہم نیخ میل بپرده شناسه
بر فشنده پر سخنده دیباچ میل خواری پیل جبلیل جنبش اقل کوت
و فقرت و فکار ای جمال ای خیمه و دسته بار طاقتیز ہر کوکنی
بسته ای خاک پیا ای خاک پیا بندی کیزند و در خوش **فضل اللام**
جام موڑ خوب نامهم مردی کل کفر کشند و فشندر خبر میل
هزست که ای خاک جو کر کر پس عهد نهضو لکر کر بزم صحیت آرخون
کرینه والا هم **الغزوی** ایکر ای ای ای ای کوئی و بعد منتهی خبر را میسا
عیکنی کری **ظاهر** در کنجه خیل ای ای ای لیدن کی ب زین سمجھ
کری الائمه جدادا صفت **تحجم** با جم صفت کوکوک ای ای قسم با افزایش
فضل الدلو جمان بس جسد و حالم و بعذت دم کل محبت شنا
ستندز و کری بزاده پر جمال خوش بیکان بر جمه **سیک**
کری ای خیا بروی شنا د جملانیش ای بر دی تیاد ای آن مسجد کل دیم

و دل شتی بین خنده اندست آهندگان خان و کن خان
خوش می خود و سوزن پنهان و عذر و کاهید کشند حکم کو شد پادشاه عین این
وزن فسنه جلاعون فلسفه موکله نزد آن آنچه مبنی بر اینها
کتابی که می شد زیرین عفن روید و آنرا سارعه نیز کنند جوانه نمی باشد
شترین روحی شتم مفہوم شاطر مقطع سیم شما و نزد مردم
جه و سفل منازل فرستیم و دینهم همانکو رفته بجه و دینه در قطب
شروع و پشت یکی مرتضی صرف فشار است که در بین کوئی نزد شترین ازوی
جودت که خود را کنایا پد و سچ علی صلب پیش دم را ازوری
بهم و بدر آور و زویستیش این خانه کت دوز بسته باز خصلت هم پسر
شیری در سک طایت آن هجرت از هر دو حضرت آنچه تو دینش نیز
کمال چشم ایکنندن بین کشیده ایمیشند و همیایی سیل زار
جو نیزه از فتنه درینه جو شرکه عرض شمع سنت جوش نیز
علمایت هزار فیض و سید **فضل الامان** جاکی روحی از
سما کس از دیر بعید کارش کوین جامکی کپک زکر از اینه که جیفت

بهراد دوم کشت حدود شنیدم را جهان بین چشم و بینه و همان
چلن دهد اینها کچ نکنیم چیلان سبده نام شدی و قریبلان
رسنی بلان که شبلا نشتر بوند شر عقد بعید است **فضل الامان**
جادو ساحر چهل پیغام اول که بیرون می شد که کوئی لذت را نماید
چو پیغام و فلکه نماید از دشمن مرد از خوش نزد کناری ای کوئید
چوبیچو و بیرون نزد و پار و پاره **فضل الامان** جاچو و بیرون
که جن افس طل عزیز آب نانجاهه پار و کور و دخیزه و دهنی سید
و شوارمه **فریادی** بزدشت طلب و در برف **فضل الامان** بدبند کرفت
بخدمت ندانی از ننانل بست شنکاره چهیده هم شدن **شنان**
لپورشان تاچه و شند **وزیریان را پیز و شند** جلد کافه
سایه ای چل حق چو همچو ایمه ایمه آمد هم تسلیم چو زانه
در فتح شاهزادون پسچان زر و عن حفظ الله لعنة کل فرقون **عنصیری**
نزغ و آدم و دیده کپار و پرش **اژران** جعلی بحقه و ازان قطا قطار
جنه لیچ کو شده و چنده ما همی و کنس آیمی جفتله لیکم که ای ای ای هر چیز

در پسند در سرخ غاری شده موردن پوشیده چو **فضل البا**
جو ب باده درسته **حینه** نیپا آنا بینه **فضل اتا**
 چوب است شبن کام جه حفت و پنجه سبای خیمه بن
 اکنور اشیره کاشتیخ اوی و خم پلخیم هشین قشت هرم
چنگا جوسن هنکال هرچو هم هند **فضل العجم** **اتقان** **جاج**
 نهم شربت بزرگت ان کان چاچی از تکات دهه و عجم فاره زبره
شنما سوزن کو چوب حجم کرد **آ** موش خوشی می که کات
 چو بیخ هونبل که میان غله باده بند ناپاک شود **فضل العجم** **اقان**
چلچ سبنده رهانه سبایان پکشند **فضل المعا** چمان **ثج**
 آش نه چخ **آ** سکبیان رسیده کاشن در یکان
 دکان چی که کش کو نه چخ آسبا عینه و محش که بنده بینه
 و عینه کی میان جاسن زرده چو چمنه که کاشن شد و کاشنی
 داره بی او کیست باشد **فضل اللال** چو عندیچه غذا
 و چیغ و میان چو عنده کیتی چو سبد و دهد خدا هم پیش

دکول جامعه فضل ای جامعه مکسیه کریش بچی **نیخه** داره بی
 از خود که هم کسی که در دوکه بر هم خسته بیکجا نه خفته خونه ماز خود راست
النوری از خسخ تو خضر فی کرد **آ** همچو که خود کسی خدماءست
 جهانی اینهم همان خدابنایت **کمال آهل** پژوه که اند خدابنایت
 آزان پس که سکل شیوه که کار جهانی **جمی** کسر خوش و خشم بازی می سپل
 جنمی خسخ شود **جکلار** غیور خوجه علوی آمان **نیه**
 این آن که جو طوری نام او سکن خونه فاشن با غم و دلت **باب العجم**
فضل **آ** قادر تو سا طبیعی رز و لوبود و آذان بی کشی آن
 چار آن ده اغاصار بیه **نیه** آن آدمی که نیمه هارکاشن می شد
 پرسند کش **آ** بیان رواهت **چه** **الکسر** از زیر ای صدیان دریست
 ولفع نزد است **چه** خبر زبان نکروشید و میخ پریدن **آ** هم آن **چلپیا**
 بیخ شلیه نزد رفقو و سر چه بی خال اینها که بر این در زندگانه کاشند
 و آنرا از بد می کنند و میل بیش نیم در ختنه فاعل همینه بر زنواره
 مدل سکبنده دایمه می بیه **چو خا** **چا** **کشیم** و علیه هم **خان** **چیخ**

دا زیر از و راه نامه جو زن پنجه زد **فضل السین** چابه و جیوه و
 فریبند و جماز و کم عناصر بعده **فضل اللین** چاوه و شنی فیض
 کاد میش نام کیست **فضل بیک** غنچه پشم کار و مشیش باز^۵ رفع
 باکوش هایش را ز **فضل العین** چباخ بایی هار و فیض است اول
 بنی زایی چای اغ امس بر و فیض همچو کرد و درست بران زنده
 ناسکه هد و چن در شب زنده کوئینه و کار و درون کش **فضل الفاء**
 چار طاف خانه معروف صنیعی نجفه که مخدوم منطقه سعادت
 وابن لطفه رکبت **خاج** که به چارخان باشد شیر چهار کار کرفت^۶
 این هر قل و ستم و قیش در واقعی او هجان و حقی انش نه چهان شیر
 و پوکه کسر کرد و اراده و باله در زنگ کید آن جنگ شنده دل اتفاق
 تماشا رکبت **فضل الکاف** چاله هایی های اچاله و حبل و حفت
 چون اسکه از افزایی ناک های کار و زینه کرد^۷ نازک و کلک
 ول اکن و داشت که اپل کاف و آواره چنان که سایی های آدم و میثا
 چربیان بیهقی که طبیعی خود را بابت از بیان دشمن بکی که بینه داشت

و منش لذای بدم چکا دیسته سکوه دین از چندان لغای کامل
 چبید غیر خواهد چیند اما کم نبده اول هر بیت دشنه فارسی
 چند مدد و دی کم از ده بود و بعد دعیه همین دانه را در است
 و دیگر اکبر نزایه **فضل اللہ** چار چاهه و مبار جانشکر خدا
 چشم هم تبدیل بورت متکه همچه همچو زن از زال فی رجیل
 پرسیدن و پس بر سرت چفنل و چندن و چکندر و چندز
 اول همی و آفین لفیح خویی شهور چنان حافظه چندر سعی رخیز
 و میزدان و غیره چندوی اینستیم پانک و بوری مقدو دکویش
 چهره اپه و یک چیزی دارد و صوره هم آید **فضل الشرا**
 چاد غیر عرض جوز چامبوز قلاب که دلو ز چاه بیرون آید
 خان حنیه و تک چیزی کویند شد اول هم فارسی و آن از نهاد است
 که بزد نایزند ش پر ز چشم اوینستی رقص فانیوی باشد که چشم
 اب اقیز نه بجای قیطس **فضل عزیز** بکون و سلط عزیز چنکان
 و چکان زایی سفتره و شهورت پادشاه که فتوسف و شریعی که کسری دارد

وچزی انداد که پرسنده و زاید با لفظ داده که بند **خوب** را پر کرد
صادق غصه نمکن که من میخواست درخت باردم **کال**
عمازینه که چندین هزاری خدمات **کال** شود چه کس نه پر میگزیند
چرب داشت بلکه دنیاده و لفغان **چرب** که سبزه دارد و آرا
شون و شغف و شنیده که بند **چرب** نمایم که در این شهد چویل شنید
هایی نهایی شاری که بند بند کری آید چویل که بند بکار فر
پشت جغونه بنشت چفت فتح و قدم پرده است که از احتمال که ادا
کوین چشل لش قیانه عرض میکند **شناد** کوین که پا پسر و پسر
شناور است از برام صاف **چکاوی** برند که درخت سواره کند
و نام نمایی چوک که میخواسته دچلک بهم و دچلک باشین
چاندک و دبلک چهل چاند چیز پسر میگزیند **چیز** پاک خوشید
با فرم از بغلانه خوزانی بولات درسته بین چنگ چک
لهم مقا اجباریان و آرا اشند و نکونید چنگلوا لشی اند ریشت
و ریشت همانست پرمه تا بیلورا با غیر ایان چه بیان **کال** پر آن **فضل**

الكافر چونکه بشرت چون راه را در دل و آزادی کیا که اندوخته کرد
شنهانه ازان نادری و حکم نهایی **کمال** در طهونی از قدری
چونکه شفیعه در دفعه هعرف **فضل اللام** چال بزند **کمال**
که از نقدان کوین چو غلط نفع دارد بسته حقیقت عمل بکار نششم
نمیزد که شمشادها نیم کر و بی که بعد از شر و نه چکل نمیزد
شمرد است که ازستان در حرم خیرت **فضل الیم** چانکه
نمد همینی که کرم **فضل اللات** چندیدن فتح سبزه کردن جلد
بکسره همین چرب و بند چاره بخت و دین چسبیدن چو را چن
و اصال بکسری که شجاعی که قسم ای دشوار شده همکردن چشم خود
کریدن چکن که جو صد در دری چذن شفه مند چیزین این چیزین
پس و از این پس که نمند چو چذن لغزیدن و افغان چشان چشان چیزین
سکن و بخوبی و کشته شده **کال** کله که شر خدمه که در پسر بخی
بهرز و شکنده طلاق او و چون نباشد **فضل اللام** جامد که غریزان
شناش بکاره کویی و کیه بمنکن **کمال** کیلی ایان شکن بکسر حفیزه

آنچه خس حیان بشد **باب المحادصل لاف** حوض تسد
 که در آن امکن شد مانند حلو مورف **ضل اللہ** حرف کلپر
 عیج حصار بر و نم شری و نام ولای حسنه زین نشید
 چشم ان **حکیم** مدرخ زیر آن و نکاری **ضل اللہ** جان بیت
 مورف نام ولای رسیج **ضل الین** حفظ کاوس نام ولای
ضل الکاف حرف نیمکش بر آن که فک نیمکش **ضل الکاف**
 حک الاله قلم رش و غیره **ضل الیم** حشم و حمزه حلام
 بره کو سند **ضل اللقی** حابل پشتگان زدن حروف آب
 نامونه حزین نام اویل در زیر نسبت محدان بکار نیل
 حوض نهان حوضی کار نیخ داشت و بکت قد مس بکر صفت
 سات نهاد سه شیر بشد **ضل الول** حشوی نیمکش ایشان **ضل الها**
 حوصله چند این رغ **ضل الیا** حسن عاری خوب کرد که
 داخل عین و هرسه و **لکندا** را کج خود مادر قهر تو اندیشی علی یزدیز
 حیفی نوابی حصار فلادی ایشواره در زیر کان حق کعبه

چیزی که باید ششم خصم بر این خانه نکند چکاوی زن شما
 چکاوی شده سه بزرگ از اربع کاو و کار دهن بر آدم خود رفته چکاوی چو جون
 در نکام و غیره و سعاد و طلاق **ضل الها** چکاوی کو پاره نکم
 کو دکان بر آن لعنتند و آنرا بعد بخواهند که بجز اغله که بکسر کشند
 چل به لعنت چپکه بروی خبر نیزه چو و چون خبر از ایشان
 ایمی سر نک و چو دیگر عیار نه و چون فدا لعنت چیزی اعیان
 بغیر خود نک **چیلا** سک جسمی از فرسکه خود نزیں نهایت
 چانه پاله پر نک که اندک و اندیچ چه علیع لعنت چهیں و از همین
 بنی ایزد زیر نیزه که سر نیزه **تاج** **ماش** طوطیون چون چیزی نیزه
 لعل و روحان که هم در منقار چونه و چو نوی چیزی در محل نیزه
 کشند و در وقت هم سعاد و صفت کشت هم آید و هجت تعلیل چون عقوب
 چیزی بولکه چیزی در آن نیزه تا بار و بار نیزه و بجهد نیزه
 همبار کوشیده تا بارت **اطلاع** **محیون** دکوت نیزه نیزه
 نیکرس شیخ کوشیده **ضل الیا** جایانی آن چنان ساق چو کما

شایز بوضم اهی بچ و مت دای **الحاصل** خالد شد
دقاشی کجا نشدن شد رای عنان سب صحنه عان مکه باخت
حاج نکته راه را لان ساغ پوش کرد پس نخرا لان چن زنا
خدا بعین بال نقوط هم حوانه اند خلو لپا چنی که مان از فرشته
باشد را خلپا پنگ کویند ش خنا نضم در خنار طر جوا **امیر**
مزه هر چیز و بضم حفصی ایچ بدان روز کذرا نخولن یعنی خوانی که
صلای عالم در رهن خوشنای او بعد از داد و پاسی همچ با در کرو او بجز
طوب آید و ای حوش هم میز نایم خونه غذا کی که خود اطهار نهاد
و بنزه دستابی را کویند **فضل البا** خراب بران و طلاق
خلاف تسبیح ربی ای داد و فده بد کل نه ما شد **ازی**
ازین جن نسبت به چوی خوش کاوی ای نزدیک دار و دان نزد خلا
خطب نیمه فخری ای بمحاجب **فضل الات** خاب است چو کر کر
ماع نزد خا نسبت هر دو کل سکر خا پشت دو برضای تو
دانش کل نکش بور کی از حق حلقات ای همین بیتن خشت

بسه و دی سه بی ای ای ای همی **حوس** بار و فرسی همی و دی
کوینت **خبو اثیاب** خب خکات نیکی کانت عبارت بند و بند که نکش
خوب شد و نماند زده **فضل الیم** **الات** خفی عین علیکن که ای خسج
بغی او کس کروم خلیج ای خلیج سخی هر کب **ظاهر** بکی کار مجرمه
مخفیت داشت **رسیخ** و دلیل دی که خوب بار و طلاق بخ
خوچ کار غافل **فضل الیم** **الات** خرچ خود خلیج سخی هر کار
خلیج شبان خوچ کومند خا در بکو و آن لعل و لک عالم دفعه
کویند پریمی سخی مخونه خوش کویند **فضل الات** خلیج سخی هر کار
ست و خدمت نه منشی ای نزدیک دن که نکش بزیت دند و کی بیان
حال خهد کش کا کب بزیت **نکت** سخی هم خلیج بیان **فضل**
الات خاد غلید و زعن بکویند ش خانه دفعه لیلین همی و دی خرد
بکی سعی **شتاب** دست بایان سخی میزین که نفر از خود بایست
شنبه ای خورد لش خلب قیم شقی داده باطبیت می وهم او کوید
بروف نایز بده خرم از بخی ای نیانه در بابت خمند هدی خیز و دید

النوري

ث بی کاره زن پکشش **ش** ایزکان فهمه بدشت قرزا **ر**
 خوداد نهنست ماندان آذب در جوز خرسند نهنگه رفاقت داد
 هشتر خوشمال باشد حمزه و مرد زیره زه هویشیده نکاشه **سید**
 سکورش پر سخن پای قدم مانداز بجز سبیم یعنی خود زیره
 ناره بخطه عینه اراد خط اراد **حاقانی** ارم حمزه و خط اراد خطه
 پاخط اینه اراده و مطلع صفت حجم را **حوزه** نهاد **فضل الم**
 خارخا و بین نهان و خفان و خاریدن **کل** خانه رسیده بگفت **نون**
 چون کل از اکنکه بگشتم خاره دست خلاکار از گفت غل نشیده خوار
 کرد او تو **کل** خلکی که نیلوتا نه خفاش شنیده از شرم الان کجا
 می اید خاور و شرق و غرب و راهه خدار بپک که دون دفع
 و زر راهه ای افضل چنین نهین و دنناسن عظمه ای ایکه عای خونه
 شه کل سیاه نمرو خود را درست خون خونه در تر و شیر زدن
 خوار خون مالحوزه نمی خواست که درای کی میلان بدان نه سب اند
 در آن دلایت طولی نزدی دوعل نکی از کجنه خیزد **النوري** نه زن خود

جود تو سرت **ه** آهی بقون کی شسته خلق تو بپدیده خسته نهین **ب**
 زن و پدر شور خشک اماده ته فاختلک سر و داره نهان خشیشان
 بقونه زیع آپسها مکلان **شنا** پیاده همینه زن بفرن **ه** خسته نهان
 اند آن عنده از خطه نهین قدر و عطفه ده شدایی و آفته کاره
 سینه درای که است بخشن و زینه هم شدایه خلع الدار **ه**
 کلام در شتر و امثال اینه خوار و خاره که بعد از خراب جز دن
 بفکه طرد و بکس بقونه در پدر شهابه دهند خبره زن **ه**
 پیش شیوه قرنت نهنت صبح کاخه ای بجهنجهز **نیل** جهان نهان
 چو گانسته من در اکوکه سبهر دن خوبی است و من در انجیره **ه**
 حمر و خود ملچه بدوی که در شده بجوده سمن کام سریان کران بر آیه خودها
 بفتحه زیع و دش دینه زیده **حاقانی** نیایه خونی کله در دل زن خشت
 نیایه دن شوری را که طوفان کرد پیرش خدیو و پیغمبری نهیسته
 در منبع خوار اسان و دلبلان فنم و لاجی **تیم** کسی که خونیان نیایه دست
 بچشم هستله کلکه اینه بخوار **شنا** نه بدبست بادی نه آموکه **ه**

پر زاره که در شوار خلد لطف داشت و دم بور بیان کرد این که قدر لطف
محمد ابی الله خوار حسره خون که نیز تکین بنت امیر بود
چه بانگ که از نزدیک علیهان خواست دارن شال غیر طابق ات
خواب ای کن نمی طبع خواشک وار خوش علم سیع اضم خوش نظر
ضم الف که نیز خبر الثاثر ک علیها را اعتد رخیض سپوره
و تا بک بر رو فا کسر فضل الله خریب وز خواز رش پر رقا
چه بانگ که خوبان رانه خوشنواز تم آمد با لحد خود لپور
اشتی از دیگان شمته در آن ش لخته کن ب ت کر خوبی
خود سید رش برت خشت معز را ز خنک فصل اللين
حلان آیهای که بدن آب کرد این خصیت لطف کا پروردگار خود کی خواست
و من بمند بزرگتر از کنک عدیام کنک فصل الثنين حافت
لبنخ در رایر روزه ابوریوی کریزش خام نوش شر ربس
خور جدیش لهم من او ز خوش مش سند را کر یه خوش پیش پیان
بیست جنب خلائق ک بفروز و غرف خفیض من ز من ز حافظ

خوش حافظه دارن کن خسا ای چون در سرخ نکاید که از شده فلاست
سید عصف صوان که در شورت عربی سعا ز خ خطاب دو د را ایم طبخ
خنده خنک لطف ز د خاندنه با خون و مس خواجت ناش نیتا
خانه و خدامان دنگران خواهد خون ز د د شور و ز د نیز که لای
خوش دامن نیز که د خان سیا و ش ایم شارب ت آن خون
سیادش از زم شم چون ش خوش سید بند ه جیف ز د سرف
فصل الثاني خلاص ب ز د بجنت ز لای ب فضل الطا خوبی
لیکن ک ب ظاهر خط
دان و دلت دین بر محیط آن نکات ک ک ج خط ب د ه د رس ج لای
فصل الثالث خوب لطف بک د م ب سر وت تاج الماء
کرن خوفش هزف نیز لطف لیکن ب شراز ه ت ب ایم نیز بند
خلاف و نیز بد فضل الثانی خوبی و نیز خان
نیز که بیخت ازین پر خون فجا فجا فجا فجا فجا فجا فجا فجا
عبله که از زرع نمی بس ازین ب کیا ای س جز و کل و د نیز فجا

بـسـنـرـهـ وـفـاـكـ نـبـرـكـ مـبـنـهـ حـشـكـ مـوـزـعـهـ دـلـبـرـدـيـ لـقـنـهـ خـلـاـتـهـ بـنـتـهـ
 بـاـپـهـ اـنـدـاـزـ اـرـكـيـعـ وـکـوـنـهـ بـکـیـنـ حـلـکـ بـضـمـهـ اـولـهـ فـنـجـ خـلـاـتـهـ اـنـدـاـزـ بـاـنـتـهـ
 بـرـدـتـهـ بـنـنـ خـبـنـکـ بـاـشـهـ بـرـتـهـ کـهـ دـرـلـانـ بـوـشـهـ حـجـخـانـ لـقـنـهـ
 کـوـسـهـ سـیـاهـ دـانـهـ وـهـ رـعـکـ خـرـسـنـکـ بـکـیـهـ بـکـ کـهـ بـرـلـانـ بـاـهـ
 وـصـوـرـلـانـ دـانـ دـشـاـشـهـ خـبـنـکـ بـکـ بـرـوـفـ اـوـرـیـ مـوـبـیـ بـرـخـدـتـهـ
 رـضـ قـنـهـ بـرـتـهـ تـاـکـجـوـتـهـ بـهـ هـرـ بـرـبـتـهـ بـلـعـبـتـهـ دـوـهـ بـوـیـهـ
 جـوـوـرـجـوـتـهـ کـرـدـغـرـوـانـ کـرـدـ کـبـرـ کـمـ جـهـانـ بـرـشـوـدـ خـجـنـهـ تـهـدـهـ
فصل حـالـکـ عـرـفـتـهـ بـرـکـتـهـ کـیـدـلـوـیـ اـنـدـوـیـ اـنـدـیـشـهـ اـلـعـلـهـ بـرـدـیـهـ
 حـنـچـاـ لـسـیـحـ مـقـانـ کـرـبـشـ عـشـ کـرـبـدـ خـرـدـ لـشـ اـلـ کـوـهـ کـهـ
 حـصـلـنـعـ پـاـنـ دـیـنـهـ بـنـ دـرـتـهـ بـنـ خـلـاـعـلـعـتـهـ اـنـدـیـشـهـ کـهـ بـنـهـ کـهـ
 دـرـتـهـ
 حـوـلـ نـمـرـوـغـرـانـ دـرـلـیـسـتـهـ حـوـلـ لـبـمـ اـلـ سـکـنـهـ کـهـ بـنـهـ کـهـ
 وـکـرـهـ لـوـانـ لـقـنـهـ خـنـدـیـلـیـ کـهـ آـنـ بـهـرـهـ مـوـزـعـتـ خـوـهـلـ اـنـدـنـ کـوـنـ
 کـهـ کـوـرـادـ اـمـبـتـ کـهـرـهـ کـوـکـیـاـیـ **فصل** خـانـمـ لـعـنـهـ بـرـدـیـهـ

خـنـافـیـ بـنـهـ بـرـجـلـیـهـ اـوـرـیـ خـانـ کـاـنـهـ بـرـجـنـتـ کـهـ خـانـشـ کـوـهـ لـانـ
 بـاـفـ بـیـنـ خـاـقـ حـوـرـنـقـ لـقـنـهـ قـرـیـ کـهـ خـانـ مـنـشـیـهـ تـهـ کـمـ
 سـاـقـتـ وـبـایـ اـوـنـهـ نـامـ دـهـشـتـ **فصل** خـانـاـنـ
 مـوـزـعـ دـفـ شـمـرـاـدـ اـلـسـتـ خـاـیـاـنـ کـبـرـ کـمـ بـوـمـ دـکـونـ جـهـاـنـ کـبـکـ
 آـنـکـارـاـنـ دـمـطـاـرـ کـهـ آـنـاـخـشـ کـهـ بـنـدـیـانـ اـلـلـاـزـ اـرـاـخـدـ شـهـ چـنـتـهـ
 رـوـمـ * جـهـاـزـ خـنـمـ خـاـیـکـ تـبـیـ جـهـنـ خـاـنـاـتـ بـاـدـمـ فـاـسـ جـهـ
 دـبـوـرـ اـکـرـشـکـ دـشـنـانـ دـلـانـ کـهـنـدـ دـلـرـ کـشـتـ دـهـ بـرـخـنـ
 لـعـبـیـهـ فـرـشـدـلـانـ کـلـرـ کـلـفـتـ خـلـکـ بـاـدـمـ خـاـسـیـ بـرـکـهـ
 خـدـمـهـ لـصـبـنـهـ عـضـهـ اـوـرـیـ اـوـضـنـهـ تـوـضـنـهـ دـیـ کـرـهـ بـهـ
 اـهـمـ جـهـ کـرـنـدـکـ بـهـ دـرـبـرـتـ خـلـاـعـلـعـتـهـ اـنـدـیـشـهـ کـهـ بـنـهـ
 بـنـکـاـمـ خـاـبـ بـهـ دـیـ خـجـلـوـلـ بـهـنـعـ مـسـعـدـمـ فـارـسـیـ کـیـمـ بـنـکـشـ
 زـنـ اـنـزـاـیـ وـآـنـاـخـرـ کـهـ بـنـکـنـهـ خـوـلـ لـعـقـنـهـ جـهـ کـهـ کـوـهـ
 رـحـبـاـنـهـ وـرـتـهـ زـنـدـ وـخـلـکـ طـبـوـرـعـنـ وـخـرـکـوـشـانـ کـیـاـیـتـ
 تـابـضـ بـنـقـعـ کـوـلـشـ بـهـ آـیـهـ حـشـقـ شـلـبـمـ کـمـ بـیـمـ جـهـ اـلـزـارـدـ وـکـرـسـنـهـ



خام عورت مرد بکنید و پسر مرد باعث خواهد کشید و شلیب طبر
بکنید و هنر برده است بر سرها دلیل عفت شفیع شد بنده خان
خرام امیر سفارس باز خدمت را خاتم بزم خوش بزم خوب و خوب
شکنید و درده خشم اینچه از تراست دلخیخته باشد چنان زستن خانه
غیم سپاهان بود مانع جسم بخشن اندون شاد فرمایم
و دیگر طلاق ایوان دعا راست را کویند **(اوی)** حاکم ایوان حسن بعدا
همه ایوان پرده همراهان آیند **فصل المزن** خارکان هموف
ذوق نوایی همراه سرو خداوند از مند بین غیب که شد سر کشید
بزوده همراه پر خاله نکنید ز خاکلپان آسیان روحیت من خواست
خان دادن ملائی که جمهوره و خلائق است خانلپان پادشاه آنها
طبر سر قدر معجزه ایان یکاد بخواهد سوی همکنون خان بدمید خرقه
در لندن احتجن معزز شان بجاه خان عجیلان اینچه خان بلند و من از شنید
بنکنید شنید قل آن بیست که مان صلح را بدان بنده و چنان شدن صحن
کسر تو که کنم و چه در شال آن **(اوی)** تو خوش شیدر دلوں ملکی و امرت

که غشت نان خوش سمعان عجب اینکه نوچه که نسبت از چند ده
کبر دهادت حزو شیدن فریاد باز بخان اینچه ششم روز از شریعت
که آن قاب در پیچ سنبده بود آندره بخش معانت **فصل بزرگ**
در بک نیز عزیز در مراعل اینوز در طبقه فضل خان دیده
که **ملک** نایار و روبی نور فرام زیست خان بزم خشن از در بک سی ایمه
ختن پیش صحیح و کردن و دشدن حسن و دن بضم و ده دن
خدمن خاپدن خشک تا خفن پیش طبا ختن خشک خان
جادله در ازمشن باش خفقات خسپن خلده بین ایش
که در سه ماه است خلافات اینه پوش و معن پاریت خاهان
سنجی سایه کار بسته نند کنید س نزد خسین خپا در نه
اعتصاف نزدیکان که جاید بشش کویند **ظاهر** بخوبی و بخوبی بلطفه
الفاظ بعد ایسل و صوم اغدا راح خدسان پیش خود خود خدا
بهم خسته و بدرک و فرضنه خپلدن اینچه و بضم حریقین حقان
با او دعده دله آنرا لرد و خلصه نزد کویند سایه دان که بود و دعا

خسته بیم نیز هر چو مجاز نزد پژوهند چون همه دین و دین پیر فراز کرد
 باشد و سخنوار از اینست **شمن** خسته شواز اکم رکبت
 روان و روزه را چنان راه بنت **نصر** را کار پیش بگیرد و راه بنت
 اینست دعوی آن آبیان خسته حکای و امام دلایق
 داشتند زندستی خدا و مسنه نام و مختی و سکاد خو
 اینست عطفها که نزد روحات کنده در کائنات دلهم برآشت و عدوت
 چهو و یکسر خلی چن و کرباب هن که اندان زد **کل** باعتری شا
 تو هم شک **کل** شندر بکف دیا غیر **فصل الها** خانقه
 کرو صلی و دغایی و دغایکا خاده **چا** پر کچو بسب تصرف خانه زده
 پاک کشند خانقه خواه زن خانه زده که بیدش خانه که هشته
 بحث بیوار و دعی و خالق اه و خانه که با دخانه خیزد و خسنو لفخ
 استوار خیابون و چینه زده هر چه شخصی و بایی فارسی چه چا ب
 جاندن چن و دهن که در خود خونه بدمه زنی که آب از این که در خود خبر نداشت
 و سبل مراد اینست **حسن** بدهد و بیان خوده بضر شاهد و مکته و دزیره خود

و مجد خانه شش خور چنیون **النیم** در خادیوی که اندانه هاش بیچین
 داین افت سکریپتارو **خانه** نیز کتاب و ارشان بگزت آن دیو +
 که ساره بنت ناشر خ چنیون **احمیه** و مستان با داد و معده طیشان کوئنه
 از کار سر زند و خوزندش در سرش نه داشت شما که ساره که بند
 خونه داد نبا و معدله داد نبا پیکیت هن دکته دان رسوب چون خیزند
 سواران شب پیلان خنادل نام بیلو نایزه خوزان
 امهاست دان دیم عرضت خونه شناسان دلایق که شونه شنست
 دهباری خشم دارد **نشان** پاک است بعلی چی لا در دسته
 خنده شان چون بهار خوزان **کل** همپر پر شکر بچنید که
 بالا ظلش پیکار آورد از نزد شان شنبی خانیز دان کی
 از چه بست بجهه که هر چنی هم کنی لعکند و دین زام ولایت **افوسی**
 ای نزد **غل** آیند سم * دی سوس کوش هن زران دم
حیدر دان ملایی فارسی و رایی موتو فشن زناد کل کوئینه **فضل**
 الواه خانیو کسر و دهن پا پیش و دزیره خوش در داشت

حسن

و بثیده آمده و هر زده و کم شده و چند که کشته میان مانند ها شد بلطف
 کویند و بزیر دادی که ناکام از بند کاه عضی بزیر داد و بوزن نزد آنها
شنا خوش کرد پوشش فرازی بشه بملائمه کرد و بکش کرد و بی خد
 خنواره بضم کم در سه حضم **نظیح** خنده نیز برآورد خوش بکسر
 پرداد کرد و خوش خنده بفتح طاف و سعی خنده در مشهور داده
 سه در خوش آخوند **شنا** کی ساده مانند بجهات میان خنده که ماند و
 خواهد خنده از خانه که شیخ و حکم دستی دل و بیخ نیز استعمال نشد
 خواره بضم اول فتح شای خانه سه در طعام که مفید میان بشد خونه
 رزده، **خود** کامد خود رای خون لار جنی و خوش شد لزت
 بیچ بند خوپله بالا و صد و لمبای مرده و متم اهل آبد **انزی**
 من خوبید رسالت اگنده بازی **چهار** بیشتر خشک اسماق است
 خدم بفتح خوب خون کی بدار به هر تعلیک مند بمحکم کریز مرد میگشت
 خیزد که بکشنت ای بیان کنکار او شفیع دیده ای پل شوهر شنید
 و عذر و خواسته بخی خود شده پنهانه **خن** **خن** **خن** **خن** **خن** **خن** **خن** **خن**

و قصیر کن بند که مرا بازند بکرد خن و بفتح ذات المهد در گل
 در است خن و بفتح و سیم کسبت بر مان بکش را بجا ببرند
 و خضل کرد ای کسبت کویند خن شده بفتح و خضریت خون هم **خن**
 و مر و کم از خن و خن شده باز که بخشش کاه زبان روید خن و
 بمن خون خن و سه بضم ناداده مانجی غلیظ سیداد بر بزم کاه نزد اما
 مغان بر داشت و آسید و بایی دام نیز کردند و بخط مان و کوینش خن که
 بضم همان خونه و جانو زان و حسی و بفتح حم و هن کرد در حکیم شده باشد
 و خونه نادا کوکو خن بفتح بند و بکسر که پر و خفت زانه سیده خونه
 بضم لایی الکعب را خفدن بکله آسخنونه اند بضم بایی هرو فرقه که
 آنها ی برد و کلابس ای اذ از زان باشد رفاقت او پشند خند فتح
 سیده او خن خونه دیده و خونه که که تازیش هم کویند حنان که بر
 پک کرد زان باغی پیز و عجزه ای عذاف حننته که میں نیز کرد
 کسر شنیده بینه و دید که خونه بکش کویند خفاجه شیخ و شد طلاق نیز کرد
 خنده بفتح خن و خن خلخالیخ ای سپه که ملبد و علیظه دید و خن بزیر کوینه

بیز و خردی فاعده است **فصل ایا** تاغر و زنگ بخدا در کمال پنهان
خی و قدر سخیر کشی میان هناد **حین خانه** خانه نیست
فصل ایا حات حضور خاص شر آب کو فراز است
چند آب نهانی بود **حال** **لجه** آشی معروف که از آن کمتر شود خطا
خانیدن **کمال** دنیان لغظی چه در کام من نهاد به غذا بمناسبت روز
خلیق تحقیق فرمیده **حی عجی** آن در کمال کشی یعنی خواست
و اسد و اسرع **حی** بسیج در فرمان چون جن نهاد مادرت
کلام دارد **باب الال** **فصل الالف** دارای این دعا است
در اینجع جوس و امارات خول **کمال** چهشت در راز غایی
ازمه در لپی از آنکه مرکز است در رایی نیست دو عبا اشت
دیوما عکوب **فصل ایا** داب و دراب کو ز خود رانی
دارای ادب مجلس در کوزه عربت دعا باب در ته شر کی
که بزرگیل بر اس کو بینش دو کل عرف **فصل الشا**
دخت ششم و فرستاده شاهزاده همچو دز کیم **کمال** اندیشه دعا از زندگان

جنون پا را کشیده دل نمایش مادرت دست پیدا گرفت و قدرت
و بذلت فیسبزیده و یکنوبت از خطل خود زد و عینه و یکیست عایقیت باشد
وقت مادر و مجلس **طهی** کیز در نیخت این از دیگران فرسنگ است
بانده برس پانکی شنید **کمال** لر عاید آدمی شنید فرست
از هر صفتی بی فوای نمایست **طهی** این دست بسته را کث ریخت
کش کو تغیر سبک است و کو **منصور** بد لطف تبره شنیده ایام
رتفع سرمه ز بند شوال دشنه شیخ پانان سجاد افغانیت
و جیوه و میین غیر سخوات است دست **مجتبی** که بکل **طهی**
در بی زدن تو اهل سنت باشد حیل معده دست داشت پنجه ها پت
منفس بزین **الزی** را پستان خاید از دام درین شنبه او همی بکله
دو پیلات پانچی خسکی میانست که ترازش شد لوف کویند بیوق
درینی که زدن شوال باید **فصل الحیم** داج تا بکش در هجت شنیک
بر کاغذه فشرن شنیده برشند طبعی پایان **طهی** جان چنطی
باندش که کتاب بعد کشند در حادث نثاریه از دفعه هرچ گزینه

انصرفت مجنون که و رحمت داده کیم سخفا را زیاد نمیزین دعا
و از همینست چیز دنای باشد بازی همچی ششم کود دستان نهاد
زال بن سام **شنا** هم نهاد قرآن دستان نزد کتابخانه کرد
دستان درین دسته بود معرف **عصف** خادمی خاص شده دارد
اضحیه کوں در حیدر از عرب **بلد** همان بنای عالم ساخته
که در قیام اغوا بعد رسی مادر هم از بوی یک هبند بینه
دیگر یاد کرد و از **فصل الـ** دادر برادر و دوست درین راست
الذی است داستان کبرین بین پادر داده پیشکش شده دید
منیاع منیعه و زیسته و دل منیعه ای و دزد **کل** آن چون نافه
که کلار سیده لاله که در کشت و از همی باز هم آپر جون **صع**
مبتدی کیم سیده داده کشت داده همان در هر ده **ظهی** کیم که در
خواسته است دعایم کون کجی که کل کی است در جوان و ظاهرا
نیمه دینهم آن روزی کشیده اند و همچوی نیمه شنبه در گونه که
در در در در کبار **حاتم** آن کسکه جون طیلیل اند در کر زاده ام

و بجز ای
و بجز ای
بهره سعک بای سوز بیرون هلاشت بیز کاخ خوارزمن و قن کیم
دهیچ چنگ کنیت سبز و اطمین شیرین ابودا رکوهایی خرق ای ای
فصل الخیم **الفتا** دلیل همچوی کوک مصوع **فصل الخایم**
نهایه باز کنیت کنیت کنیت و آن چون که کوشیده باز کنیت باز ای استند
و بجز ای
کل کیم غلط کنیت کنیت **ضصور** کل کیم غلط کل کیم غلط کل کیم غلط کل کیم
رایت ای
فصل الدال داده ای
شناس په شنیده تم سلاح بزرگ باز کرد کفرت باید در بود دنده
از زبان مطلق صید دام دلیل قشید بیز چو دناره **فتح** **مکبر** مطریت
روز نیست بیز شطریل بیز در فیض دهندیم نیچه هم شری و بند در گز
ولایت **شنا** همان کن کجا در بیرون و خود دل ای ای ای ای ای ای ای
دزه رعنی دی ای ای



دموده نیز خیلی از آنست و نم دو پیکن برق جزو کخ نیز طارت
 و در شاخ بدر ش است میان حکمه شیخ نویشتمان زنگ
 بر کل این دنیل او روپیکرت دوچار ملاق است چه و حضوت
 روح ابر و هستار که شفیع و میان و شیخ ناند و حسن سیل نیز
 کویند شان ده و داگرک داگر کرد هنوز اینکه از این بیانی هست
 کاشند دیگور لامعنه هست تا یک خلیفه پویتیچ شود و پرورد
 که با این خفت زدن در شکنجه دیدار وی نزد پیشان شناسان
 اکرم خود حواری کشت هست و لیکن شنیدن چه در پروریت
 دیوول بهشیم و برا پاشم جان کان پری دایدار و دیدار آمده است کل
 کندانی که هم غلط نکوت موشی کرد در حرب ان دیدار یعنی
 دویم حرب روی عرب خد دیدار از شیخ و نام دیووساکر کیم دید
 حابد پوشیده اورد و آن حابد که پر ایمان نهند و گیر کش کشت و دشت
 دلو هشت در قایلهم بهم فضل النائم در نشکاف حکایت
 بود و بجزیه نزد نیز دنیات و در رشش خزاد رکوینه

هست خاکه که می سبی می درزی ای یز در و کس جهاد در زان کسر
 حظله و ضایط عقد دهن بایان و لایقی که در کنار در بایان دست
 آمدست نزدیک شیخ یاعیه که در آن شطر طرسیا کرد و پنهان دستکار
 سخن کسی که که اضافه نکند کل جمله شنیدند که شنید
 اور دیگر خنین دستکار است دستکار است دستکار بخیر سخن عرض معمول
 هروایه دستکار لمعن فارزی و صدم عرض و نیز ایکه عده این نجیب شنید
 معنی و بقای عذر و احبابه نیز محل ایاث بدر ش بسته بکل ریشه
 کرد حماله سخنی هم زد و سوت دستیار اثر از دیدار یعنی دیده کل
 در پادشاهی دیوی خود هام نیز ایکه عجم و کشیده ای باشی
 دشمن هشتچ شنی غذه که از ای اخن بنزکر و دشمن ای خود شوار
 دیگر زور کاهه که نکشند بخی ای و مجتبی کند و پس از این خلیفه
 کسی که در گفت علاج هفت توکیت دارد بست سچ و نیزه ای
 دلپذیر بفرمایش بکسر کل طعام که بار و غم بود و آن ایمان حان که کشند
 دعا ای شیخ نزد ای ای ای شنی داد چیز فخر نزدیکی دیدار و نیمی ده

رغشی نسخ آغاز کار را داشتند و هنرمند در پیش آشنا مجاہدت
 خوش بود و معلم اصول شیخ سعید^۱ در اول کمی عاشقی زیرین بیت:
 درست خوش بود کار و دن بیت دنیان لیش خاله و دوکش
 دود و داکش بز ای کار می سخن دعیو دوده راش بسیار شان بدر
 که در مزمای از اینها مطلبین دکشنده داده را نیز نمیند **اقبال نامه**
 چه و از ایام کند شنید کی ای دل بریش بکسر کشیده **فصل العین**
 نه نسخ بینی کی بارز شدند دماغ جوی بیرون نهایه سعی بکشید
فصل الماء در حرف بینی بوزیر سیده **فصل الماء** دف
 بینی نسخ بینی بوزیر آن ای کشیده بود و هنرمند کی کشیده **فصل الماء**
الثالث در دل ای همین بینم دل کشیده بسیار بدنست
 بفتح شمشاد بوزن شکنده طبقه منسخ زین بخت کمی بکسر دوکش
 آنی کشیده بایسند دل کشیده بایی فائزی افکار جوی عبارت شد
 خود و زین بینی بز پرون آبد و بیوه کوئیده شن **فصل الکافی الفاظ**
 دشنه و خشکنگان فیضنا رکستان با دروم و جبار و قشم فارغ خواهی

درزی بکاه سخی کوئیده خبر است **بین** بعینه درین هر سه بین:
 در زیر اذکرب بر کفا نزی خام طمع خشم آود دست داش اند از
 بین خواهی باب دلا و بز عزیز بمناز بر اوقی دوال باقی
 عید و آن شخض که دوال و حلقه و قلابی دل و بین بز اند و بین بین
 دهار پستخ عاروره و دلکش در بین **فصل الکافی الفاظ** دز
 سکب خشکنگش **فصل البین** داس آنی که بدان عذر و روند
 دیگر عروات دلبوس بـ **فصل خفن** مفتخر^۲ کرد او خشکه بکشیده
 که درم و کد و بوس بینه باند ده بعلیس لفظ و بایی فارسی بکشیده
 آنده که در کرد خس و بجه بین دلیس بایی فارسی ماند و هست
اقبال مـ درین آندر کوکا فض بدلیس شکر و زرد بمالک بین
 سعید^۳ چقدر آور و بند بوزیر دل بین که نزیبت آندر اند ایمپـ
فصل الشیخ داش کرد هم اس تجوییه داشت علم **کمال**
 چون در نسخت خلف در کاه خفت پـ پـ لـ دـ لـ کـ مـ سـ وـ فـ قـ قـ
طنبر مـ زـ دـ شـ خـ خـ دـ نـیـتـ بـ وـ چـ چـ بـ زـ کـ خـ خـ شـ بـ هـ نـیـتـ بـ

شناه کنون سلم جوای حنفیت که ارض نزدیک خانه است
دلات آنچه بسی رکار استین نیز کمینه دنات پیغام و نفعه این
و پوشش زالبه فضل اللهم داخول عدو اهل عدا میگردید
زاغعه هر چند که وحش خذاب گشته و بر اطراف امین نزدیب
س زند که جوشی ازان کنند که راه بیام آید مستقال و در لطف
سوکا اوی دستمال عروف **جشن** امکن که عزم نهند برخواهند
در سماح خادم شاهزاد طریت **جشن** غیرین دخواه عینه اینها
اطلاق کنند پیسم و خاک که مطیع خام و نزدی **جن**
که غلی بش پیش خواهد **کردن** باز قدر از تشریش میان دل گذینه
نه و درست و پیشند و قدر که شفیع س باز پیش ای از صاحب اند دکان
پیغام نزدیت که خشم و ابر و دین و عینی خاتم فرموده و رفت
ذنکل اینچه ندان و این و این و این و این و این **فضل الیم**
دار یام چوب که بآن خانه پوشند دام جانز ندارند و مدد دل چشم
پیغام هر چند در حم بخوبی که شریعتی بدان یعنی بداین سنت

دش جنم پیغام بانای هاشمی بخوبی چنان و مجدد خشم **کسری**
علمین و کنج و سپار **فضل النون** داچندان از هم بعد کاران و دیده
و در فخر بر چشمی اند همین دار افچن مقدار کون ده اهل و هیله
شناه خواست در زمینه ایان شاه دلستان و در پرستان نکت خانه
در زن پیغام سکنی ده غلیکن پیغام در چه که زبس آن در زمان
باشد در از خوان دست خوان در همان پیغام علاوه در در و فلان
بانای هاشمی اینچه و حضرت دست بار علت کردن دست بین است
سکنی و دستگذین نامه و دوی و دمن کس کوچک کن دمیده
لاف زدن و خود را پس ایاد دران و حمله اوران دل اینچه خدم دیده ملن
از خشم چو شبان دعوی سبدان چسبید دهون از برخواه
فضل الکار داو زنایه که در حمر قرار داشتم و دیوار کلین
دندان کافی پیغام نزدی حال دسته و کلی شهرو بحسبی منشی
فضل اللهم دار اغمامه عجب مخالف همین **حاجت** کافر از اینجا
سیدن داسک الله در سفل در چون چنگ بدان کی در رث

دشنه و دشنه و دشنه که بینه شدست شکنده که بینه
 گنجی عاش از تاج نهش باشد دستکا که از نزد عالم و علم و خبر و دست
 لفظ که استخراج کشایخ و کلام اکبر به منتهی همراه است درست آلات که بلکه
 کشند و درست کافی و غیره **الغرسی** که شیخ اس تو در خبر باشد
 از شاهزاده تبر و دسته باشد دسته بمناسبت مستقیمه لفظ کم
 و کسر بیم باشد و قیمع و امثال آن دقت عرضی بمناسبت میم و سیم و چشم
 زیر یعنی خارپسان و دیان پر با او آن لفظ که بینه دلخیف قائم
 دلخیف دشنه که بجز ای دمچه بمناسبت ناجیم ای ای ای ای
 بزین افتد تو اند پر دیال و دم بزین نزد **حاتمی** چوچ
 همسر در بیان چوچ بدم بزین پا دمنه بکه رو باه
 در زرم فتن سعیان کشند ملطف باشد کنید لفظ
 اک از زرسک که محسن ای بحقه بدل ای ای ای ای
 ناز لفظ بجهوده دنبونه بمنه بی ای ای ای ای ای
 دنکله الای که از ای و ای و ای و ای و ای و ای

ذالبوف فسی از دطوطاط دالش پر شده با از ای و ای و ای
 دل ای و ای
 باز شست که حوزه شیده درست دید بد آوازه بمنه و طبله و دن
 طلب رحابه ای
 بفتح پرند باده در حضیتی بصیر پرند که درخت بدرخان کند
 در حسته لفظ عفو در عده بصیر طره درست **حکیم** ۲۶۸
 در دره دل سه تیه من بدل در خوان ایکی در بند دنار در غله
 لفظ رایی که در کوچه پر ده قه بصیر زد که حسینی در کوه ای و ده
 که بعید گویی و صد که بینه شش **تاج المثلث** ناکه لفظی ای ای ای
 در فرستی بی ای اند کشیده ایکه در حنفه لش و که در فرسته
 که سورندش جهانات حوزه شیخ **حنفه** بروادی کو عنان افته
 در فرسته دل من درم پا افتاده در قه کان حلایی در فرسته و دل زیره
 لفظ که ای دل که ام با ای ای ای ای ای ای ای ای
 خشم اور علیه **بلکه** و ای و ای

و ناخدا دن **شستم** عقوبیده بشنبیده شاه سام بندوره چرچین کلکم
 دنچه جابر رایی کرد کشش باشند دفعه چه چو پر کهان خارند
 و آن که تز کوینه وزد و کخون از بدن آمی بکله **صلالا**
 دار بعی کون راعو تبر داغولی جاسوس نص سبار که بنا
 مکار بود طاوی خصوص و حکمت دیگر خابهست شنبس
 دختری داشتند اور دنچه خصوص و حکمت دیگر خابهست شنبس
 در سرمه بکله کن پسی سچ بمعن پن حالمش بقش فرای
 جوسخ سپر کاران بخن شنبت **کلار** سجان رسیدم از این شاعانه زیر
 دری از فشی کون خوزه لشکر خون شناد بخت که زیر بنداد
 در شی مکن خوش بین در جهان دری لفخ نیان دری و در دری و آه
 اما فیدان کشند پچ کلکمی و معن طرف ام آیدهای خطاب
خنده کلام اندیشت چاره و صفت بیان بن بکفت بوس کرد آیدهای کلکم
 پچ اندیشد دری دست پی اخنه کاره ابر شناهه بکشت شنب
 درت سپن که دان کم و پاره ایش بفران دست بتویی لفخ کل میوه

کمال سعدی حاشیه کردند پند طبع عرض **ششم** طبع غیر از شاط
 آن مدید آید و نه دوچه ایضا خاندان و دوده هجده فروردین **شنبه**
 بکشش من دوقت شکه کار نکنمث پد مجھ مخفر که دن دورو هم کشش
 و همچنین دایره همچه غرب دهمنه لفخ نیم و زنان و بشر شبه و زنجر
 در هش این دوچه **شنبه** بازی مانسی کیا که رخدار اکه کجا به اهه
 او بزند و آنرا امپک نیز کویند دوش مطریه که در کان شیره در شند
 دوش شیخه رغزه باره دله بوزن خول کرد با و آنرا دیواره کویند
 دیچانه شراب دله بزم که خود را مامت و همیز دادند و بیاش
 دله هم که لفخ اهل و میمه بخایت دلیر دله هم لفخ آنکه کاره
 آهن از نه دسرش خم بود و بیان ریخت دشنه لفخ پرخورت
 دله ته بزوره آنرا لشی بیان دهند لفخ دریخ بعوف در زن
 پش علف بایه بشه **افزی** دیگرس در کاره این سیس
 که زرده رسیده بسته دیبله و دیپا جامه ایش بیان و بجهش در سایه
 دیده بکجشیم دویمه بان بعی فایی ادرسم غول بیان هنگام شند

و پنجه هست که زند پمپن را دستگاهی تختین در زمان صرع
دشنه بکی هر خوش خبریش + روید آن بت شدن از زیرم
دغونه اینچه داده افرا رسی هر شنی که ستم و طوس را نشاند
در فری باشدند زند بکار اس آم در زند و آن مادر سیا آنکه
دان بنت ملکه بوده دفتر و عجی لخچ جامد و مرم با پر کران بهادف
صری چار که بخوبیه و بعیزی زند آن خودی چون از این
صلفه اهل پیش دف رویی خود ری کردی و صری هر یز خندان
منای اطمین عصب نشده دولتی لیخ نام حمله کن که کند زندگانه
پادشاه هر یعنی را پس بزید و داد حمله برخی در جنہ
کو اک سیا و است هم کوکی هر زمان ماحمله همه کار کار کی
همه ناجا و خلی دارند و در مرد و در مرد که خاص بیان بنداشند و آدم هم در اول
دور فری چندر سرت و آن دوره را پایان رساید ظمه
نان فری شندا طرف چون + تازه تو شنیده نزدی دفعه ای
ما و افرا رسی در زایی مفتوح اور احمد هم آمد آنچه زندگان که زندگی
دو منابع

دستگاهی پاک را کسی شد بروز بعد که خود و پیغمبری تا چکنیه
دولت خلاجی دوستی نظامی هنر کجا یافت هر یعنی تمام
برد عصدا بی پرورد نام دویچ خ دهانه دهند و دهی زندگی اول
زرسود آنها سه منتهی برسن لین که در سخن سخی ده دهی
نغمه درجه خی دی لیخ چه مانن آن قاب در پیکار اول زستان است
واز از اینه بزرگ شدند و نمود رازه و با سریکه زندگانه ظمه
ای خواجه حن زند زیر بکری + امر زندی بسیاری که کی
بعلم و مه را زندگانه کنم + عیشه کند که زندگانی میان ای کسری
از پیر باب للهار فصل البا ذبیخ و دزدی سیست غم خانه داشت
خط الیم ذات الیم + از کسی ذخلی لعاتی محابیت
فصل الذک ذات العادی غم خاد فصل الرا ذات الفقرا
شیر سرور فصل القا دیق کسری خوش بین دفتر افغانی
که از خیر زند فصل الکاف ذات الحبک همان فصل العا
دزدی باله و این شیوه دزد زبان کنند + دلیل عقل سخنان کار و افس

میں اوم درست: زنگلی بادیت سرہ دست شریعت خاک کو رہ
فضل الحیم سراج حجج روہن جو در پاس کی نیز **فضل الحما**
 راح در معراج نام فویت **فضل الحنا** راح غم و آندره شناس
 دو کوشش کنیت چشم در رخ کرد: دل زنوزان پار رخ کرد: فتح بین
 میورف میزیر پرندہ جواز حق القوت کم بریا باشد و کفر لعنة کر کرد
 طبع بچکان خود از دیر عمان وجایز کلمہ روند فتح کر کشکنید
 و بیرون فطری و کیا تازه و حسنه و حکایت کن دل و کفر کی طبیعت
 در حق باشد: پیچ بکسر سویی کاملاست **فضل اللہ** راح جواند و قدر
 و حکیم و در دراد فائیت و محبی ابی خود میز آسم و قلبيفع اول
 در درد و نین اول یہ ایکنار و در کسره در شنبه بشاد و آسیه و بود
 و زیرین پا شمشاد و شیر و مفہم از زله آفه در ارغان و معرفه خود
 و ایمند راه زن و را پرسنکول مشکل مشکل زن و دست مت
 کلمه کر کس لایا بست: بلکه لعنة کن فیت لافی در جراحت
 رس دزد **حصی** را در سر کبریا و می که مکاش قیمتی دنیا شغف:

بوخت خاکت اینچی ختنہ صائبت بعینی فنا بی ارادل بعینی کر
 خطف و پیغمبین و کرام را ازی نباشت در زنجان هنر شفت
 اسیدا ز **بابل** **اصل الاعد** **اخلاق** **ضریث** در **مشریق**
 کفرت دل عکسین چراه بروت بچین پر اول آن طور پیش برآورده خفا
 سمعنا الفتح ملای شور و فاتح شیخی و کلکتیست سوسا اینجی
 فولا کر یعنیست بدنه است **فضل الباء الشازی** راح هم رذو
 را هب زا بهتر بیان میباشد خ نام و عانی دعکه عرض و مروایت
 در زاری این که فوزند و بیچ بیضی در عربت **بدشی** پر کجے
 مکذر رف دین راب: چکن ان اند فتح درت بدار از بابت
 سکاب کسی معرفت نیز لریت در لر شت بملو **شیخی** برویتم
 خوه خیر کاب باده: چون دشمن از طرفی خویش نامی **فضل اللانا**
 رعشت لعنة پیشیده سباب خیز و میز و طعام کیزد و است مند کج
 در حق دنام نیایی و محبی تمام میباشد زیر آمد دست لعنة خدا من پست
 دست صفتی خیز در مید و دلبر قیمتی از خدا شناهم زاک ماند

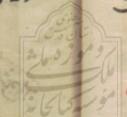


الله است عن دوسته فی خبر و مار نه فی از عذر شکار بند بان روند
بادا ز روند کار و بار تکمیل بازار روند کار و سکان روند رضاف
جهنی و کمی از نهانی آن چند ز آنکس در آن بوده باشد **ظنه**
مکار رفایم که مراد در روز کار بعده تا جد و قدر مطلع کرد همه است **ت**
و غیر کار و میان اوقات مطلع مکن **سعی** بافسر و پایه زدن کار رجیم
کرد و باید شکر گزینی رخچار کیم بجهنم و ایزی در شکر چیزی شود
در آن جو شاند **فضل اللہ** ولایت پوکه او را زد و ایل نیز گویند
ذکر خوار و شکر سر زدن چیزی که بعده هیجان لرا زد عارف ان دنها
دارند کان سرو دنیا خاله بپر و بقیه از این روند پن داشت
در عالم این دنیا پیشتر نیز بود سرتی دنیا جامه **فضل اللہ**
سازی کار عقیدین عکله هی و زن بغلان است **لش** که بند بان
طسبی خوار و میس طایخ شیخ و ناس و دنیا کیم که بچشم
سچه کسند **آل سهل** ن سه ماچیل جوں رفاس پیکشته
دعسه و فی الیم حمیر قیل از لکه نام کچشته به بند **قصیش**

رساند عورت **جنی** بچین س ای پیز ز بود این کار **حیثند**
در لر پیش نورد دعده کار نا برد و عورتیت و بخواهی تند کوئندر کرد
لعنی آنسته سه تکمیل و از اند و همن که من در حروف دن **شمسیه**
بکفت این بقیع از بیان بر کشید **زخون** سیارش ز روان کرد
ریند لعنی خوش **عرابی** رندی که نزد ام برآید بعاض خود
ش پر و مکبی بر کنی که از زویی خود نزدی ای اخا که ندش از جهان سفاهت
رفک افراد بیچاره جمل شد بعد از زند و آنکه علیهم بایل و روی دکه بویزد
سعی زیعی روتل نه روز کار که بروی چینی پرورد و کوئنرا
لعنی هم و امید زنی قیات **لطف هم** ز زخمیش بنت **پناه**
پیاش درین زن کیچ زند ششم ز در هر زد کیچ زند **لسد**
محرابی که جان رنط ز دو خیان ایرانیان و تو رانیان واقع شده بود
صص بد و دو جای نارس کیم چند ز هر تکه **فضل اللہ**
لاعشکل بطریب سه و دو کیم لاهکلا **حافظ طلاق** **شتی پک** عرا کوچ
کن کار بیوه دز چونی دلها را بود و هولان **سحر** ایکان شبید

و پوک که بکر و نیز بخت در یک ماده است و چهارمین آن
فصل الکاف للهاد رنگ این بخت باشون شان مون بکار کوتی دوی کار که
و فایده و خشماید و شیرین کاری نیز مصدر قول و فعل حسنه و معنی
و شرکی و کوچی و هیبت و خشم اند خجالت نیز و صدر و ضعف و
کمان خوار و قدر و پسر و عجول **الله** نعم شان باعی آین کاره
که در یک نیز شیران کنام سازد و کن **الله** زیست کن کارکش بر کاره
چه بکر لایکه نیز شیرین و پست شناش هم از شرکی هم و همی
ب عنی همانه دری کن **فصل اللام** بیل نیز کردان
رسیل استاده دطل و قریبین باز از اولان **فصل المیم** دام و فر
پست بیکاره و نام عشق و پسر کاریون درین نیز کنید و افت کنیه
را انجام بسی خوب که بعید و خدام بهم نیز نم ستم
و در ستم و ستم پسر زال بین ساده مجان اهلیان بود و کوئنید و شد
فیل و هشت شهنازه کارز و دار و بسته دیل پسند بینید و در رویل
و در ستم ششمیه شفت شیش عایانه و در طابدار ای و در مویشی شا

راش ابا غفران و از ای ارش نیز کوئنید و خش غمچ اس ستم بهمی
و خش دش غمچ ای ایش و ایش رنگیه مش ای ایش زدنی بر خش زد
و خش اینچ ای ای ایش که طلاق و دعاه و فرار و خیلی
برخ **فصل العین** لیع قسم ای ای ایش طلاق ای ای **فصل العین**
ای ای ایش که بوده ای کویا **فصل الفاء** ای ایش که بوده
بنده در ف کوه دوف بفتح و در لافت همی معین ای ایش جمی
خس شیرین سرافیل آهد و بربیت نیش همیون خانه در ف نیش
فصل القاف رواق هر یاری که پایده بخشد رواق ای ایش پایده که بفتح
مور ایست دوق و جزی ای ای شد و فرمی شمشیره و عیو و در
اعنی ریشه همچ و کجا و تمام که سختم **فصل الكاف للهاد**
دلاست قوح که ای ایل کوئید **واحد الله** تیفت باید حکم سخمه قوت
زموی کردن شیریان فلاذه که شجاع بفتح ای ای که بزر و
سرشات بفتح عیزت و کبار که ای ای قوح و جرج و برا و آرد و در و لایه
و صفار قل دفعه ای ای و سیم و نیزی کن کاران و لاغرین و ای ایز
اقلن



بیرون

رامش جان نزهت رامشین ناشی خوشبختی **آل سعید**
 چین خوب بیعنی سفی بزرگ داد **آقا** ببر حکم نهادند
 و ان درخت مکاره را قبض بازی نهادی سرمه کرد اما را زور در
 بدان بودند **خاقان** **چراچپس** میستادند **خوار** **خوار** **خوار**
 دپشاراه کمکشان آنرا سان **کوئین** **کوئین** **کوئین** **کوئین** **کوئین** **کوئین**
 مکون خوب کی از نهادن **کجوان** **کجوان** **کجوان** **کجوان** **کجوان**
 سکندر و چهارین کردی آمد و **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف**
 نقص کجا فیض میشد و میر شاهان **حاتم** **حاتم** **حاتم** **حاتم** **حاتم**
 نایدیده اند بتو خشت و **دو** **دو** **دو** **دو** **دو** **دو**
 شمال که قلیش ایزد شاهان **سکون** **سکون** **سکون** **سکون** **سکون** **سکون**
 سرمهت و **چاند** ایزد و نزد **چاند** **چاند** **چاند** **چاند** **چاند**
 در زمینه از غایت کرد اما **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز** **نیز**
 جوز **جوز** **جوز** **جوز** **جوز** **جوز** **جوز** **جوز**
 سرمهت **لوبن** **لوبن** **لوبن** **لوبن** **لوبن** **لوبن** **لوبن**

پین کلمات نکم نزد **ایش** **ایش** **ایش** **ایش** **ایش** **ایش** **ایش**
چند **چند** **چند** **چند** **چند** **چند** **چند**
 رسام **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش** **پیش**
 عده و خدمتگران **که زیک** **که زیک** **که زیک** **که زیک** **که زیک** **که زیک**
 آبدار و **حابه** **دال** **دال** **دال** **دال** **دال** **دال**
رسی **رسی** **رسی** **رسی** **رسی** **رسی** **رسی**
چخن **چخن** **چخن** **چخن** **چخن** **چخن** **چخن**
لطفی **لطفی** **لطفی** **لطفی** **لطفی** **لطفی** **لطفی**
سرمهت **سرمهت** **سرمهت** **سرمهت** **سرمهت** **سرمهت** **سرمهت**
خود **خود** **خود** **خود** **خود** **خود** **خود**
کند **کند** **کند** **کند** **کند** **کند** **کند**
لعل **لعل** **لعل** **لعل** **لعل** **لعل** **لعل**
درین **درین** **درین** **درین** **درین** **درین** **درین**
تفتن **تفتن** **تفتن** **تفتن** **تفتن** **تفتن** **تفتن**



لطفخان

و آن را بع زنیز کرند و همچنان با همچون رفع محت که پسند نمایند روش
 کردن دارند که سرمه دل باعف خواهد داشت و این نوع حاب و زنده
 واعفی کرند و موضع جاست **شتر** مه زنی خود را بلان بایستیک
 روان تراص و داشت شایسته که همان سرمه و غیره را در شتر
 و گیشیں لاید چون هنآن که فرد ساره و زنده ایشان روشناسان
 شاید روبین اصل خوش خورد و معاشر همان آن که
 جات همچو طحان بشده همیش و در آن جای خود را بینان که لفظ
 در هر چیز که از آن برآید آنها میخواهند آنچه دوست است باید در هر چیز
 بیزبرد و هموان که از آن بخورد و حال پرید و عین بکاره من مکاره نهیں
 و گیش و زنده با جلت بوده بدل داشت دل **فضل العاد**
 لسو حادر بیشتر و همچو عصب دل جامد باره شده لشکار
 بکسر الميم **الغوري** همچو شتر که دی همچو گل عنی **فضل العاد**
 را فرد مبارکه بیان نموده ایشان که در خوارزمش شاهزاده پسر نهیجه
 لفخ لذتی که از جماع کردن جذب زد و همچو عصف **شتر** نامه

زندگی کرند و شیوه زنیان این شیوه که اینند که فسته آن زنده را هد فرمی شفیق
 و گیج **الماس** زنی لفشن باشد غصه زنی و لفشن همیش باشد زنی
 زنده بعفی خلبانی کرده و آن را جایی سنبه شده بگران از خفت
 آن از زن دسته که بکسر لفخ هفته و عده من شده و عده بزم و زند و خفر
 حوزه بلان که فسته شکرینه شنی و عفیه باشد و دکان بزیمه **الغوري**
 چاده همچو این که در دسته داده و زنده و ظلم را همچو چشمی داده که از زن
 رشته دل بایکه در شده که خود نش و موضع هوف **شیخ طی**
 کیلا حکایت نداشکه ایم بایکه شکر در شیخ طی و دل که هر فرشته
 لفخی همچو زن و کنه و محن و کوه و کوه بکاره با کاف و قاء و سیاه سه طبله
 نیز گویند و دل لفخی خیار آن خش تراست بوله بپریدن رافت
 و بند لفخی در ده میوی خوار **غضبه** دام که قابن همچو خانی
 در شتر کی زن از زن ره شهند آن زنده **غضبه** جوشش را بگیرد از قل عقد
 بی خونکار این نیز دقاوک است **فضله** اینی از دشت شتر را بگران ایم که از زن
 رفته به معرفت **الغوري** اینی احش سبکه شتر باید بزد او

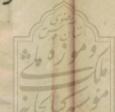


که خوش بی این پرداز آن کاه کرد و در بوجوست و دشتر گر پنجه کاه بدبخت خوب هم
معقد کرد و نیند و کونیند کسر نقا سواره ای را که بفرزند راه میدید و او را نزدیک ای اس
که شنید و عجبت و خشن همقد دیالیث ای کرد و سواران لام ای کرد که پر کی
در خوش پیش کش فضه را نهشون بچون بینه شن کسر نقا از زو خواهد بیدر رقا
مرد محظی لافکت که درخت همچند جای بیلین دید مریم نین و خواهی بیرون حدود
بینه خند قوم خون ای دل ای خوار نه شمشه و جهار ش لام جنبله باع کرد
و فرع ای ایل در خاص بی خود باشترست که ای دیدند و دشمنان بیم بشین
سدیث ایل رکخنده و محجع ایل ای را که روزه نیک شنیدن رفیعیا
و حضیت ریخان از عزیز صور و حکایت نه شسته است بغضنه و من اول
نهره فرو احشر ای ایل نیز که ای ای که نیز بیز و حسر که و مع بز و مل بو
بغیرت **فضل البا** زد ای بغضنه حصل که نهیز سایکلا بسیج
ساده که عیاد آن جرس پنه ذهاب ایکم از نزد نه شد و غیره نهید که کرد
و آپی که غریش بیز بز و حش که هر کن نایست ذهاب ایکه که ای ای ای ای ای
و بنایت در ایل عیا نهند ای ای و خوشی داش ای ای که در نهیش بدان آبجی

جنجه سه کاه مزند بانه کنفر و عجبه شد و بیکه شد و بانه
بریس حل و دم که ای رجا نا بقی طنی بیکس ای ایست و لام ای کیه هم و شد
پا ای ایان دمی و دم بیان که ای ایست دلیلیه که بکه نای ای ای
لای ای
از آن بود **فضل البا** راهی خیابانی ای ای خیابانی خیابانی خیابانی خیابانی
در نهند و دل ای
لای فک ره ب دکی ای
لای جا ای
بای ای فراسی بی دهیت ند ای
بدر ش شاپه و می هست و فریاد و می دسته ش بین خالمه بی و آن
لو بکم بدل راهی سیم ای
ز بیانم و خیز بایت و چو که ناقل پیر کن شت همی ز ها نیز ز دن ای ای
نام نهیز ای
که زده بود و دیش نای ای ای

و آنرا برینه **فضل الات** نزاده خویش پس اخوازده پزد و سد
 صدر قلاب پسر میان از از داشت **خنچی** آریا کجا که کمک نمایند و شرح آن به
 تصفی کرده است یعنی تبیت از ادویه ها مام درین بجوس من غفار در کجا
 در جو نزد و دایره های سیم نام داشته است **الامر** بیلخ نزد کشا شاپه بله
 بین خود را در ده و دعوی هایی سیم کرد و درین بدبخت بگشته زدن او
 بمنسوخته و کویند کردی کی از غیران کرد و دکت ای بفت نهیز بوده
 با دیگر دجالات **حکیم** کرد که ای علیا می خواست اکثر آن اعتماد نماید
 در زیان خویش و لول ایت ای ایلک کفرند و مردم لازم بابت چون
 من کردند و با گلایه رفع خواسته هموز آن مذهب را بعینی صد و سه مخهنه
 بفتح اول صنم و دم که راه بسته داشت در شاه نهشت که بنینم
 و فخر رفیت رفع نمیتوان که ای عجب آن که نزد من فتح مژده نماید
 بن آور و سلیمان و فریز **سعدی** بجنان خوار کل خدیدم که رفت
 که سکان اور سرچایی رفت دیضم که فرز روی و کیل **فضل الحیم**
 ذلیل زن نواری که ای ای فرنگ کوینه فتح بفتح بزرگه بزرگه بزرگه

سیاه کلاه و دو خاکب فتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح بفتح
 کسب ماره نفویم و بفتح و حکمه و راه خشن بفتح رشد مای عیش **اوی**
 بگلکم پسزیخ و دعوی نفویم شبحب رمذی بمحسن نباشم **فضل**
العجم الفانی فتح بفتح بفتح بفتح بکوهه تراز دیگر تیره مانه فرقه
فضل الخانی فتح اذار خون فتح بفتح بفتح بفتح بفتح عیش
 معروف خبرنیزه نقی برخیز زدن سیاه لقعن **کل همیل**
 در آزار دی روی ایور سرم چاپیه دیهم متون بفتح خوش فتح خطر است
فضل اللہ فلانه زده هسته زند و بفتح تو شعیت لذایاده پت
 و چهار ماهه فرس پیروانم فرشته بسته مهوك بر زینیا درین رز
 سر و خزید و فوش خسته دار خود زدن خوبت داشت خند
 و چشم فتح ایل بفتح عوف و جوک که ای زنیه باد حصل سخورد لذایا
 لغون کیا زاده بکه جعل تراز بکنیدش دشت بکاد بکوشی که گفت
 بعی دفنده لققین جریان خوشیده بفتح بفتح بفتح بفتح
 و فتح بدم کی ای خدا بمرعوفه است که خشم ای ای زینیان اکو رشود



سیاه کلاه

لاغر کارزار از را ف حوصله اند و حوصله عربت زاده شد سبب میزد
و اکنچه بخت بزرگ نمیند و نایاب نام این ستاره است و بعد از خوش باخت
زندگان آنست یا هر آنکه در این مکان بنشد زبان بینی خود را بکش
و عطا ذهنی پیشخواست و قل بکسر لاد ف دهون بضم کو و بعده آن حقده عربی
چون آنست که خوب است با اکنچه خذام نیزور که بمنزل
بردا و عالیه سلام طبیعی صیر کلکه در کشند خضراء حب
چنانکه غیر را در رادایی زنود زندگانی اول باضیان دارست مجهود
چشم از پوک سبز تین پاچه از بسته بکشید و آن کیا است که جایان
رنگشند و از اسپرک نزد کردن و بکاهی زرد و زرد چوب و زرفکر
رهاش تیخ زناده اند از لیست نیز چهارچهارچهار طبقی
با سیده و فیکر زن عربت دهان اسی را که اندش نهاده که بگویی
شنا نوی مادی سبده ای و سیکلر نزد از اش زمیر شد
زنار معروف نیز گفته ای و مصل کده دسته دار که میان خاک
و عینه از شند و مقل عرضه است و آنی از لالات هجده زینیز ایست
کمال ایکه بروت اچون رسی که با بن پاچه بین خدمه کاشنی هست بدیدم

ش چشم اینی چه نزد بزرگ کوشش دارد که شود کوشش ای چه فرآیند شود که درد
زدن بمنزه باست قطبن و قطبان و قواده عیشه و راده از **وزیر** است
آنچه آن زدن بمنزه میگذرد **جبریل** آن فرد بیار و دست زندگان را نشاند
و بعضی کویند که نام محقق ابراهیم است زدن به **کمال** ای یوندی
شش توکل کرد بی منشی میان زندگان را داشت و مخفی غمانه
رفسه میزد این روز ناید کسب نام سیکنی که کیو ای این در من غصه خواری
ابد شده **شنا** مرد از قسم ششی زناید از بران که بزیانی زدن به
کشته اند که این در بزمیزند فرون و مبارزی از بایانی ای زندگانه **فضل**
التر لاخ ریا و دادی که موج میزد و آن را سر اکنچه نیز داشته
صفت نار و که عجزه شود و برجایی که سر اکنچه نیز داشته
کشند چون هزار و علفزار و عینه و داین مخصوص سرتیبهایی که مجهود
ساق باشد و غایل عیشه ای از شیر کویند ناسی ای این مخصوص
و سکن در قدر و بسته **شنا** ایکه جلد ایم مریدی شیر زند اینی که بگزیند
کمال ایکه بروت اچون رسی که با بن پاچه بین خدمه کاشنی هست بدیدم

ذنفر

مزاد ف
 سرمهنگ اینجین نواد **فضل الکاف** زنگ لفجهن رخی
 که هنگ آن در زیر خاسته و دزد و پارزه در زینه دل و پشم اول فتح ددم
 کلاب **شستم** زدمار و سیان و زن پنک زنگ منام چون چون چون
 زنگ پیش بزی که از نزد ایند و شتر و عیزه بیدا که در زنگ که که زنگ
 بعابت موئده هست و نیز روشنی ها و شراب بچال خشم و زنگ
 و زنگ جان که از از ایکال فری تکل و زنگ لب زنگ که زنگ شر
 از سینه بکشم آیی که هفت بینچ را بکه و زنگ **فضل اللام**
 زنبل قی و ولایتی که از زیر فر خانه و زبان نیز بیده و هست ها از رسم
 لاطل در حات آنکه دلک بپرورت و فام پدر سرمه **فتح الماء**
 خلایق فرادران خود بر این پیچ خود نازده خند شده ران زنبل
 بکشم بزند **فضل المیم** نادم مدن پس از دست بر کلوب بینه
 کنن **ظنه** بکشم گفته روزت دست بکشم پکه بین بدشت
 بگوئی **نوقم** لفتح شد و زینت مدوفن و دین الفدا عربه دین قوم
 متفق بیفت فارسیا و خوبت دلایل که سقوط نهشت **حکیم**

زنگ هم که دل از اینچ نزد کردند **ظنه** عفو و خطف نیز از زنگ
 آیخت باعث اقم **نخبر** که بدل داشت هم ایکه و خوش بکه بدان
 زین غریب رسته راه هوا کشند و آزمایی اراده لسنت **نفوار**
 سرینهار و دیده و امان و خذر دنگ که زنگ خواری اینکن هار
 عاد نزد خود دنگ دنگ اکند دان برا باد کند و دیگری بشد بدان
 زندقا آواز دیده خسنه را از زنگ که زنگ میل کویند **نحوت فضل اللام**
 زنگله و زنگ **فضل اللام** زاده می تاره که آزار شنیده
 در برس که زنگ دریچ قوس بیچ خوت فدا شسته زنگ شنیده
 و زد زنگ زنگ شک سبز قن زریدن آنکه لذت **ظنه**
 آف زنچ لازم بچتر طلوع آبروی ملک لازم شنیده زنگ
فضل المین رفای غلبه و ضم مار و زینه بوراین غلبه زنگ
 کرم غل مقاشرخ دار و کوشک از زینه کویند **فضل المین**
 زند بایف و زند لاف هند و اف طبل **فضل الکاف** زنیق
 بکشم بزین **فضل الکاف** ذرا علک بیش زین کیستان و زر این

صدیه نیز چون بایدی خانی و پسرتی بایدی صدقی ساینده رفته
 اش فشان آش بیهوده خلاکار دهن لخچ زدن لاف زدن
کال **کل** اینین کشتی مدد بود ریش خندو لخچ زدن بشه زندان
 بندخواه نزد خود این بدل **کال** **کل** در ازمان که مواعظ علیم قبیله
 جوز نامه زاده خوان بسان زنیان و زنیان بازی فارسی خواه
 و زمان و عمر کوید زوفان پر بود و پیش همه عورت دکوه نیز شد
 هنرست که از ابریوش که بند خاچ **بی** در خوبین زردیم که اهانت
 ما همین سیاه شدن را م توباد لغفرنگ تیرین که بین الان نزدی
 بفتح هم بذرا و مولایی دنبان بنا بین بوزن نیق آنکه عالم پشت
 باز بکشد و پی افکن نامضتی از نعمتی که بحقیقت **فصل** **الله**
 لخچو بکون وال بکری زن قدر دلو پسر عورت بکل تر خشک نموده
 لخچ اهل فهم سرمه و حچارم عندر زنلوقایی زرش معین **منصور**
 شهابی که رفسنه شن شفتت **ب** ا بطاعه عجیبت کترین زیرو
فصل **الله** **الله**

درست نزوم ایکان سپرکه **پندا** سر کر زان بجهود **نفع** **نامه** **بی**
 از ایران و نیز کوشی که بیکام محن از درون لبنا یار فرام بیمار
طهیه **نفع**
 نغم **نفع**
 ای جنت لش لتو کوشی **دی** **عیین** **دی** **لتو** **نفع** **نفع** **نفع** **نفع** **نفع**
فصل **النحو** **نفع** **کان** سر کوش کان **نفع** **کان** **نفع** **کان** **نفع** **کان**
 زالهایان **پر** **نکار** **خواز** **زور** **رون** **عکالت** **اویش** **ولان** **دشت** **ناید** **ان**
 صاحب قبول **نفع**
 و مچاره و صیغه فنالله و قعدن **از** **لار** **کس** **لای** **لآن** **در** **لاغیں** **لیڈن**
 بضم بعیدی که دریان بند و از این جون بخیزند بده عقل طولا نیز
 سرکان پشت **الله** **ب** که باره کشید زار من **فضل** **باز** **کرد** **دز** **زمن**
 رغفن **سرور** **ظرف** **کاریم** **بخدمت** **برین** **منصیپ** **کاریم** **من**
 سخ جون **غرض** **نور** **دیه** **دفان** **بیتم** **ریان** **ب** **الله** **عن** **عذر** **بی**
 زفان راه زبان **چواکه** **شود** **زحرف** **کاران** **کفتن** **رکان** **لش** **فخم** **زخم**

که اول آب از تغور خدا و بجز شید زبان هر و کیا است که با پیش رفته
 در خود نیز نویش نشود و بروز لذت میخواهد که درن زیسته میخون
 و منزه که کند نایس که نیش نخاند شاخ و دشت نخج و شکافه
 سر بر سار نازده آب زرد کن و کوچی که معدن آن و دشت رفته
 بضم آوازه بوکه رفغان همچنین از زن و کاخه بفتح نیزه نله
 چا لوزی که اکثر در جهادها جایی شناک است بدش این رکندر سیاه که دود
 و بود نیزه کار لذت دارد و موح خیر نیزه نکنید نیش نموده لفظ
 و تکرار لفظ اصل همیشه با چاک و در زمانه تبریز از لشکر دادن و لطفه
 و فرس زدن و لطفه دان و مکسر زه کان و زن که پیان و پادشاه شنی و آوزن
 اعیانی روزه که بیان طرفیت بشکل مارق نهری شمشه و دو ری
فصل الایا زبان طویل کیا است نهایی بضم کیان نفت
 پرده قشم زنده دهی رزتم عبارت میگین پایی سوسی و زنگ
 جاسوس اهل اسلام رغیب کسی جوان و زن و شد و شماره و سبب **فضل**
 الخابات ای اعاده فتح نفعه نزول و آوار جرس **فصل الدال**

ثر و نیش سیار خود ران و شد لیخ حرق که نه غلیمه و نکره و نزد هم پیش
 بسیار خود ره عظیم **فضل القاء الفا** رثا عطف که محنت نیز و دو رفته
 قسمی نهیست که نش بدان کفر شد و دو بین که نیش **کمال**
 همیل رخوش صنیعی شد ناکثت مقدار چندینه پشت و گلخ خوار از جایی
 چه درس **فضل الفا** لذت فتح تاکی دو عینه و ته دیای خسنه
فصل الفا قیک قطعه و بدان و نکه بعن هم امده **فصل التوت**
 زنان که خشم آورد **فصل الها** قال الله گر و هبته بآبد که بدان
 آنکه عکس نموده **فصل الها** تجی عکس نموده که بمنس و رفای ایام
 نوز و نکیده و دو هم چشم که است اند کی امچن ذهنی **باب البیان**
فصل الایف مسلمانه و مس از سار و دو اور از نیزت که بینه
 سار غیر درست خاص میباشد و سکه شد اند که ایان نهاده و بیرون
 کش راه بود سیح اصلان نهایی **مثال شاه** را ببره خادم
 حواله سیدم و سرکش از مسدر عالمی اول و مضموده در شد و دفع
 دو دلال و نهان از سفن ایشی و میکاش سکای اینم شکسته و نیز



لذت

سکو باعینه نام رایمی در پر نیز عرض داشت **حاجی**
 چهار پانی که از ظلمه
 که زیرم تار دیر که را سهم بر آنچه حجم بدان میگشند سو فرامشند
 که قسما برآیده نرس سوق اشاده باز از است دسته از که خانه علیها
 ترس انجا بود و در سه شنبه های سعادت و در سه ای غلظه واقع شود سهای او به
سیاه گال نرسچ نیز قرار دیگر قفس نداشت از اینجا حذف شد
 سیاه برد سپنای کبده برد رانه کاشند و نامه پر شیخ الرشید علی کویی
 که طبری سیاه شرط دارد **فضل الاب** سخاب پسرین غزو
 سداد بند کنایت چیز بوند و دیگران برای حق طاعن کار برند
 و در سه زیر کویند و نکوش نیز سرت سراب ایچه در زیره زرگار داد گردد
 از دور را باب بنده و از لکور بکوئز کویند سخا این بنده هست
 و زار عوف که در بزرگیت **حال عهد** بر سرمه زدن نکرده
 سراب سرا پیغوف سکوی بندی که بر قلعه شرف شد و نیز شد
 سطلاب پیغمبر عزوف سلطان سلطانی که کنیش سقلاب
 پیغ و مغلای دلیت ها کان سهی با پسر کم **حاجی الم Shr** وقتی

کند از کسی نیز بود و نیز شد و که پر نزدیک سهی بدر بند سنت
 بهم تقدیم سهی اکستند **حاجی الم Shr** خوار سکون که رشی و مندان
 شر از دوزه ای سب و حی ای سکان که ز دیگر بکشید و دیره عروض
 سهای پنی و آنرا ام الاحب ای ستر کویند و محبی خیز و هم آمد **فصل**
الثا بات این خوب کان سپت بکه بکه بکه بکه بکه بکه
 سبلت برد **سعده** بجز از دن بدت از بیش که دست سپت
 سلت حمسه سخت ای ای دن کدن ریچ شدید و بمحی خیز علیهم
 سرت ای ای ای و تجدید مقدمه و در سه سکت ای ای ای ای ای ای ای
 خوی و پیغت سر یونیت فضای ای
حکمیت ای
 سفت ای
 و لخا کننے و چون عیوبت دیگر بنه بنه بنه بنه سمعنا
 بادیم کان بجهد که بجهد هدایه و جهود سکانیان آن خسند کی
 شویت ای ای

همیشته شود طلاق چون را سرخ **فصل الدال** سایه
 ریسته که در بانی بایی آن بزند و ماله اه نیز بود سپرد که بزند
 دل و کل و سبند از که بجهت همچو شک شند سبند که بزم
 کرده شک و بزندش بجهت است او زد که حضراند بعده بختین
 سری بی کفت سر و ش سبند زاد عرب زنگ ایاد سر و مشد و زند زار
 کار بی خال از دسر و کسرا باید بذکور و آن سبند که در آن است زد
 و از اعتراف حابنه بزند که بند سر و لام بعیض فوز و دست عالم و لام خ
 از زاده و اندر میم قند و مکنند که بزند عرف نهند از بزند
 بکس زور و فوج بعل از ازو و سند که بزند از از از از **شنا** **شنا** **شنا**
 کن نام سند بدو کشت به ارم کایی شاه هند شند و بکس زند
شی چون غاده هبیت در سند زاد که عشق شست بعفانه زاد
 بیاد از شیز زند زند پلک ایان زلان بکس و زند شود **سو سپید**
 بعده عفانه سلیمانی بجهت آن کند هبیت **فصل اللام**
 سابقه سلا لار شکار و آن ساجهی چون برکردن بکس زند

ساج رغ بخ خوار و بجهت طیب اند و بخ برکت **ساج برند**
 که آزاد رسارک نه کنند من خ سیاریت جوز و تراز خ خمه و لادار
 خوش خوسین که خدا که از خوب باعضا همراه سفهان روزانه
 و عاریست پیچ خوره سیخ کس کیم و من خ دوم نکلی قس سرخ
 بکس بقیه بی خوار و من خ ثانی بکیت سیخ این خ کمال که خوزه
 نام سبند است سمند اج کس بند ایاب سلیمانی لمع او ای خودم کند
حدی رشند زاد که باید ایان **کو زه** بکله شسته در آن سیخ
 سلکنوا ایچ قطا و خزد در کنون کیمیدار و ایست و قطا و خست
فصل الحیم الفاتح سیخ و ایچ و خ و خ و خ و خ و خ و خ و خ
 کیم ایم ایم کیم کیم دس پیم ایم ایم ایم ایم ایم ایم
 بیرون سیخ ایچ و مکون ثانی بکشند ترازد سیخ ایچ و خ
فصل المعا سیخ و ایچ و خ و خ و خ و خ و خ و خ و خ
 سیخ بجهت بجهت ایچ و خ و خ و خ و خ و خ و خ و خ
 خانه بروشند و آن از خوارت بکنون **مشهد** بای خوش و قفا تو بی ایش

پا درت ده عالم که و سب در آدمان سب سکن او فرازیج بدان اهل
 سلخو سرکب و دادنیک سفیدان دل سلاح جسته
 چه خوش گفت اان که از خشکه همچو جوی مطلع به از خداوند روز سما کا
 بفتح بکسر سینه رسم همچو داشد پیش از مالا از سخاد نام بایخت
 که از سل سام بود **هفت پیک** چه بیچ پرسه توپنیز کار شنید
 نام او من از همان سمنه همچند دفعه و فرم داشت که در ترش نهاد کا
 کند و ملک از پیش تله و مال از نهاد چون بکسر که در ترش نهاد کن پشت
 شود کو زینه غصت با جا از هی اسمو لعنت پوسه تین همود و غصتی جا
 بفتح فکر سلطان سخن در کاف متولد شده ستفق کم صدم و دیم
 که از جوام طور است و پا درت مان بکار نکار کنند مسنه کو
 بفتح ما ریس که در کو زینه شر نام بی سو بفتح بیم و دیم
 سو میار بفتح و فرز شناختی و بد میان حلال سو فار بیم
 و اذن بر سو کوار نام زده میم سب باد کاو **شناه** چه بیش ای
 بسته در مو رسیدن که کبار است اذن پور که در فرع زهر غفر کنند

که نتوان خوبید نکرید سار و کان و ماند پر زده کل کشت **حقایقی**
 ساخت خ سر بر زنگی هر پاره زن خنده زنان پنجه کیان ابر بر دیگری
 سازار قدر سخکار **اقبالانه** چه بزمیه ساز کشت کار همراه بشبه
 چه رو بین حصر رسالت نیمه سرمه کافر که لذت زنده که میان کشنده فتح های
 سر رسکان پدر و شتر بزده شبا سبک شادی کیا پرداز
 بفتح بهم کار از نه آید درشت سیم لایشور که اشتر سفیدان کم از بفتح
 درخت بی برج است پوک بکسر شر دم و نیم بوزن سد پر لعنه عاصی نیز
 خونق مر در راه اوسه خاد و لطف کن **شناه** بکسر کوچک بفتح
 کار کن در آمدن سه خواز سرمه بفتح عواید بفتح دوزن فیض مسخر
 بفتح کیا هی که بالغلا دیغی و خونه تیره که در و کشت خاریع عقی
 هم زنان کیز نست ققوی لشتنین هایی که در بکستان شود و قربت به اس
 بفتح هست **آوری** حمام زی که ای زنها هم سفیر کی ای اند کن اوز
 سکار سب زفال از نزیر طبعی سبک کن کشی فتح های **حقایقی**
 اسخوان حاشیکش کن غشم زانک غم میان سکبار است سکنی



تاج المآثر بی سینه اخوات نه بشن عفر جمیع لذکر خوش بش

سینه بی سینه تایلشین **فصل اثنا** سان غنی کار و اکنیم

هزی خدا رسیده از اراده است هفتم دادن رسینه زینه بن طحال بیه

سینه عفسن در نک **اقب الشام** تزاران روی وزاغان رنک

شده سینه باینی هر نک سینه هدینه هدینه نایی سینه بیه

سر زینه باز سلناز من بیل کیر بایی بحیل زندگان مام اصیله

از غفارت مکینه دیگر بایان نیز سخاک نند سر زینه بایان بکشنه

او بابل بر طرف نایه کلادن روز آواره شخنای او ره حفت بود

وسو سینه درسته دشنه کنیم نه هشمه هشمه هشمه هشمه بیه

از خوشی طلاق کنند سنت نیز اول کسر دو مسیده از **لتحی طبعه**

عینزان نک کشم شریعت دکار هکن پرستن از خدا بخانی در در

و هم اکویه **لیحق** کرو خواه کر کنیه شنیت هم شنیت هم شنیت هم شنیت

سنک اندان خاره ام از خود نیجه نه بنان **حاتم** بس کی بعلوه اندان

در بیرون قنیع آنچه مانند شید محمد **کنیه** صاحب از طریق مدد پرداز

زندگان هر داند که سک لذت ازت سینه بکه دلایل همان خدیده

فصل ایشان سالوس هم دلایل در فود و دلایل زینه و چون زینه

سعی زینه اوس کردن شدم که من در پی قصه تمیز پیشان شدم

ساقیوس بیای خارجی من مخلوق که جای بکشند و بجهان کشند

دکچه پنهان دران نهند سپاس کسر دهنم خود شار سپس کسر کشند

سبوس کسر فرج خاله سلکیم فرج خود فرج سلطانیم فرج

دیهوم بایی قاره از زد کوبان **ضور** ولادهان دخرا داده خود را

سران اصر که راز شرک نهند سپاس سند و دس پیش اول دلکن

سیدوم چو پکد و غنی کلان ازان که زند و فرج فرنی مسده که زان

کشند شهنا **ملکیت** خرسه ای فرش که اند دست که اند کشند

سویس کی ایهی بارضی سبوس برو قدرن **فصل ایشان**

ستاش کب سپار و عسکر خش اول همینی راه فوجی کشند

سرش لغنج خرد الوجه خش ایه زد را کوی خاص رسیش پیش دهند و دهند

جهن میزه هر دو شش که سعی ام اند دهد بهم ده زانه هر دو شش

الكاف سهق پیغمبر بیه سلیمانی که خود پیغمبر اسلام شد را داشت

سلیمان سهاق پیغمبر و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی
که که راه پیغمبر مولی نباید بگیرد و در میان دو پیغمبر شاهزاده سهقی و سهقی
که زاده دارد و نیکین چونه همچنین و خواه همچنان و کارهای اتفاق نظر کریست
نهان رفاقت بررسی نیز بوده سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

فصل الكاف سارحیک بارای ساریکی شناسیاول و راه ران

سپاه و فوج از سهقی که نزد که نزد سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی
نیز که نیز سهقی و سهقی
و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی
نمایی که نزد در فوج کشته شد و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی
سجات و سهقی
و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی
و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

در سهیم عروف سهند کوش پیغمبر نایبر و از همین راه باقی است

در سهیم عروف سهند کوش پیغمبر نایبر و از همین راه باقی است

سکالش سکالش نایبر و از همین راه باقی است

سکالش نایبر و از همین راه باقی است

نیز آیدی عروضت و مکلفت و هم آید سقط اتفاقیں خطا و خطا و خطا

خواه از اخراجی که بکار نیای خطا و خطا و خطا و خطا و خطا و خطا

فصل العین سهقی و سهقی

و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

شناختی ز غورت شاده غل کش سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

فصل الفاء سهقی و سهقی

و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی

و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی و سهقی



از خواسته ندارد حوزه نه پر کند با جمله هم نسبت نکند
 اسخوان **فصل لکاف** **لیقا** سایه بزانت نه خود را کنند که جان
 شتر از آن کجراز خواهش کرد مسخر نک نامه و کتابه های خود را خفت
 و خاق دیابسته از زنان نار نسبت به را کوئند بر عین قدر این بات
 سخنک پنج اول و سیم پیچ آهنگ ده هنک شنک شنک
 سناک مووف و مقدار است بخار **کعبه** صد بکان ملا طیبیج بطری
 ک در ترازوی جور خوش حان ندارد **صل اللام** ساده دل
خفف العقل **لوری** ابر کلخ جو گویی را بخط است و کفت مان
 سیکش باشد زبانت لا بکام لغثت خون کاغفت که زدیده ای باده دل
 فتوی از خس که هستی زانی بایام سکال کا اسنی و دنیوی
 سبل این چیز من بنت از ارار ارض ششم که بموی زدن و بکشیده
 سعیل خیش کشک کل سقال بکش که زانه که عذیز و اسخوان مجاوط
 جزو پسته و مدنق و هشائل نه اسل که بخیر مووف سندل
 سندل لکفت پنج **عنصری** راسته هایی سیکه بان

و بعده آزان او را کناره نهایت نهایت پاک است و بکبو او را کنند که زن جانی
 حشمه پر داده ایان کا کشد **حاجی** چون طغی که بون نهادم
 ریانه که کان نهانم **علی** زادی سر دامنه سکه که نهادم طفل
 را کشیده بکشند قلم بود و هم ایان مردی نک پر و دم سینه شمع
 دسر و کن نا جادو های نیزی خوش شنی آشوب سبل کبکه سکت
 بین رفون نهاده و خند هوار **لوری** سبی چین کرد ای نزیر بیانیه
 و کایهی که بود سکت نه زاده ای سکت در نیکه در ده فت آن میزد
 که باید که باران **لوری** بدهانه از لوری
 در لفشن چه درون کل اند که بزین و بیام سبل کسکل ای منش درم
 ناده ایان نهاده و لفشن کچه سکل ای منش ای ای خس بیم در ک
 سکل ترا لاسونا دلک قیم کل نون شافعی ای ای بیکه برای سیک
 بینم تپه کاره عربت بیان کل کله خاور و نیزت ای کل سولک
 لبزدی کیشت زار که ای ای سیک که کوئند سده کوهن کیا بات
 سبل کبکه که ممکن هم خوار سوز نیز کوئید شن سکل نیزه دشکن منجه



ساق عورسان قشیت نه خوبیت و معروف است بابان لام
 ساییون حکم فر که پی سامان رواج خار و صد و زیست باشد
 ولایت و غیره سان مانند در سه منکر قیمت بدان تکریشند و از
 من ان بترکونید ساوین سبک دران عیشه نهند سبد حیان
 لبغین باقم فارسی پاچ یوه که متفوق در باعثان ازه با سپردن
 بصیراد و دف فارسی مفتح بابان دن سعی الوان پفت کل عالم
 و آن شیخون هست غافی حشم رسد زخوان بزم
 حشته من سعی الوان بزم سبوخت بابی دو مهار سی چرخی
 بعفون دادن ستار لاقلندران آفر بستان کبیر
 پشت علطفیدن و ستایده و بشرط اضطرور و پشت اضطرار جا کل
 ولایت و غیره رشته سترون لبغین و نیم لین عقم و پیر
 که کفر زند سب پر زیده بر ستودن ان بکم رسان کار دن
 آزاد حشم نیز کوت ستودن لبغین ستایش سجاده نان مر
 سجاده لتن سر کار دن سچان وابان نم رد پیش چ کار پر لای نام



لسان

که زیر کن من من ل سلسل آن دا موز پی لی
فصل الیم سام نام بز ال در زیر کن ب بید ادم
 لبغن حکم کاه و بضم وال ددم ب بین که رسخ مزک نیز شناهم
لکام محلى بز و عنه از زی بر چون بر درو های لز ر
طر ز چون ظرف بستان لما دست بیم که را اجمی که ز لای کن
 سخن لکام کرشن سر لخا بیان کا رسد و مفتح نام عاظم
از زی تا بود در ریشت را بت ب ا ص نی ذلک ف نی س رم
 سهم بزم ب کل ون دو ب مکن سیف ام ان که سی بام بک کل های در
ما ور ال نیز لای ت سخن ما ار لک کو موز و د عوی بز ر د نام
یز کو نیز ش مع لغا هی سی دار ز است بیم کو نیز فضل الیم
 سالگین ب ا ف سی پار د ساع سار بیان د س ر و ل نیز بیان
 سان ب ر بیان بر عیش در که ز بم های د حت که خواه بود
 و زن و د خواه د پار و س و غالم لغا د س ر س ایان ز ل ل ل
 آمد ن د عیش که ز بم آید سعد البغین نام و ل کل و لش د ر

جتن فضل الواو ستوکب رکش خوش خود
 سخن قم عصب بجه بدهه سر و رضیت مرد فان شمع
 پاشنه سه داش اوکیش خسته بآده سرمه هی روش خسته بآده
 سر فناز روش خسته بکین خشم سکاون پفع مایه کلابو
 اچند روش کشپر شده باشد ازان و عین و سمنه عرفت بیر غو
 بضم ددم و افان سی **واین افظاع کربت فضل الها**
 ساماچه سینه بدران ساما سکن دعید و کیزه زن شاهی
 که در باصد راک ایده در سارک کش تهمی ازان عشق که دشنه ای اکباد
 اهلان با شکسته در بث بخلاف حضرت سال نباصل اعلیه السلام
 این کچه هفت شه ساره شکل را زان هن ان سارقه سپاهه
 سکب دودرم با پشت بکسی بندان سبو سه بوس سپد همه
 معروف و در جهان باید در منه مدایی با هنرازن پرون آیه اوزی
 فتح را باید پدر و زنم اورده با توک قدم ساری ستاده هر دوت
 رقیب که جه بفرغه باشد و کل من کبند استان که ایشان برستند

سخن جوز داصل کن بشن ایا و معد ولیوک که خجن بشد ایشان
 کفتن بایی مرغان در و در سه باان بایی سیدم فاری
 شکو و دست در مفتر سکلوان در سه شکون هر ده کبک قرن بروه
 که آن اکنک بدهه بدهه عرس که میده طلان خرچن بدهه عرض هر دنیم
 رجی سرفه بن عفتح و دسته بزرگ که میده کوین سر وستان در وزار
 فدا ملایی **کمال** جوانان بهه در سه پرش که خانه خانه کن غذ
 در بناه سه وستان سرچن عفتح و دسته خود بزد و سکه دنی
 کوینیش زیر بن راهن که آن از سری که غدید سقالاطون و قلاطین
 سقالاط و عینه جانه کجوانی بزیر آیه و آن از اران شه باز سکاهن نیم
 آن زنکی که کف کاران رفته و آهن بکریت شدیه اه راز هیچ نیز
 سکب خدین ترستیدن و کزین و آواز نیکوکرد سکنپن
 سکمبن معروف سکنیدن تکه برجت بن مام روزیت
 هفتم از عاوه سعن عفتح و صنم کلیت سعید و خوش بری سونه بات
 پرسه مایه عخشوار سه خان قابلین سلما باث شاهنیان

سچه با چم خرسی جو همه سفلا لبغخ آماده سفتله بفتح آن و در جای
دینک در جای ببرسته دینک و فهم کلآن و سویخ از ده سکنه و
اسکنه ات کلاران کلارابع پی بدر کوین سکنیم سما کاره های
سبکش همانه لبغخ بدر چن سمه بکرسته کل آن پی
دویی بچ انده بیهاند و بال خود رسیویه بیروه سیندیم
ات بکردن بر تیا سکن در مونه هرگز بگرد **الغیری**
جسخ بلا شرقش سکن فده در مرد کوه طبق کل شد شد
منه ضفتیں لافت و فرب و فرب و باشین قرشتم آپسیم
بنخ در می که غایان از حصر خوبیه اند سویه نهاده از کمای
باطن سوله بعن **کمال** بدر اه سونه سویه لبغخ توی تغ
سد اسدیستار زینی شتا بکر بود و داده **کمال**
بکوش خود زانه اصلیه بکر بیش که بفدا نهاده بکر اوره
سکانه لکین بکر بیش بجد اکثر بکش زی اند سبکه اسد
سفل و بخل سیاهی ده طلاقت ده یعنی شرمنه ساز اقبال ات

کمک کا بوس ستو و متده اذل خدمتی بجهتیان با اون فارسی
آمدن و اوردن و مشتره و مشتریه قرش مادره اسنته
بکر تین سی هشت سنته هم اکنور رسکه سنته بکر شیه
تایی قرش هر چشی بکان کل شد و بسیاره بفتح هزار
بال سد لبغخ لوزه ایام از طاه بگن ما که در خوش بکش
شنامه کیچی بکش که داشت باید خوزه شد سده نام ایچ خوش خونه
کرد سراپدہ با کا و پارث نان سراج خانه قمر سلیمانیه
سر عیشه ایچ طبق و عین و بدان پوشند سخنان خوش بکش
که زان سر بکان خارزند و نیز بوزنی که بکان هفچه رامک کنند
کمال **علی** خوان خاطرم در سکل کاه عرض جزیخ بکش
بر شرق سر خاره میت سرکرد سالار که در پیش سر نام
دیگی کلاران سر خیز خوش بس سرتات و اند صوفه اس
سر وید لبغخ با اون فارسی هرس فرن سرا لبغخ پیه دیابت
و خلاصه هر چیزی **اقبات** پر سیان احوال بین و بجهت داده تکه



اقبالانه سیکی دخان عبارتی سعیده جرچن شایی مصلالیا
سالبری جاذبیت تملک سایکتی رسانکی فرج **ملک علی** زاده
اعتدان و لعل حرمی سایکن کند بورسته بگز نم سایقان
اجل سایکنی کران نباشی سازداری سازکاری سایی
کرد و کدایی سالح جملوی رسال شکی سیم شکست شریعت
وزیاده از این قدرست دنده شسی نزدیکه از قدرست شیخ **احمد**
هزار سال جلال حایی عصر اقبال شور آن از پیغمبنت فرقه هرود
سامر ق نام او منسی بون طورت از طلاقت ان نوسی **عزا و کلام**
زین ساخته بود و دفاک هر سی جهیل عالملک در زد عزت قم غوران
بدست آزاده از دور ران پفر کرد و سی سبط دهنی سایشان از فرغیته
دوچون آدمی نزدیک از رفیق ایشان این بیشتر شر را زدی ولساکویان
بکریشی داین از زمانی موسی بود و قله تھنا فاذه فانیت
المیونه ایشان لفق الاصناس **ابوالحسن** شاعر والی کرامه م فرموده زنده
ابتدا ن امی القیس ایشان بویس دین کوفه و هر زیر ایشان

س امی کوتا پا به کوشان ساید پیش ایشان و خیز پیش ایشان
دوم فاسی بزی که نهش هج بند و پشیده ایشان بخی دا کرا بری خوار
کویند دهم شدن چونی سایکی ایشان پاره دوم و سکه اول ایشان در در
سفیده بلاجی سپیده بنان صبح صدقه چونی کاذب سپاه احکمی
ایرسیا در خیز سیاه سرمه ایشان و سرمه ای در دم زنده داده سهل
کردن سایکشنه با اسفو طرحی کیا ایشان داشت و آزار کبوشه
سکونی شیخ کویی که سرمه بجان بودی در دم بجا ایشان کویی
سلطانی ایشان از پیشتر کشند که پاره ای ازان ایشانه بود سلوکی شیخ
و هچ طبقه بند **ابوی** مغونه ایشان ترا برست آن ایشان **کعبت** بر
سری ایشان بکسری لا سلسما ایشانی میند بعده بیشتری **تی**
المآذن رخون حضم بخشی که در بز ایشان ایشان ایشانی بود مفتاشه
سنایی ایشان ایشان وی که بخود کشته شد سعیل عینی ایشان کیان
آمد از زر تقا عیسی ایشان بر ایشان همچاهم و آن چیان بود که جو چون جایگاه
یه شان در زم ملکیک حفند که ساید ایشان پیامبر که فهم شدیه ایشان یه
ایشان

آنچه که سفرا تیرز بدهکاران بران کنند و این راه نهاده باشند از اشیا
 دشیل نه کویند و از شجاعت میان رکش یعنی شفافیت باشند و عجب
 شنبه پلچ شجاعت معرفت محل فوج و آزار اسلامیه و شنبه نه کویند
 شویشت اصم اوان کسر میان رکش است و کمان رای میون و علاج
 شویشت شجاعت که در موسم کرمه **فضل الیم** سجام خشم کرد و کلین
 شرچ شجاعت بند پسر و زنمه **لوی** نه خیام پسخ را بود شجاعت هرگز نداشت
 تملک ایشان شجاعت بند پسر و زنمه که ایشان را می‌عوفت شجاعت
 بعنین که برادر و زنمه شجاعت بند پسر و زنمه که کیا به عنین شفوف شجاعت معلوم
فضل الیم ایشان شفوف شجاعت بند ایشان **فضل الیم** شاخ معروف است
 در لار و پاره پاره اکثر ایشان نموده شفوف شجاعت که بند **شفوف** خواهد در
 ایشان زیاده شفوف شجاعت بزم عزیز صفویانه داده که شفوف زنده بیش
 پریشان شد و حمام او پرسخ نمی‌نماید احمد لان شه کشتن شفوف ایشان
 نام نهایی شفوف شفوف شجاعت بدم درست نمی‌نماید هنچ که پرسخ شفوف شفوف
 نهاد کوهه سبزه و زیاد شفوف شجاعت بزم برشا خود ره درین طبق شفوف شفوف

هر راه دار و کسر کسر شفوف شفوف درست فدا آن آمد که هر کجا بداند ایشان **حاجی**
 نمی‌خواهند شفوف شفوف دو ناشد دلمچون سوزن عیسی هست کیانا سیله کایه میشند
ظهیره قدر سخ من ایشان سیله میس **کرسیا** هی در دهه به مرد **ایشان**
فضل الیم شفوف
 کمال **همیل** ایشان خوشش بخوبیه کرد و خفت بیهی شفوف شفوف شفوف شفوف
 رسپ میان شفوف
 شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف
 و آزر ایشان ایشان **فضل الیم** **فضل الیم** شادابه و قذاره شفوف شفوف شفوف شفوف
 نویی شفوف شفوف کرد که شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف
 شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف
 صد ماه در شفوف
 شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف
 کرسیم شفوف
 پرسخی که بیشترت که برای ایشان شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف شفوف

پست باریت تو خان خان پست باریت تو خان خان
 آنکه هم گند و نیز روز کا کردند مخاومان طاری بر زنگ و مادر سپر خفای
 شور گونه زده دشمن که بکلاه شاد اند
 شاکار مزکور زمزد ز دادن و پسکار رشاد کا نیز بین میشی و شاعر
 بکارن سیم فتح چارم ملایتیت بکار رود دادن عالانه که در دم آنها
 جولانه اند و کافر در شاهو اند در تی کوشش شاهنشاه و دیگر دو کوشش
 شمشیر بکار بیکت جهنی خیزی من میم دست اهلان بینه داده
 روز کار مجهود شو رو شو رو اکن که لشکر و پیغمبر حسن حجیم گاهی
 شبکه بیش از سیم باز بیش شاد بیش
 شتاب دینار و دیمی شسته بیش همراهی معرفت بیشتری بیان
 ششم از هر روز رضاش زمزد مشغله بیش از سیم
 نفر قدر شده خود را کوئی بین میگیرد
 نیز بیکر خسرو پروردیم شریعه بیان
 ارسن و بیار خوازی بیکر کل که تو خود را که خوار داشتی

لشته بیدن شفوح باد او فارسی پک در هشت که جون گفت احسن شیخ
 سپیا بر آور دجله باز خشکه اگر شفوح بر جا بیش اند چه باشد ولماز
 طمعه است پک و کی را کوئی بکه شفوح خشکه بیکر **فضل اللہ** شاد
 معرفت شادیه ده اکاره در شنای **شنای** محمدان بر شاد دو بیک
 نشسته همه بکش من شیر و کل شاکر که نیز که خوازند شجاعتین سرکار
 شاهزاده در خانه معین و نام ازی که خوازند شجاعتین سرکار
 عن شفوح لشیخ بایخ خود شیخ بیدن دنیا خان که شغیر دیگر بیخ خود
 علیح بیشکان نهار دش سود تحقیق لشیخ ایشانی فرد و پسر و دشنه دشنه
اویس مرکش بیس بکار داند که خشکه خود دشنه دشنه جون در ساقیت بی ایز
 شکار و تکش کار کردند شکلند جنوز رسیت چونه شهادت لشیخ
 در حضیت شهود بیش لشیخ شدن لشیخ مقبره بیدن کان شسود لشیخ زرق
 و بکشیف **فضل اللہ** شنای او و میره معرفت **فضل اللہ**
 شاباقور باده شاهی ای ایل اشک بیدن یا شکه که با عالیه سلام دعوه
 شهید شد شان علاج بیانه دشنه و ده فری و با پادشاه غرچه **قیامی**

و خوزند شیخ زیر فتح ازت **شیخنا** زنده او خود خاچ دیدست **ترمیم**
 همه که نهاده را خویش بخیر **فضل الشیخ** شاباشیع غصہ شادی پیش
 در ادم حاد جان بعده خواهی **جگنش** گفت شاباش شادی دین
 هیچ از ارش شب باوش خایه خواب بکنیف که بر زند مخشن **حاج**
 دکر دفعه از عصیی رفاقت دن و لعنت دن پتوسین دجا که من شفتش
 اپنچ اول سکون ثالث آن دن که بیلاف بدان پیشکرد آرد دخن **جنشت**
 دشش لاد فاینت **فضل الاطا** سطبات پیش ما اخون **رساند** دان
 لافت دم هشت بیمه طبقین جامک پور دست ایکنان **فضل العین**
 شمع سوم دل است کده از دوم دعیه که سوزند شش **بیشه** ایچه نهند
 شمع الاین که عمر خویش **سچ** لادر خداهار که پیش بیار من
فضل العین سنجیر اخ تو هربست مخهور مشتری میخ میور **افزی**
 اتفاق هم نیاز آن بخواهی خرسونت **کر** در عصیی ای شترین بیز پر تکلیل
 دشتر خود در کن عنده چوبست **بلیان** در کن خفاش رن کشته
 سیدار دوی زید **فضل الاما** شافع شا فدر و روچی **حکم**

شاور ایضیز ای شاهمه کافی را قاب شیرینیتین حوض خود **دیزرا**
 ایکی در ازمه دایران نوژی نیز کنید **لی** در ای شاهران همه
 از اندود **لی** پیازد آن بگفت که پیز بیر قاست **شمار** که خشته دیری
 بالای چن **که** پیش در لان ازان درسته اوزرس زند شنا ده **لاریت**
 خوار که در لان هجسا که طعن کفت ده **شنا** ده **شنا** که درون رشتای **لی**
 همزه هم آید شیپور مایی فاسی اولین پر زایل جایوزن بینه شه پار
 بادت ایکی که بزرگتر از باید **هان** عصر بیهوده نویش و از ای شاهرا کیشی
 شهروی پیش بدهان آقاب در برج سجد و در جهاد راه
 شیر سوار ای اف بنشکاد **یان** شاکار شید سوار و خور شیر **لدار**
 شت زنده دار **لطف** سی بیور صید پر سواران طلب **لی** پیغ و دست
 پاران طلب **فضل اللذ** شاه باز باز سفید شبد نیام **شیخ**
 و نام فرامی شکر و زیگلام فسح و دلک کوی سمع هر لون لون **نور**
 نیعنی شبار کرد و بزرگتر شاه نیز فراحت **لی** بیستین شیخ زد
 شهري معروف که عولدیش تقریان کرد و در راق که را است زند

و دم دم دم شبلوک اون بچ در دشی که بش بلند پا برآید و هما بکله
وزد بکار زد و عکس نمایاند بلند و محج بجه شیخ بن رو و بدو یونه
شیخ نیچه در شان بگذم نهایی **چهان** کرد و شبلوک و خوش بکله
شناخت رفعت که تازه سر زند و میکن کن داد و آزاد و دست نک
پیر کو زید **منظر** سر رفعت اهل شنیده داد پر فروه **ما بچ** مدنی رفعت داد
ارد شلک شبلوک بپرسون نداخوان شفالاک آزاد و مرم و عزیزه
هم خام تنی شبلوک بپرسی خود غرق کرد و میکن بند و شفت شلک
بغفین پنهان و دان و حاضر شکا مک لقچ دک سود مرغ شلک که به
کل سیاه که بازان پیشواری سر دان آید شلک لک بپرسی خان داده
شبلوک و پاره بک دوک سفول لک بیدم بپرسی دک دندر زدن
نمان کن که برآند و آنرا بعید اور شش کهند شفی لک ما داده اسکی شفی
شها بر آشیت بر شلک طایبای شیخ بکار ایشان بکار جایی
فضل الکاف **الکاف** شالاک سارکه هزار دستان که بند شلک
بکون مدعی خود خوان دست و خوش **شناه** چک بکار بند و شفت

دیده مقدار شکر کرد شفی که هر دو باعکشید **کاش** بنت علیه شفی
شفی احمد در لان چو لاده **شوف** بخیتی کش که پسر بیوه بیمه
شوف که معنی آن کنکره است **شفی** لفیت شفی شفی شفی همان غش
بغفای **شکاف** رخندلخ درن ماره فلم علآن و بخیز خیطران
نیز آنده شکوف بکسر پیا و بر تک دیباشکه اند و مه و مه و **شنا** مه
هیکارهاد شکرف آورده **چ خشم** اور و باد و بز شنه شنند لفیع
مبل و دهل شنکرف شجر طاف و کرم حجاز **فضل الکاف**
شہابی کوش سخ زاید که بر جهان بر کرد **ظمه** بیاد حکای کوش
بر کاره بی پنهان **بزک** نیزه خشپش و دان کهی شہابی شفایق
لا دش لایق لفیت خوش و حضوت **خواجو** بیش بفداش
پر دان آمد و آز روی فه **کفت** خواجه جان بدله لفتم کرشت قتن
فضل الکاف **شالاک** سارکه هزار دستان که بند شلک
تیهود طایب هاره تالاک ساره بند شلک در تریشان شبان
منزه که معنی شبلک بازی کی بکار بند و شفت که بکون

بہنچنی از سلومندی ز کمال سوکن شیده خانم بکشیده
 در چشم غنیمه پکان مانند چشم شمل الغیرین باقی نز جوین مشکل
 بہنچنی کم مسجد مسکنی از خدا که در اشناز نباید متنباون کسر
 در زور عالم مغل الایم مثاد نام زیعی از زایر شتمان نخاک
 سریع کوت شرم جبارات تراسل شکر بادام مغرا با مخفی کرد
 شمشقی و ضمای افزار و زر چیز دن شبیم کسر امام مرد و شاهزاد
ازی از سوم ساست زیر ششم مانند در آب ماسکم ضلائق
 شاده هنر سایبان و معنی زیبی کمال بوسیله که جربا شیخ بید
 نکون کند در در رفاقت عیش در دن اوجسی سر رفاقت نیزه شارا پیش
 زاده این در اوت شاشنیل بکر دن در دشن دک بشان که پیش
 عسل از زد و شهد را آن قبیله کنند داگر اش زنکوره و لانه بکر بکار
 دبار و منیچه خوب نیزه آیده دن که خمیمه مکمل است الفیض بشان بیش
 که از بزرگ و در حق او کوید شنه چیزین چست اغا زشان برسد
 شود شود بکان رازن دن در آزاد زد زین پنجه از سارکن خیز نه

شب ایکح جیز از در بکشت شیخ شنه شب شنک حین بر زد از کویده
 بر آنکه شمعی درستان اوز دشته نیک نامه سیمه شن هر چیز
 نکن باشد مثنا لک بکر فتوان برآمده که در نهاد ساق پای دشنه کار
 پلک زن زند شر زن میکن شنک شنک شنک غنیمه که خطون شفته نیک
 لفظ و مکون فرد میوه میست مانند شفنا او اما حوزه دست و ماده کار و دادی
 بیز شبه دشیل بکر بکش شفت اهله لفظ خان و اشان آن
 در خوارکان شن فروشیان شکل بیلک پر کالای در زار و پن که از
 بیش رهم بند و از ملک فرن بکر بکش عیره کو بند مثنا لک بکش
 شاطران بر پیکا کاتی بکر دن کش شن بکشت هجین کیش
 بروایی هسته هم بند و ایم شنک مشکل لفظ در خواه و دهه
 دشیز و زوب شناه نهانند افس شمه دنک شنک لفظ شنک میکن
ضلائق شناه تا خل لفظ جیوه هسته شنک لفظ دندل که نیزه
 بود شبل پاچ شتر شفعت دل خزان دن در شکل لفظ ته و غافل از ن
 عربت شنابان مع شمار مکشیز دن اس هفت بیچ خویی دشل



باران نند شودان بکسره و سیم خ دلست عورت شش پستان بفیض
 کرس پستان خ زم بدر ک لغ و بود **حاجی** حکمت شش خان زنی بچو
 دل بچو حق میخ چفت هر چی خیمه خان پیر نادلو شش و زن
 بفتح اول و کسر پخت زنی داده ایشان مکن بفتح صد و نایش بکسر
 روم خود و ترخین سقون سبزه زادیں و چکیدن شکودان
 سکب شکردن و ششان شکان فیض سه در تند موز تکنید
 سکب شکرین بچ بزون شکن سکب جهی که بچاده و عنیه و شهد اون برو
 برمی شکو حینان سکب بزر آهن سبز غیره و دلخین اوقیان
 دهیت زه شدن شکوون بآینیں حکاف فسی نقاش ک در اون آزاد از
 دیپ و زنگون در موش شکوهی دن همان بزرگ کارون کوش هرچی
 کردن و پاکشان ز ترسیان شکیفقن و چکیدن همکردن شلنون
 پلام چ اوزیت مقابسان بفتح اند شد پیم و کیم ک در بین مفاتیش
 برقی بزر شمشندشان بفتح بت برس شادان هزاران شمشند
 سفیده بزر عجده **لیلی** دلی ایخان همچیم اوت و کان کاره بزر بزیان

جایز است و از کسر خود تند به خانی سه بر کاه اشان آن هناف الی والی
 در حفاظ معمول فعل متسی بی باشد عبارت از این نقد بر راس بنو کرد
 و اکر حفاظ فاعل فعل از مرد باشد و افعا بی عقوبا کنفر را بعد که خواهد پوک
 علات مخصوص است **ازی** بود کجا کل کجا از کنفر پهله ایت درث قش و کو
 شاه چنان خود روسا هبیت سینک و بارسی کردن متاهین
 دسته نراز و نیز بزند که بدان شکار کشند **طنبر** هم از دز و خوش
 با جعل تو پیش بین شایان لاین در نیا و جهیز و حکان و شایکان
 بکار رهای قایفیت و آن هیات که عرضه و هم راقی فیض از زنجهون
 خداون و بخان و کمان و دهمان و دیمال سبیار در خیز را کوینه بشبان چشم
 چرازند که غذ که بعده پ و پیر ای ای کوینه بشبان سمجده که نسبان
 عبارت شنند و در خانه د خوب کاه درست این خرم را کوینه و حجم طین
 مکری در زدیست شپل دن سکر و دوم کاره سعیدشان در ورو ای
 شخیل اعیان شخودن باخن بویت در یقینه شیخ **کمال**
 زنجی شکون میاند از دوزن **زه** سطحی در بیان مانند رقبا شان که بشه

۳۰۹
صورت عالی درج بشدید سینه حفظید او را شاهد از نام کم و دور از حق چهار
شتر کاوی روزانه و آنرا مشترکاً با ولپنک بینه کنید شفنا و سیمه غصه
و آنرا شفنا و سیمه کنید میان مغقوله شیشه تبر **فصل العاد**
شاد کونده رخت خواب شانک جامی های دلبس ای رخند شانه
نوی از دلست هر زنج لان و شنط کیمان حماس و غیرو را نیب دهد
شا هنده که سینکار و صالح استاهنا آنکه دیگران بدباد و باد و بادت پنهان
شانکاه جایی که شب لکن باشدند هنگام درمان بث شبانه
بضم ح و صفت بدان که شفته باشد و فیض شبان شب لک خفتش
شفنانه و شفنا رجایی که رغد مشتک بسته باشی شد و رجب
بران که شفته و بدمخنکا سلمخ رخوا و آن را اجک و بینه طله باز و نیش
که بر در بکمد مشغلید و قشوعه نایزی که بعزم در شفته باشد و بود
در شفته باش و آن بگیر ت و سعیت آن مرده پیش و دشنه لخ
آلمه شفنا غرفتگی کلا شر زعیده را کسر او حمایت کن دارد
شفته بفتح شخ درخت و آنرا شخ زنک و بینه دشنه زد **تاج المثل**

شمشن بفتح رسیدن در سیدن دیگر شمشن دن که ره باغ عیش
بغت فتب خدا را ثبت کنند که نیز که بند سینیدن مسونه نیز نیز
شولپن بخیز و راهنده شش تن شبان بث خود را کسانه دند و کشش
و باد افراده و گیزه و دوف نیست شفته شاده دن مرده شیر که کل بانها
و بسا طبا کنند شفنا را بفتح **فصل العاد** شاشو بای که
نمیش و بیت مفاو دار و شر ابتدیت هان نام حج شیخ آن
معتر کرد و در آنچنان بود که حجتید بقیه و دکمه اما اکبر را صاف کرد و در
ظرف که بزندگی اتفاق افتاده بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی
بیکشند و ملخ شده حجتید بخوبی بخوبی بخوبی بخوبی
کردند و حبید کل نیز که بوجیل و منظور فاده و در جایی معزیت
واز زور دس کجان آسده رو زنی از بی ای ای آن شیخ نیز را ارشاد نیز به
هذا که دواز در د خدص شد و پیغمبر تهیات و خوش اشاره در تهیه
دکبر زان در کشیده و مرت عالم بایت و چند شب خوار بکد و بود و بود
که در این دست که شبانه زور پیدا از نش و چون پیکار از فری از آن دنیا

که بسته قیصر شد ایرانی گفتند مشهد را که رشت نیز نام داشت
 شیده نام از سبک به بود که خسرو کاشت شده با طنابی بجهت هم
 که هفت غار را که دارد پرورد شد این کاخی زیر کوه را شتر شدیده داد و از
 ناسخه دشاد شدیده دزدیده می شد از این ابر شیوه کاری که برگزیده بود و آن
 وغیره و کشنده رفیع است را و بوندی کیت شیر و نهاد شنیده که در هفت
 از اراضی دواب بشیله که بسته دلیل داشت **فصل الایا** شنید
 که برگزیده بجهت دیده و آنرا کاچیشم نیز کردند و درست چهار چوپان
 العقوق بشیله **صحیح** دلایل بگذان عارضه بجهت این اتفاق ای باخت
 که برگزیده چوپان باشد نهسته شناخته **صحیح** شنیده ای باشند شیخ
 نزد خالص شنکوی آواز پادر فرق شنکر بزی که رثا دی رکشان
 شنیده شمعی سمعی شنیده مبنی سیطان سید واهی آن ای باشند
 که فراس خوزد دار دیگن بزیر شود و کوشش لذتی دارد **بالبخار**
فصل الالف صاحب جوانا **که** بجهت عذر و رش خوانند صدا
 آواز که در کوه و کشنده داشت آنها افتد و همان اینسته منود افزایی

که شنیده ای برگزیده بجهت این چهار چوپان که برگزیده نیز کاد رسمای زر
 شکافند کسر بز خانه طرابن شکافند میگردند شکافند کسر بز خان
 و حسنه نیز کوبند بشکم بنده میگزیده شکم چاره ببلوکه
 بعنی از طعم پر کرده **سبع طبعه** فلکه شکاف بخوان الفارس نه
 شیخ اکنست آزاده و فربه دولت شکم چاره ببلوکه راه شکوفه بضم
 هبیت دکبر شواله معنی تحقیق و تسمی از شیخ **سبع طبعه**
 آن شموم که در دل سجاق برگزیده از هنر روزی شکافل بوی
 شفه شکاف اتفاق که بر قفقازی از عایسی زند شفقتله
 سعفن از آدمی و غیره و شمه که به دل منع دوم باشد چهارچوی
 پندر شیر و ماست سمشده و شنیده پهوده **الهزی** خود بزد رفته
 تو سبده **صحیح** بزرگ شای اتو زر مستاها رفته برآشند کله
 پفع اول سیم قاره بشد و داده امکور و جانه طوفان نابلی
 دنایاک سنتوسه در عطر سقوه **بغیح** جمل دخان
 تکلین و بار و طسو شو منده بزیره بجهتی دستی که شفا که میگذرد

حکیم و مربد و صاحب عناد صفح عین و زنی که بجای خاله کیم
 و اهل روت بود صبح قوچ جاکی که شویان بر آن بالاروند افزی
 سه در لاقر فرضی قدر تو آقا باور زد شراین سیح مرد که بین بناهای
فضل الال صاحب اند صدیقه از قلم و ده آنچه بین نامند صفر که
 علاست بیچ محل همچو صفحه صفحه خوب است معروف که از آن از روکوئید و
فضل العین صانع درست کار صلح در دس صراحی صفحه که
 کتاب آن حوزه فضل الغین صباغ تکر صفحه صفحه از
 مابین حشتم کوش نزد و موضع صفحه بود است فضل المعا
 صاف خدرو صدنه کنار کوه کوهه بلند کوش با هم بازی کی خانه
 و زیر بخت صوف که بزر خپی که اخیتی صفحه هشت پند طرف آنکه
 راضا صاص از دصفت صفحه همیان که از خضاع درود و غیره بدهیان چون
 بر پیوی یکدیگر پیچ سمت ایقونه صفحه فتح زین صفات
 بفتحین لاف و کراوف صفحه کسپاره از جزیری صفتین صفحه
 کوشتی که برسنک بیان رده به صفت افراحت پد صفتی

تو هم انشی زنی صفحه اصل کلام صفحه اول صحن ادن داری صفحه اصلها:
 صلا از درختن صفحه کت فوج سماه کس کمن ارد شور و آذنی
 که از برای هضم کنند صفاتی و داشت پریدم سکن کنن صفحه
 حاجت بوری صفحه غیب شد: درین صفحه بزیرمه متصفح العمال
 روزه مردم صفحه فضل الال صاحب در زیر روانه میبل کی از زیره
 سلطین بود صاحب فضل الخطا ایل ده علیه السلام صفحه متعال
 صبح کاد بیلیسته طبع که از خط محور خط استوار صفحه اعظم فرض
 کنند و چل افزی اکلای توقد و جنیزی صفتیم بزیرمه
 صحبت لعنیم کی اشخاص بخط صفحه چنان بر زرمه السلام غفرانی
 که هشت نار نیمه بامده همیز کن فضل الخدا صلطخ و مطلع
 نکنخاه داری این دارا در ولایت فارس صلاح کسریز کوش
 در رفت از حبک صادر خیم شود بین هم آید افزی چون
 همکلا اشتری اموا از طلبه هوت صفحه داد از ده صلاح دهان غم و مصطب
 در هم کو نهست زدن و فوج کوفن فضل الال صاحب صفحه



صفحه

پشم که نه دعوی جاگردانست باقی در بین هرچهار آن بهشت صیغه شیخستان
 و میان تاریخه فصل **الفاظ** صادق آمیل علیه السلام و امام تحقیره
 درست کوی صادق است صداق لفظ کاپن صدوق برگ کوی
 صداق کبیر و قدری بجایت درست کوی که باقی غسل و قشیر لفظ
 باشد ولقب وصف علیه السلام صدق لفظ بمعنی دوست صندوق طرف
 جوین که پرست باش کشیده بمندو و حرفت عجزه در آن نهند پرست
 که زنی رایمه و امثال آن در آن نهند **فصل الکاف** معلو
 پهر در پیش مکلفتی خوار و بجهت حکایت قدر نزیه میان الفاک
 سبات خاص از محل نفط و حوزه که اعظم و منتهی شرق و غرب **فصل**
الكافیات صد برگ چون مضاف بکل شود نام کلی مجموع شنیده
 در چون صفت آلات بشد یعنی صفات دیگرها و مقدارهای متفاوت
 که صد برگ چون در مارکاتیه که نزدیک تکندا برای تعلیم **فصل**
اللام صیقلیت نزد دده و چندی کشاف باشد صلیل کاری که نزد
 بردا کرند و که بگزیده بر جا در شود **نظم** هر که نزد داشته باشد

بنت علاوه پسر بزرگ برگ كل صلصال بسیار فوجی فاتح صاحب كلیه
 سک آنچه خشنه که راه را رسیده باشد صدیقه آن زده صلبل و از جاینم
 و آزاد رفته شده و آهن صدیه هنوز که آن چوب سخن نزدیم
 سیده هوشیاری صلبل شیخیه بسب **فصل ایم** صادر شیخیه
 صمام شیخیه که چون فلک که بجهیر از غایت بمعنی آن و بخوبی نزد
 و خوبی هزار هر چیز و میان زده خدمتی آن بورست در شده بده و دن جایه
 سابون مویض صاحب بدان روح از صاحبین مرادی که بر
 فزان نظریه مولک خود را در در در و نوشت در کفر و در بیرون فران در طبعه و
 باشد حقیقتی ای خانه بسان سپاهان و طوفان خشک که خمام در آن
 صاف خزان اتفاق پایه زد پسر و میان بیرون خزان صفوون قی صفوی
 و زنی شیخیه که دیگر بیان نمیشود مقدار دست داد مندان نام کجی که
 عازم در خبر ترا شده بود و چنان در سلطنه طبریه عذر کردی عصی است
 و بعض در معنی **معنی** شیخ صفا و قصر از خانه در شصتمان **معنی**
 چونکان صیغه شیخیه در وارد بسان کاران بادار آن نهشید که در



عالم ای جو بیت صناد کی بکت در خود رشید جبل ای نست که کر کن
د سپه در هم آشیز نور **باب الصناد فصل الات** حاچنگ که
ضریخ و طی میزت **فصل البا** ضبده سما خوب کنند چیزی برای
بروز و قتن وزان دسپه کاردن شر و دست کسی نعال می کنند که درین
لعنی من مینه ضایق بود و دن و دن دهن **فصل اللہ** صناد عنا
ضاد در بیر جواحت ایدن و نز که برس بچوپ که کنند **فصل الرا**
ضن که نزد جای نکن ضنر ای نیان ضنیز ناینها و لاعن و ز صنیز نیل
فصل الطا ضراظ و ضرط باید که رش تم ترید و در غسل که سکلی
عنه لاخ و ضرطی عنده لاد **فصل العین** صنایع تباہ و نکلیا پسیع
کشا مجتمع یه بسته ضرع پستان کاو که هندا و شان ایلیا لخیع
ولارز عایشی صدقیع عز ضلیع سخان پیور **فصل الفنا**
ضفک که جنیه صنیف چنان **فصل افتکا** محکم خند خنک
له پیاده ای ای شاه شه و شفیده آک که کرد که درین بیت کش کیک
کوتا هنری **فصل ای** دسپه کاری او پشتی دیده دیگرین و دل آغور طلن بشلا

دیکریا بن علی بیزد **فصل الفتا** صاعقه که رانهان ساقط شد
یا عذر دیده ای کیک ای غذی بشه و غذی توییانی و ضیعو من الشعو
و من فی الدین ای نکت حماز صنیع الصوت ای شفیده صحیفه میاول
دنامه غصه شر صدیق سینه درم و بلان کونه صناد که صد ای صد
عطاوی برس بیل چنان صلاده سپه کیک صمعه سرکی محروم شک
برک صاحب طرز کیه ارقف باش صنده بیمه و فی بن که بر
سوی نزد صنده پیش اکنیه سه طرف بطراف شنیده ای ای شنیده
صفنه که بیث لجه بکری کردن و بکری در قهقهه دنده و ضعفه
صلاد بعله اصلادیه نکن بیل میانه دار و دینه و صلقو نیزه
بیت در حقه ای دعا و حج ای بکر و بیون کشت که بعد لفرا کیک
صاعده و صنیع کار کار و رنک صوره بکر صمعه عده نیزه
فصل البا صاعنه کام و دی کریسته و بیت نهاده و فیون کشت کلکه ای ای
رطیع شر و غری خلب نیان صاد که جوز شر طیل نیان برو جنگی
صبه حقوق طریق پر دن بیه میزد و دفعه حوارت حمایی تقدیم

فصل المليم

فصل العون

و هر سار پیش کلین بمحج آن کری و آن در خفند نوک زدن رسیده شد
ادب آن دارد و بدان اسباب اصنایع مانند لع شنیده و درست سلطان او هم را
سال که کهی فرزند داد که آنها که در زحل از مفهول اور با این حقیقت که در ویران
سلطان برداشت و همان تخت که سپاهی شد و در عده مردم رفتش کان بازیز
خوبی هفتی که از شند و جواہر آنرا است کردند **فضل اللام** خلا
که از حفظ نادر صفا هم و منیم شیر زده ضم سخن زبان بجهت من هفتی
از دروغ صفن که نهضه ضمومات و نیمن ریگان **فضل الها** همانکه
کی از جهد بر زنان اپشن مخلک آنکه بر همان خذه همچون که رشته کیا و از هر چیز
در هر سخنیه ضریبه جایی حسن و هم معاشر بصینه کشت دار صفو
حاشیه کاهشی **فضل الیا** بخوبی خوده **باب الطلاق** **فصل الاف**
طلاق از هفت که طفل اکبر سر فایر علی طین نهیمه طوف میباشد از هفت
در حداد و صدر و حجرای بیهوده همچو خواره مکه نهاده یکه خواره میباشد از هر که
فر عنین از نظر طلب **فضل الیا** طایف جنس باش و طلاق فتنی با
که در خود خانی طلاق طلق نهاده از است طلب برشکی خواره

طلب بضم و کسر لام هجاعت که داده بچا **بسیج حنف** نویا و بمعنی آذین
رث کرش عمد آزین طلب طب بیهی خوش پاکی طبیت نهند پیکه
و حمل و پاکی همچنین **فضل الیاء الفار** هم اسنه نم پار شاه
ایران که هفت سال ای عیش بخشیده و خانه سال ایضاه بود **فضل الاما**
طا غوفت کچو اور اپستند بیرون صرفت عیق طالع شتم باد شاه
که جا لوت را بر این هفت و اول مقاله دو دفعه ایش شورش طامانیت
ایچ بیهادت **سیعی** طبات محبس بیهی قسم بیهی خون خضرت خشم
و عجب در زنان که باعوض احتشام و بیغله جا بالطف ارم ای طلاق ای شتر طلاق
این بروطش بیهادت **فضل الاما** طامو شاه و طامو زام باد شاه
که از پیکان هر شکل که بوده و کوئین که ایلس که کوچه خشند و بود
مکات بخفف کفنه اند زی سال یا در سال **فضل المليم** طیه و حج
در تاج المکر که کی اورده و در جمال شیوه طلاق جان که کشیده همچو
فضل الاما طایف جویی بر اینست که نهاده کی این نیاز نهند پیش از
کشت سال ای شسته دینا **فضل الاما** طایف بزند و خوبی **فضل الالال**



بل

طومار از مرطوب بر غان و غان به طبقه بر پنهانه طوفانه باز رفته باز
کوینه **فضل اللہ** طلاق کشیده بی برد و دعین که نسبت بلاد است
در دو سه آنچه شایان بسته دارند و محبب بی کرند بدان شد و بجهه دش
و نکار و عذر و حابه و حاجه عبار طلاق هر بات در دش مدعی طشت دز
معروف به جهاده **فضل الدین** طاس طلاق نموده طلاق پیرانه قیاف
مروفه فشر سبدان عالیه السلام و ایران شاهان و طلاق بی جهت داده
کوینه و تبری بیش خارج است طاوس طلاق نموده **فضل** دش
سر برگت را پذیرد **فضل** صحن طلاق کسح است پایی پار طلاق پیغوص
لهم نام نیمه لصق بی دلکیه ای زبان و پادشاه بستان **فضل** کنم در پیش
طلاق پیغوص **فضل** رزوح العروس ای واسیکا **فضل** ایش
طبع رشت طبع لغتین بیکوون یعنی آنچه بجهه خومن طایع زان و زا
فضل ای طارف عال زانی طلاق لش که دکون که شده همین و منزه

طبت از سکنی ایشند **ظہیر** آنچه بکنند صدقی قرش **فضل** خاصیت
در نهاد طلاقه ای زدن و در کردن و در زنده طلاقت پادشاه هنر که لذت
شکت حوزه از عشق آن برگت پیمانی و ادعا و ایور و ارق فرزند پیشتر
و پدر را به کیمی حکای هند پو و دفعه شلخ نموده و محسب عار طلاقی بی ایش
ناشغال شده اند و هشته زد از عز طلاق شجر شد طلاق پیشتر که نزد
وابتد **فضل اللہ** طلاق پر زنده و محل ایش بدو خواه طلاق باشید
دو ایمی معروف طلاق نام ولایت طلاقت ایان رسپطی بی منصب بابن آنرا
پدیده نیز کوینه **ظہیر** پیشتر ای صیغی زرده ایمان خیان **فضل** شنهاش
سمی نازه و بدبطیری طلاق کشیده بر طرفدار پادشاه طلاق پیغوص ایم
طبقه لغتی و حضن نمای معروف **ظہیر** مکون پرده بر دن ایقانه ایش
کریده هنر کو خال جوان نموده طلاق ای وارف بنت هم طلاق بسته
طلاق هنر خود طلاق طلاقی و ایکم و معرف طلاق هنر خان طلاق پیغوص
ظہیر سوچیم حلاحت هزارهان ایش نموده که اول کلمه ایوس طلاق
طلاق لاغیع و کون راقواف مخطاط سر و بنده لاغیع زاید طلاق عنینه

دشان رای خوبسته و طول پیغام هفت و نیم در زمین **طبل**
 در زمینی از گردش و بانی از زمینه از طغیت تکبیت هنر ای کسر
 نان پادشاهی و صاحب زمکان پیش از پسندگان طلی بصیره زدن
فضل المیم طارم خرسچین چون نسبه و خواه و خوش سر بر کشیده
 و بام و گویی کار خوب است زند و بر اراضی پیغام و خانه مندگان پیغام در زمین شیخ
فضل النور طعم خاصه ای که در جهان میگردید کشیده **فضل النور**
 طبر خود پیش از کار اسرار بدین کشیده طغیت پیغام خود را شکر
 عازم قریح است **کمال حیل** رایی به دویشی این در پیش بکار داده
 رئی پیش طرحون بدمی چویی می طبیعون پیغام ای طرف بیرون
 اینها می پیغام داشت طلبون باش که من هم خسرو و کار ای پیش و داشت من داشت
 طوفان غایبی بجهش آن طلبان رایی که طبیعت داعر کاران
 اند از زمین **فضل الها** طاقملوانی و گلی ای رسپری بکش خیز کار
 طابور کاره سده هم چهارمی عالیسلام طبا همچنان طبیعت پیشترسته
 بغير کیفری بخاسته ای طبیعت کاره همچنان درسته و جویی دنگاه

از زمین قدر میگسته و آهن دیگران و گلند میگتین باز ای پیغامی ای
 آنکه پیغمبر ای شمشاد طبیف جملی ای کجا نمی بینند **فضل الکافر**
 طاق نیمی از عابه و حابیت ای طبلان **سید** برو آمد طلاق شد
 خوبیش بکاره مطفش هسته ای پیش طرافت ره زد طرافت
 پیغام آزادی کار کوچن مقصر و غصه و رشتن چویی بخوان بزید و طرا
 مراد استه طقطق پیغام ای از زمینه زدن دنیان از سما کمال
 اسنفا نهان زده بزمین **سید** طقطق کسان چه دنیست طلاق پیغام
 کوه فی کافی و مکان دار و کوه چون جنگیزی ای دندر شس زند **سید**
 جویی دفعه ای طلق بجز دناید **سید** جان در ای جهاد ای شکر چون نظافت ای داد
 طوق پیغام حلق ای زن بایسیم که دران ای کشنده زده **فضل الکافر**
 طبلان حق طوری که خاصه برآید کشیده و کمان دست بان زده طک شنیده
 طلبی بکار خیکه ای دسته **کمال حیل** ای ای کشنده زده دل میاد
 طبیعت ای کار زبان ای زبان نوافقت **فضل اللهم** طبلان فایده و مسد
 طفضل کی ای خواند و بطبعا می بینید و گلان خیز شد طبلان چین یعنی

طراده کس پر نهاده برشک که بر سر نشاد حمل آمینه اوری رعک
ستن دلایل طراده میدان هر طعن زندگانی است ز طلاق هم
چنی از کوکشم خوش آید طاری پنهان کننے بر و کاری و راه ز
طشت دایم باز بست عاری ترا رای خلیفه زین دوایم بسته
علم شد خایه طغمه نیز در رش طبیعت طاری هنوزند
آواز رو در بیط طبقه میانی که در حفت خواست طوبیده از نیزند
طبای کاشتی تزوی طبله صبح بسته **فصل الیا** طبع کافویه در
طروح نه طی نزدیکی نجیل زین فلامیه نباشد نه طی نکند
لشکر کرات هنام طی دایم از کوات ذات قیاده اسماز جمال عویضی
باب الطلاق فضل الیا ظاهر شکار و علیک شد و از سایی حضرت
حق خود طلحه به دکار و معاون **فصل الفا** ظرف بسته مح ذینهم
و دصف جهان آمد **فضل اللام** ظل بایفلل الاجر و **فضل للهم**
ظل و صبحی دینی و صفح آن **فضل اللئن** ظل کان دینی زینه داد
لغات طینیت نهت زده **فضل الملا** طبیعه آهی داده غیره همچنان

فصل الیا ظلم این بین پنهان و ابره و ابره و غیره ظاهه و نیزند
ظیج آهی **باب العین فضل الا ف** عاشق این بین اطعمه هرس
عذن ایکنکر دو شیوه هم شوق واقع در عده کند رو داده اند همچنین
و شکار عالم کنکر ایکنکر زال است شفیع میان خوش هم ضریح ای اند عذل
پنکس مصروف بسته خود را کمی بسته دادن عصبانی هم از اینه
صلی الله علیه و آله و حنفه سمعی و نام نویی **فتح الماشی** زستن قری در
آن با عکس عقا^ه: را کان زیل در کن حشم مر عینا فرضیں درم
فضل الیا عناب شتم و شدید تاخته خدا را عجب بین شکوئی
لر بر سرنی خود را کفت عذل آی بسان و خوش زدن و مصروف بین شفیب
عذل ای شنی عجب بمن عجب مر دید زن عصب بلکه شد پر عذل
وضریزند عقاب الله بینم می شنده عصب پر زرد عقاب کن
جزی علی پر عنايب چند که خشک شده ای که شده ای که بینش هم خود رزت زند
ظاهر جراهیای بجهن نیکنیز آیه ایت زدن چون اخراج ایسته
عقاب نام مر دیست غافل هم عدوی الصلب چپن کشتن میان

کار نخند و سرمان بآن توکینند و هج بزیکه که تغیرهایی کرد کال
 بر شنید و رانه بخواسته خشند **حاج** چنان عوادیلیه نهاد طبل
 صلب آبیه پنجه اند حلق عحد **فضل اللہ** عقات و فرج عرض پی
 مکب دلیلیه عنکبوت و عکیت جولا به **فضل اللہ** عاشی زی
فضل الجمیع عاج خوان بن عجاج کرد عوج کجی عوج اضمام
 عانق و خشند آدم علیه السلام که هزار پاقدس عذر شد ای
 طوفان تا که کاه او بود نارو کار موسی علیه السلام بزیست و چون موئیه
 پر دان آمد قدر او که داد کوچی هفتاد و دوزنگاه سبکه تپه بر روی
 اندر زد و این حضرت حق همچوی دستی و از لبان منفی شد و می عصایر
 او زد و بدان در گذشت **سعیدی** جوی باز در دلایلی درشت
 عصایی شنیدم که جوی بکث **فضل اللہ** علیه حجاج علیه که در
 طبل مخفی خود عور عهد پیش زد یعنی که مایه عربی هم نداشده
فضل اللہ عناد ساز را بعیند آواز نزد ایرج عجله ز عقد حجج
 و طلاق خود سپاه عقد کی سپاه دارید که این خاصه ی مایه

محمد چویزه و غیره عجب هم تقدم که نسی که در چشمها باه بدو برد
 عین شیره کار عود چویزه عرف نه بطبع عمد بصیره تکه بجا
 بروند زندگانی که خود کرمند سرمان بعد از سرمان و مان و میں عین
 دلخواه آن روز شست عجیب حلقه دفعل و خوش اکنون عین
 در در خراب **فضل اللہ** عاند که که نوزاده تا هفت و زیعو
 و عباذ پا دلخواه **فضل اللہ** عاز نام مردی که مرد بود و دیده
 که شنید بعیض عیلیه ای دامنده شد و ایمان اورد و همان لحظه بازه
 عاد اکنکه زن شنید که شنید عافیان ای ایند همام ایان عاهر
 بانی بر داد و اسم مومن عجا که هج سبید را که آن شعیر کنس زیست
 از زد و چویزی نموده بچویزه عده همین باره پسر عذر از در
 علیه لعنی که کار حشی خود شتی عزیز و حضرت مسیح دامن خیزد
 در دلخواه عفر شماری عکش دو عینی که شکر نکرد که این چیز عذا
 ده بکشان و بچویز عشر و عشما از دوده یک عصر آنقدر و بای
 روز نیمه عینی عمار عصافر نهند و همواب تکبت بردن عصافر

کنجد و مکاره بینچ کشته دخوان برآید از شیر ای سب و غیره
 و پاره از زنگ غدر سخنوار می ترک جنای حرب پالانزابود رسپیه
 روی ای سکه بینی رس عصی پر عفاف زین و منیع در ختن
عقار شار بندی از جاهای سرخ عقا قبرداری کرد معم عالم
 و سکون ایم زندگانی که لذت هم نام ب خطا کرد زلعته ملاعنه نجابت
 در روش عین راعتفون با بد ساخت عاد مخفی نام داشت عبارت
 در رث بنا رعایت بخش عماری آسوده فردی همچادر کو گرفت و روا
 هسته زبان زین دعا رعنی بود که بنده من در خست کرد دیگر
 دیگر نکف خانه خشیده است از قدر دیگر پرورد و برساب می آید و بجه
 کویند سکون کاچ بکسبت بادانه بکار رفته برقیه موصد بر آنرا بکار می آورد
عوا عی عور بر زن عبار کاروان که قریش و زلما شدیده عنای
 آسیب که هر سرور دارست طوفان که کسر کرد آینده ولی ای خدا شد
 آزاد می دزم سخا که سخن کویند همایش بله الطلاقه فصل
عاج جز سخون زن بر عین زمینه و غایب شد و هر چیزی در رشت

و زمی از زو و نام حضرت باغه حشنه دعا کام صر فصل الیں
عابس ترش زهی عبوس وزدن خوش عیسی بجنودی حیر قیس
 رشی هر رفت و در لانک کویند همایش برآید کلطف که ام اراده عی و حیر و هنچ
 لیکاره که بطور بودی بخشنده و از کاره و زر پر دلکه ایان بکار و درست
 ره پر دیزیر کنچی عویس نام داشت عس کنجد چهل چهل کنجد کنجد
عطاس علط عهار له زه عی طیش فصل الشیع عرش زه
 و سخت ملک را حق خان علیشی لیست نکل ای و خانه و بخیه و نازه
 و شاخایی بود و جزیری که بحسب زنان سانده زنجو بعلف بخت
 بند شده بجهت تزاں و دیخته زنجو بعلف بخت همیش پیکرش که بجهت
 کچی خوابان بندند و در میان رخت خواهند کمایی پیش داشتم خوش
 بر کن خواست کمال تعیل سرم بکاره فناعت لزان فریاد
 که از عیش فلکن خوبه بر کشند مم عیش زنانکان کاکه فصل الله
 عقاصل کم پنی عیض صل دم دیخ روت فصل الحاد عای
 ایسا پیکن و زنان تیره زه بازیزی که ایشد و ایزنان کویند و ایکن

از هر سه کم باشد و کوینه عرض و حسب است معجزه ای جای آن
و آن خصوصی کی عسره تی که نداشتن اندام مردم عجیب لخچین خواسته
عجیب لخچین همان عرض کارهه هم جزو راهی که کوئه خود عجزه ران
شود و که درین زادت شرافته عوام را نزد دنال کر کنیج
لای بکار راندیز بالادر حالات شکار و تسمیه توان دید **فصل الفنا**
عارف خدا هشتاد و هشتاد نهم عاصف با بحث و نهاده عرف که در
سیزده عراف کان طبیعی عطف هم برآورده مکاره که زیدن و لفظ و جاب
فصل القیاف عقیق سر ایجیک که هاره پدر آن عجیب باشد و در
خرفی و مکاره و عطفی و عنی الطیب که پس بام کر نهاده از خوارزم عرقی لخچ
مورد دلکه بخیز رفت و در که عارف بر کریم خوارزم عرقی هم
و نام نوائی از سیمی عققعن عکس **بدرس** چون پس از بردازد زدن
عققعن عقیق که هسته دیدن و سکن خی که را کجا آرد و میراد
بسی بیش و نیز اندوهه از دل سکشم بان زیل شود و جان نام که که شری
عاقی خوزن نیز سر و خون را بسته و خلاص جای عاقل که فرسن و همچنین

عجوق ستاره در شکم بعد از خوش بکنید و چون عقرنی درست آیده
شیوه از تابستانه آبها بحاله که در روی دلیل **فصل الله** عویس شکم بگیره
اوی بانزله و غیره سازنده و خوش کان بدان مانکی خنده و قبور خود را
که بپردازد و بگذشت **صلیک** بایدی فرسی هایز که مطریه از
فصل الکافی لغای عذر لذنک نهاده قسم ظهیره و دلیل همچنان
منتهی چیخ لای هر چند که لخند کنند بدن می بیند و سروک **فصل الله**
عافون چوند عامل کارهه در سرمه که نهادن بآن کشنه عبارت از
عدل و ادله و کواده است و غیری ایندی و در هر چند پر و پنجه کارهه
هست عقول زان بند و خانچی کیا که را عقل اقل منزه ای
بند بکیم علیل باید عبد الحبل عیوب بیان عین الکمال
چشم قلم **فصل الله** عالم اگزیده عالم ایمه سلام و دنام عامل
عجم غیر عرب و از خوان عقیم باران به قایده هر دن نایزینه علم لخچین
رث ل در سیبان دکوه بلند در رای علام دنایی را زیعینه ایم زان
فصل القو عابن ماسیع عن الماعن نام در زیبی که بی

از خواجه به بود در نیک مرد شیر او را پسندید و تا آنچه در زمانی قدرت
 بردن فرم او نداشت و در رقابه باید و مطروح است عرف جهان با خود فارس
 فشیز از طرف پنهان دو کلاه دوقلوی کرد و نیز تراوح خود پوشید که در منطقه کند و آنها
 توان از پنهان کریمی که باشد از هر چیز کنید **غیره** **غیره** **غیره** **غیره** **غیره**
 که شب پوش عرق حین تو داراد **عین** پیش کردن شیخ باش عنده
 خواه کاه شتر ترکیل برش باش کردن نینه عدل نکشون والیفت
 و نام معنی از نواع خلد و رشت که محض و مجهول نه شد **اعلام**
 بشمرده همه شجاعین شنیدت و بعده کوینه نزدیکی کرد که زن راه
 پرسته شد عظیمان نشان عقدیان رسروز نب عنده علم **شکار**
 علیون جامی باند و رشبند کویند و پنهان همان دهد زندگان
 مرد و همان هنست و دند جمعیت که او را غزی نیامده **عین** **نام** **نام**
 و بعضی از در بایی خانس کردم زیانی هنست که گویان کویند و در این
 آنجا خبر در عنان دوایی را ظلم کرد سعادت کی دعفون اوان همچنان
 و اول هر چیز عنوان سردار و موضع منطقه عوان **محکم** بخی لوح

عین پشم نکاین **عین** **حی** **چشم** **تفاب** **مزد** **الغور** **تران** **و دین** **دو** **گو**
 و دیده بان وجا سوس و معم و کنیده و بدان پرسنسته و دسته **سات** **لطفه**
 عاق و ابر کار زی وی **لطف** **علق** **پسر** **آبد** **وزیر** **نکیله** **تران** **و دن** **در** **کتن**
 درستی **چشم** **و نظر** **و مشاهده** **و اول** **پیش** **و زی** **و بیان** **از** **وجود** **ده** **قال** **پند** **عین**
 ای **کنک** **نادر** **ترا** **و داد** **اعتن** **فلاد** **لای** **عین** **الدای** **خطه** **سوس** **شان**
 و قایم **العین** **الکچمش** **سچا** **باشد** **و شنیده** **بالتلعن** **کنک** **ششم** **عین**
القعن **و دشاد** **اثین** **فیلی** **که** **غا** **زد** **ریون** **و** **که** **بشه** **و عین** **لیلی** **جنت**
فضل الاله **عدو** **و شتن** **اعادی** **و اع** **الج** **الج** **غض** **غض** **غض** **غض** **غض**
فضل الاله **عا** **رض** **د** **حاجت** **و** **قدرت** **چوب** **بلای** **در** **کام** **که** **آش**
 و پهابی **عاب** **لچ** **رکش** **عین** **کب** **کون** **و** **هم** **چنی** **کل** **آن** **بن** **کند**
 عبور و **کب** **لخت** **بید** **اعن** **و** **کب** **خواشن** **ز** **کب** **ع** **م** **ح** **م** **ح**
 پن **چون** **چون** **ست** **کایان** **عل** **م** **ه** **د** **لاد** **و** **ریان** **ساز** **و** **کر** **غل** **لخت**
دوا **عل** **لچ** **نار** **نار** **د** **سوز** **ریان** **و** **رش** **خ** **د** **فاش** **ک** **ب** **سرا** **ب** **ش**
عل **لچ** **لچ** **نار** **نار** **د** **سوز** **ریان** **و** **رش** **خ** **د** **فاش** **ک** **ب** **سرا** **ب** **ش**

فناي خانه زين بني در حضرت عزیزه و انکار و پیش مرا را رفته و لظر فرج نه
عمر بده روز آديمه را که شنید در عالمیت دنام در خدا و فخره را بین پیش
نموده است میان در بدبی کفته العالیه اولان اعشر مان از نجی باول
اعمال اهل اوصیا را بالاتالی دیار ام اد پیو سی و پیش اعورت
او شیار اهل امام روزی که شنیده و پیشین تا بشنیده که بنا بر است عزیزه هنوز
عزیز نبایر شواری اهل احلاجی عشوکه و پیش کنن بان در بی رعضا
سر بند و دست اعصاره کجا به و جکیده از نشان و آن جان خدمه که را
در هر چهار علاضه تو زند بود و در آن او سیر نزد عصبله کافی عضله ام که از پایه
که در بدن جوان مودع برشند عقله کباری عصبله زن بزیر عضقد
سیمی سر کوک که لایده و من باشی به در زدن عضمه بود و کجت بی
ست زدن و دیگانند را باید که اخوان که سفند عقیقه را اشکنند عضده
که عقیقه بزینه لایه که برشند باقی عقیقه کاری از زیر چشم زدن کافی
تعقیله الچه زیر و عصبله کافی از نیم عالمه سنان عالمه شیخ و علاق
و کب و وال نازی زند و شرب و عیان عالمه مسیا و اوان علله شیخ

خواه است عدوخ و اخیر ی عیشی کل که آن جو بسیم **فصل ایا**
عقبه بی مردی که در فضل آن دیابت و دب طاری ای خوش بسته خیز
از کف اصلیت شن بی مردی که چایه خود در فضل بسته ای **فصل**
آن خداوند که نزد اولاد پیش کننسته عیل ای خود زن بند و زن بند
عیل مانه شده و زن کاری باز ناقن **باب الغین فضل الالف**
غیور این بین غذ ای خود زن بند بزین بدن خود خلا مخفف سبیلی در بین زار
حبت رشی غذا کوئند عنان کب را پیش ای عطا بده و هر چهارها
پوشش غلو ای اهل بجهه عصباکی از نزد است که خور یک کوئند بند ای
وعیسیم کوئند آن کلی را و آن مستاره است که بین دستاره
سیلند و ستاره که عبور شن خانه سیل بیمی بند و عیسیمی بند بین
اجنبه حیان که است که هشتم را فک شده عیسیم بجز شده و هشتم
رسود **الفصل** چون خاندان بیان بزی در بخورد و ععن که با پیش زیر
دشنه عیش و ععن عالم که پیش زانه است بشده و فساد ای درم ای
و کب و وال نازی زند و شرب و عیان عالمه مسیا و اوان علله شیخ

سیز شاه غریب باشی کرد نمود عین خسندان دنی و رشک را
 خلعتلی غلیم و خلیج و خلیف خدیون زیر پل مکان باشی داشت و نهاد
 کردند **فضل الدال** عزیز شیخ و عین بوزن خشکیدند که سید و شیخ را
 دنیا شو خواهد باشند اما خابی کاران دکوه خسندان و خابی دیوان دشیز است
فضل الشا غار شکاف که بکامی خوش بی جوں بسیز شدند غبار
 کرد بزده **کمال** برداشش نکف و صابش بفرش از کوت نمودند
 ای خوب عبارت عذیز بکار آن بسیل فراهم آمده و خواه و آنگاه زدنیست
 بعزم خوب دید و آن کری که کرد کار و عینه و پرید و تکافن آن حظیکار بود
 در میان همچو کار دنی که بست اینکه بست بکار نهاد و داد و داد از بقیه کوئی نمید
 و زن بکار و در این مر لخته شدند و خدمه و رکوب بخوبی بزیری
 و بدول بزیر کنید و بخوبی صفویم را خوبی همان علاحدا بشد و خواه
 کاران عزیز مر بپشت طلاق و کار بدان عزیز کشند عزیز بخوبی و خوبی
 در باران سیار دعلمیم بعده خفت شد و دم علی خفت که بزندانی خیز
 لبغنی کنید و شنکه و قلب من ای ای سکون خانی علیکار که بکلی ای خوبی

کمال ای خسندان ای خسندان کوئید تو بوزنی دشتر بخان
 عنکبوت بردازی و بخیزندزی بشه و درزی بنشد حسب بخیز
 پست او کوئن زدنی کلکو عذاب کاخ سیاه کوشی بعین بخیز لبین و کلاغ
 بدینه بور و منت و آن قیمت دشوار است بخلع بخیز است
 حنم بکش زانی کوئین بدر بای اکند و بسکید و دند فرق از را غایت شنا
 غریب بینه ایکور و داشت کنور و شبهه و مرفیج میکدیکه و خوش بخان و کشمن
 و ایکنور و آن که راهه بازی ای فارسی عصب بخیز است خصیق همیش
 عنق بایخ شب بداریون در زد و عسی زنده بخیز بانیک
 و تاریکی بیانیت عصب پست دلخواهی و قزان و اغزست و عیان
 بعزم داد ایست **فضل الشا** عزیز است اضم اول کسر دادم آذار
 پامه است جوان است غلت عاطه و حس و بسکون لام خاطبین عیش
 با و اوفی رسی بسکون شین برشند ای زراد **فضل الشا** غش خان
 و کشت لایغ و ملایق آن بجزیایی دشیزی بزنت عزیز کشکعنی
 فیض و فیض ای زن عیش باران هنکام **فضل الجم** غایج بکن

عویش با دادن شیخ چوبی گفت غلبه شایان یکار غم و آنده پسر خود
فضل الصاد عفوس هبیب زندگان بجهت خواج مرادید و جای که
زمان مرادید باید آن را **فضل الصاد** فاضن نیز معاوض خوبی
پوشیده و شکل عرض تغییر نشانه در زمانه نکشتن نشکشند
عفون فیض اعنه منیق ولا فاض ای عطاء و منیع **فضل الاطا** غایب
نیز من فاک و فضل غلط بخطب خوفت و عیزه غلط معرف **فضل الاطا**
غلطف بزی عین طلاق غنیم که **فضل الاطا** عطر لفظ هر زمان و
غلاف پدر شش شیر شیخ و هر زمان **فضل القاتف** عنق نایابی
ادا شیخ سین شفق عنوق خرد بشهابی عرق و عزیزی خود زدن
و عزیز شدن عشق ای ابدی دنیا نیز جوان برعغلقی نیشدن
چنان که نیوان راشد حشیم پوشنده غلبه شوینی روشن تجذیب که
بر ایجا شدت در درستی و کمی **فضل الكاف** غایب و غایقی
کان کرد و هر عفت ناکه کردن سوت کار ای خفت کشند عزیز بوزن کرد
او زمزمه کلوبکه و ماله و ناده و غریکه نیز کوین شیخ بکاف نایابی

از دل در غنجان بفتح سخی کر زبان بر بر دی بالند و از کلکه نیز بندیده
در زمان کرسندگان و سینه هم خود را سبلان نیز در کار این ای
شوند غصه همچنان که فخر و حسنه هم ای عنا کسب بجد و جای
زندگان بودان بکفت هزد و زن بعوفت را زمان خواریان غایب و جای
غبوبه ریکین **فضل الترا** غریبهم قوی زمان کرد زمان سلطان
سخیل بقوی و دست کفرت او را کل خوب نیز کارشند **حاجت** چون هم زان
کلین باز زمان لوز غزان نیز سلاط بدخشم و سنجی **فضل**
الرا والای غلبو ای شاه غلبه هم کردشت **فضل الدین** عنی
در فرشتندن **کل ایجل** غرس اقبال تو احمد چن به تقدیم
اکنام سال ششم غلیلین تایکی آخرت **فضل الشیخ** غلادش نیز هم
حوزه ناسیده اکنور و خیار کاربرانی خم نیز از غاش شر و غفا بیخت
دعا شن نایاب بطبع منصور شیر بایی حسن کنیت نیز غدار ترا زمار
حوبن نیز ای ای شمش غاش غلبه هم غش رطب بطعم خشم و دوش
عرض ای شن هم با ای مقس طیرون غش که بجنیت کارون غش لفچ ای بیه

غان پشدات لیچ و دن ولعث خاسی زین صرف لو ان کرد غلبه
 در غر کو از این بیان هم باید پذیرد و دین غار افکوت دار و بی همان
 چنان غاریقون که بیهوده و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه و نیزه
 و زیان آوردن بگیر و میخ و میخ غت و غت اینکه دشیار و دشیار و دشیار
 و دشیار و دشیار و دشیار و دشیار و دشیار و دشیار و دشیار
 غم بدلت اوز رکار چون عز و پیش باید خاسی بر زین خبر نز
 دهیار غریاب غسلین بگیر و بیهوده و اینکه از دن کفا را بالا برداری
 عضبان خنکین و فراسیت که از این شیخن همانکه نسند خواه
 بیهوده و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب و غریب
 از چوب باز همانند چوب غلبون یکی که قدم ساند از از عرق اول و فوج باری
 الکه عزو شکن و فرسان ای که قدم ساند از از عرق اول و فوج باری
 پشت ای سکامل و ملا رج و چکه ای از کاد نیزه و نیزه و نیزه
 غرق و کمر و زین ای عقب طلاق عین شکوه و طوطیز و بدان کاره
 بضم غدر کرشن غوق و غوق و غوق باید خاسی غیره و ضل الها

کلاغ فرسی **ظمه** پرشی خود روی زینی برآید کافیه خان
 در خم کو دن فشر خوبه و کلک هنک و غنیمی آن در حفت بزرگ نیزه
 آنرا بکار نمی دو و غنیمیزه و از آن که بزند **فضل اللام** غریاب کسر
 آنکه از دو غنیمیه و بکان سرتنه **ظمه** چهار و غصنه بخواهد داده و خصم
 از آنکه در بین ایچه و غریاب غل غل غیثین خوش و دست بکوون نانیکه
 غال کاریون بوده به پلوبی ایکم و سوسا که کو خندا اشاره کرد کو بند در کوه
 غل غل رسپان فروش غل ای آهوره جون کنچه غل نیچه شتن
 در بضم و وصف غل نیچه که کیشنه غل غل ترین ملبان
 در غریان از غایت سیچه و فرا رسپاری زن کما که معلوم شود که بچیکونه
 غلول طیبی کرد کو بخسته مز بزند غل حروف که بچیکونه
 سر بزست ای ای رسپت که کیا که کو خندا ای هر دو خوش
فضل المیم غار غم
 بند خانه **حاق فی** مار و دیدی پا کسایی کوون در غار خوش مار پیچه
 بیه و کیا ای ای ای عقده خوش اکو عزمه ای ای ای ای ای ای
 کو هی بی شکن و غوی غوی و غوی و غوی و غوی و غوی و غوی و غوی

خاندیزستان خارج فارس هر راه منکان دن بین شاه
بنز پوش در زن قیامت عانه همی ای ای زن حکم سه خانی ای ای کریز
و میل آواز است زر زاره دار خود دین ایت عابید زن ای ای زن که هفته
باشد و باش بر سارکار عالیسا ای ای طبیخ دعویت غایله داشت
عنادلی خود همچوپ بستی که خا خربان راند عبا و عطف لای عبطه
صرد و جانداری عنقر لیخ و دم بلید و بون کیر دا بکریه **۱۷** **اعیان**
کرمن آن ساد طبع عنقر ارم که بدمتر نه ما کرفت عندر و عنق پکان نو کردا
عزاده پر کوین عندر و که جوال بزک که بدان که شند عنقر لیخ و بجهی
نادان دوست و دی و قوی که در غرحبان می بشند عنقر لیخ می کلکه کلب
بهم طعر همید در برقین غلاله حابه که دنیه زن پوشند **۱۸** **اعیان**
کراقب که کوشی از بندیه نلا که کوشند رفیع غلاله بز عضده
طع مر که کلیمانه و اندوه عشاونه بروه قشم عقاده و خوش عضا
ضد زمی غفله کنی دل غلاله در شن غفله بیک عفرم در بخته
مر عنده مر و خشم بر هم زدن باند و کوت حبی عنده بضم از طلاقه

غنو ده بخته عن پله کلی بی سرمه هشان دن بیک عنقد و غلطه بجهی
عنده اند و بکیان عوز که هرای فاسی باز حرف بی عنقد و شده بیک
تر ای ز خزند بچنگ آنت شنید عنقد تر دیرت کم کات بجهی
در در عینا بدل شاهه و سر تایی فاسی عنده بکه تکمیل بعنقد
بسن ده پر که بز ده آن حوب بیست که برش مغیز و لکان بان بنشاند
عنده که بکیان است که رانه افت جمال افت ده ده ای بز خزند **۱۹** **اعیان**
غارچی بجهی غازی آنکه لفک حکم بسته بشتر طفال ای ان بهاعنی اوان
غز خجی باصفه رسیه را غامی ای اوان بختی منجی و ده که از خزند
باب اها فضل الاعت فاست زنده هنچ احوال بخاکه ایه مخفی
صسبت زنست داش بیست در شنیه لیخ از منح جزی شکل ایه بیه
هذا بی که خود سایان باندند باد کیره ایل ای داده دن زنکه بیش و پنه
ردن را پیده نمی شنید **۲۰** پیش بینه لر زیب ایک سخن روز شن ایه لیه
این دل طبلن بیست که را در لر بورش باز و رشت بجهد کلکه ده که دشت
این بیست بناست **۲۱** بانش که اوان بای خزندت نهاده را خانه در بوده

فرو اموف انوی **بخت** لاددر را زیر آن باراند **کنامه دری**
لوزلابز تر و **آشنا** افع مروف دکبر با درس **فضل البا** فادهای **لطف**
که عالم شنیده طمیه **اجاست** وزیست که ایک هر وقایه همیشی شود بر خلاف دیم
هزبی غافل کردن خبده و غافل شدن همچنان که میساپای **لطف** سایم
پارش یعنی مشهور و مکرت لذت عرب بیده است میساپای **لطف** سایم
صف خانکه بجهه زینت به زیر حب بطب کردن خانه را لوشند و در دل
شمیمه سرواش چون آنبوی غرب **چشم** آورده بکندزه روده
فضل البا فناه سپهون و غیره هفت صبح هایت بعثت بهم جشت
و نام و دکور فلاح دست بدمزه دعوه هفت اصمکم لایس که در دیگر لانعه بود
بلعغ تا بعد از دست فراهمت پس از خوده و عوف و قوت نعمت بهم بیار
در و داشت پایان رسیدن و قم **چشم** چون نواید بر ایجاده زدست
هر چخاهی که بود آن تو آن آن تو زاده **دهست** هفت اهل رسیده خاده دیگر
نهزست عورف نهیش نهست **فضل الجم** فالج مرطبه و بادی چو
فالوجع عزیز بوده و چیزی از این نهیش نهیز نهست و نیمیش بیکن دیم

معروف و نهیش کشانکیه بیان در پیش و آمده به مادر کوں **بسته**
نهیش نهیش پر زیوان و مان و مان **لطف** هر لطف نهیش و پیوند و خوش
فلای **لطف** او ایک کوون دهد مغلق **لطف** لطفه و بخیر درشت **لطف**
غرس پر و زهه **لطف** کلمن بی شده **لطف** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف**
فرمیده دین لخت تکریت **فصل امتحا** **لطف** **لطف** **لطف** **لطف**
ستکار و مانیکی در پیش نهیش **فصل امتحا** **لطف** **لطف**
فیشکار کاه دام کاه **لطف** **لطف** آن شیر که بطم پریزه **فصل الال**
ناد دهندا کوکویی مدبی زیارهای زرفات **لطف** درنده و دریه دین
فر او زد حرب پس پر هر لطف نهیش بسته که در دل بید **شنها**
رمانه ش پرسن اور زد که چون لا رحش بدم در فرد و فرد و کنونه زد
دنهاد خورسته **لطف** عقد نهیش **لطف** که از فرقان که درست و نه
از نهیش صغری و در در کنونه که از فرقان که درست و نه
تعیز فرد نهیش و نهیز نام برآ کجین و که از دهش این ویس بو فرهاده
شکن ش هم و فرمیه مند هدا منزه و شکر و هنوز بیخ پیش میاره

و شمن بدان سوی که بزیر و بعیدم **و شمشق** سازد دبا **نگزد** که:
منادان هفتار فرشت دان و شنیدن را دوت بینت غسله **پری** پایه
 غفنون پا پشاد چین که باشد **هفتاد** شیخ عطایی خود روز کلی کلی روز
 من زینب در بزرگ بود مکفار باکاف خاسی زده غدنور سینه میانی فیض
 کند خد خود دان هنیا او را شغل فرهنگ **کن** بخوبی محبت **فضل اللئل**
الحاد فابنست کار و فرزند رستم الابن فالبیز صدم فرانز
 پیغمه کسر دان و سبن کوش دان و نزدیک شنی با اراده میانی و زنده میانی
 پیغمه میانی خانسی پوند و اسلامی کش هر سه تین و هر دهن که بیان حاره خون
 را زنبه ستر فر پیکه همیت خوبی که بکله شفیق فلکه قلبین
 چشم که درست میانه و بینند رخونی و غیره فلان بکله **فضل**
الحاد القادر فائز بخیزه **فضل اللئل** مرد و بیرون بخت و باغ
 آنکه در فخر یویس نام چکنی بحکای که **سد** **لطف** فاطمه در دهیں
 که معوق القدر کردشان و سبیش فرناش سرخ نادوان و خوبی بانک
 و عانفی همیش بجهه همین که درست بلقوس پشت و دم و زبان بکه

در سه طال و مینیان شکایی بجهه شد هنگله **جنه** جنه **نژد**
 بجهنی زن و تکردن نظمه و ظلمه بند نفع و دینه و انتظامه **نفع** **نژد**
 در سهم جهی که بر کروانه و استبان از نهاد خوب بخوردنا همان خدا کرد زبان
 که آنرا فم الا سکه کنید فتوه در بینه دی خود هندازی و صید زیر کوی شد
 پلکنیت فرسین و زیاده مثمن از هست و دی و زنجه
 در لاه کله غلطه **فضل اللئل** قال العذر فانیت معه بله و دیاند
 فلان باره جکه بکسر شتر فولا دغیر بلا د **فضل اللئل** خانیت
 در رفاجه غیریان در رفع کوئی همچو **جم** **فرن** ناید و ازور آمدن
 از کسی خوف را کند سیا خر کند فر جابر برع بکار فرخانیت آنها همچو
 دنام پیغمه و شیری که بخون که بکار که با دمود و لجه بکار کند خون
 لعنتی همان زاده هرست کار طی که بکسر شتر مسند علات در نکنید
 و هنگار گیتی هسته و درسته و هنگفتت بجهان دن و نهش نه باز
 هنر فخر تا بیو افیس ان افسر که کیا همیت خوبی و تادی کشته
 فیض بکله هد رست از دردین فشار و درست را لات **مال مول**

فضل الطلاق نظر شجاعی پنجه کوشش فضل العین

بغیث بدر آوران و میبت دلکه دیرین فرد الچاع من کویی من عیش خلخ خفت
و منی بر و خلیفه فیض ترسیدن دلکه لفون و دریا رسیدن افضل تیج
نمود زیر مصادر عباسی که دلکه لفون دلکه لفون خاقانی هزار طفل
عیش صندوق را جالب هزار فضل عیش در یارگاه الاسمه میشد
بس تمامی خلق و کفايت لایت که ام فضل سپه و مجهادی فضل سیم:

فضل عورت و قبیلی روی آن بابان فضل العین

دقایق اول روزت در طلب مادر در قراستان قوانین خالی از کفایه
و دلکه شدن فیض روشی منسی آش فیض روی زن دارد ازان
در برق اندیجان سکن آتش رفع بمنور دستی که بجای دلکه
و دست دلکه از سکن و عنودت بقستان خانه زرگانی فضل
الله فضیف دم دریان بلطفی دست دلکه کشیده
از بیلاروس بهتر نظر مسلمان فضل المقاد فالق دلایلیت
ماه رمضان لاششیه هنق باری که حنایند در شناختی روح در

بریک را که بند فضل العین فاخت از صدر که خشن زندگانی

بغیثه جنگ فراش کشیدن فراش لبغی و نشیدن خوشیسته
خش شبه صورت و شکل این ندانه بود و مغاینه شیخ سوی کارندان
سریون کند فدویش لفتح بایان فارسی کاملی و دو کره شت و غلط اگر
فرمایش تهمی فارسی کاملی و دو کره شت بین دست دست دست
دوسیزه عجز و دضمیل اربه دناله هر چند که بذنی از نیش کوئید
و دلیش هم را ز است بنت فضل الصاد محظی شیخ بنت خوشطه
فیضت دهی ای تکه بین شدن در پروردی کدن فیضی کردن
و نکاهه دارند و نوبت شراب هر کسر عجب من فرض شیخ بین کسر خوبی
کار و حقیقت دلکه و هجری ایند که اعضا و اجداد و فضل الصاد
فیض ای بند و در دیگر و دلکه شدن خبر و پارشدن چیزی در
شیخ است که دعا اعنده غلیض فیض یعنی بخوبی و نیز فیاض چون زنگنه
که آب برندند فضل الطلاق فیض شن بین شناختن بر یکی
و از پیش شن بیفکر کردن فسطاط سرپ و دش خیز روحی ای بولیست



بر آن چند که در آن دارای دنیا کوئید خطاک و سند و از اینه
منصور میل و لست و شنیده بگزیده باج از ارادت که فخران
 فلک پیغام اسکون فلک کشته و تختی آسمان و در آن هنگفت
 نشیز را پیشین اسپاروی اوزی آسمان خود را اینه بانده این
 دستان کند و بعده اینه دار و دخواسته باشند فلک نرخانه
فضل الكاف الماتی فنهنک و فنهنک داشت و ادب و برجسته
فضل اللام قال حجازه و قبیت لای فنال بمنه و داشتند و گر
 پردن و شترن و داشتن خبل بضم ز تعلیم بزمعه که کتابت خم
 و از ده میل نال حنا افضل علی زه که خشن ای افضل کن و بعد از این
 افضل شترن که از شیر باز کشته و داوار شیرین حصار و فضله و افضل اوزی
 فلک نیزه فضل فتح قطع و فضل هم **فضل المیم** فام کن و داشتند
 آن دو امام که بعد این دیگر نیزه ش فنال امام سید امام حسن عسکر که کوچی
 و خسنه لفظ از نایمه و لکن بزد فتح جام حرم کار فتح فتح فرضیه
 و داشتند **فضل اللام** فاقیهان سپهان و حقن فال قلبه لای

هوال فال و ده هرب پایه ده فتح سیمینه و دشمنه ای جنگیه
 که سعدت داره در ده ده پاره ای زیرینی فتح ده پاره همیکه بنان که زندگان
 شاعری شور و دیه عرب بفتح میده در ده ده فتح سیمینه و بفتح بالا
 فلیق پدر فیلان و فیلق شکر **فضل الكاف الماتی** فال ای ای
 نه فتح ای ای عنان ده فتح ای ای نه ای ای سکون شدن ضم ثابت و کوون
 سیم فتح ای ای که خاص است علایقی که بر باره و دکتر که حصانه دیده
 و آن که پیش زنده ده بجهاده سرک سیمینه فلک ای ای بعیی بر تعلیم ای ای
 الیست علیهم السلام داشت و چنین من نه فتح ای ای بن و دلکن که زندگان
 رشیاب آحاد که محج زلات بد اوزی ملا کجتی زنده در حیوان ای میون میستند
 چون خلافت بی علی بودست دنیه لبیک فلک ای ای هم صدرا فضل
 با صدرا ای ای حب **کمال حیل** در نوبت بزرگ و حنچه حون فلک ای
 در حنچه لریان در نیزه نیزه دشمنه ای ای فتح فرسته که لای خدا شنیده
 و فلک ای ای و فضل میوی زدشته فلک ای ای کوشته به قزوی غایی نیزه
 تغیر رکار و قن زدن فتح حکم ای ای حب ملکه تیرشیده که طفال ای ای

وکس پن بیز امیر دشمن دیمچه کشتن آب همدون بینم کمالی برگان
و همذان بکار رانه حصول غرض را افسون نیز بقدیق شهید شلیل
پایی بر جا لودن مخن سیان هار فضستان بضم حم سلطان دامرا
شکر بکر بند شناور فرشش بوبی بشتا ان خوش بی خواهان
فضستان خوش فلاخان و فلاخان کفر کرد و پیش باران بشدت
اندختن را از این خوش کلاستک قدم استک نیز بکر بند فروپیش فرو دین
ششم دی و آور یعنی دیزد و دیزین ایشیه پیز الله پیش زین بی خواهان
چه خود حسن ایمان که در سیچ عقر بشدت دان و دزد و دزد خان
بعد پیزد عجان کوئند شکار کل بند بفت خان دست خوان فید
بوزن رسیدن پرخت خدان و انسوس خشکاردن **فصل الاطاف**
فراح ز و بیرون زنده از تجویز و سرف **فصل الها** فاض که
حیله فاغر و نوعی از عکر که داش آن بجهد کرد و بد پیش شکار کشید
فاعنده کل اجنا فاندچی چیز که سخا کشان چوب بکار شکار آن
تاره و شیر را کنید و اکن این بیر کریمه فسته شد و عقاو نام کن کرده
که

دور ترشان دیکسون شان و برهت فاسقون پش و مهنا **الف**
کبر شان و سکفین فخان برگز و مفت: اکنیز فتوودن در بین فلاح
آشنیں جواهر و فاختن خوشن فناکن جوی نعیم فرمانه **ث**
استواری بیچه علام و حکت بیز آنده دزین بین و بیزرت و طلحه فرعون
اعبد لیلیم عقاله دفع ایلان من سرمهش کاران فریون بمحاجه اور
دران بضم خم فرودین درست ماندن آن ب دریج عمل و با دیور که در زبان
بسکام و زد **ص** با دریور بین هر تکش خانه خلاصیک الیدر و فرقی
سروف **س** و هفت مجده شکارین: هند شان پرسیمه سرین
وزرف ایلان بضم خان و نابان همینه: ایست که بر عذر ایانه اند بدر دفع
وزخم ایلان تجیه شان فروه پلیت کل شن و بکدن هنان کشیده
که بآن قیچ فریکشند و آنرا اف آن و سان در سن و مسن نیز بکرد و بعید
و س و حکایت کل خکان کل زلان شادوف ز دن و ز دن نه زین کوئند
کل از کل بکنن ایان بی مرشید و خیز: کطن بر کدو خام **م** کنن
فناشیدن بایدین و دست کرون و دلم کرون ایونکنی فخرن **ن**

کچک بود و هشت سال بام نداشته باشد و هفت سال بار و دفعه از آن
 بوسیله برایم مردان عجله و با راسته نظر بر امرشد شاهزاده فرخنه
 لعینان رشته قطبیت فوی فوی کاغذ پاره که کوکان بر سر خوشبین
 و بده کاشت و زند و هر یاری موجه آن آنرا داند و هر چند نادی پرس و مدامه
 اکن کار را ی دلی کند و زدن و دیده مل و چند درونینه انجین بش باین و دیه
 و ایند هر چند و در
 را و اینستی قطبی فوی
 زنده ملبد و رشت و غالب شدن و افزایشی و زیادی و در باری و چیز فیله کله
 اس بسیکار و کاخ کسب و مادرک ایجاد از شاه ناده خود دیا اس طبقه ایان
 رچ رچ جیوان غیرین ان غلاده اینه و نفع سهده و سقط فله الهم و سیح
 شر حیوان اوز زایده بیش دانه اغور شرکون لفظا هیچ غافلها تکیت
 فوایه لعنی و رشیه محل جوشش آن بهنده کجیش هم زرد فله کسی کسی
 که بدان کشی راند فهارفه از جاه هم و هفت که هر باب اول و ران و کن و دن
 رونی خیز از زاید فیله ده و پیته جن **فضل الکاظم الفارسی** فوج رکو شنده

کیم که داشته کرت به بی خود کسر می باید لازم داشت بخیاشه لوزان
 حایی بیشی بیعت شد اگر اه و هجبار **سیم** خایی ندارد و هنوز
 اگر سر شر قیه بارند و منکه نه لایخ بایی فارسی فرند لاعز
لای بجزیان بتان حی لخی کند مدبر مرات عالم قیز بفرز
باب الفاف فضل الکاظم **لای** قلابک بخیز قسطاپل برقی
 حکمی حکم بند لفکه بنا می پیشیف که ده بود در حکام دن شریت
 قطاعی که از اسکن خارک خاند قلابن غنیم لایخ قلیما جویی
 بعد از کد اضمن بز دیم بدقندیل هر ساندی که هنوز کلکس برو
فضل الکاظم **لای** قطبین نام و غنیم قلاب دهد بضم کی ما کر کن
 و لبغ صفت جایی که رز اس و زند قابسته و عوف هر یعنی **لای**
 ما هم از قطب غیر بینایه شری مصبت لبغین ندو بجایان دن و خبر
 و سکون صاد خواهی شد و قطب بی خمان که سرمه و خوبی شن
 باطنی بیل که ماح آن بکل خطه بکجا الام کنید **فضل الکاظم** قطب
 دستی خیز از خیفین یعنی ناز **فضل الکاظم الفارسی** فوج رکو شنده
شیخ اول و دیده دن ای ای ای

شخ و در جمله اکثر از این ترتیب کوین قایچه پسره داشت و غیره و کثیر تر با این
آن از هم جدا بود و قاب پاپی آن هم بود و از این شواستار ترتیب کوین **فصل**
املا فتح نیم نام دارد و قس فتح **فصل اللہ** قاء لاین
لینه بزر آنند قادر و حملان معرفت آنادم پدر نوشوان بن
مولان و کلاروزن کرسو خواری پدر روز بجهر و بزر جهر در پیر او بدوره در پیر
ذکور از شهروزند فاعنوند و کلاروند علی اکنیتی فتح جام کرد زاده بر شفیع
با فتح که از اسریه خوانند و بنت در حشوان نشده و آجیده نزده در در خوب
پوشند چهار دفعه تر قلعه آنید بینی ایش قلعه قد عورت و عورت خانه کوئنه
فصل ایش قار نام در این مدنی مینمی همین سه علوت تعلیم ایش
شیکه رف خا به بود **اعذری** حشم ایش دایم بمن ایش سه حضت ایش
ردی آن دایم سیاه از تارک محنت پیغمبر فرقا فیض کوت و غنیمه دی قتل
سنقریه رسانیه کرن طلبیم پیش پیش تکن که داده از این رکور کرد و بود و
خواندن که ایحیی بکفه ششار خربت که عورت خواری بدان منسوخت
اج آیش سخت شد که ایش خز شد و در کنست بلکه بقیه علاقه

قراز شب چهارم شنبه بزدیم و لامه کوئنه قلعه هارشی ایش
و درس ایش که مالک ایشند و متن ایش کوین ملکی سنجنیت **فتح**
الملاز شر زیبایی ردمغز تراز بستان شاه نجفان شه خوبی زنگان
قیس ایه و رعن سیاه که برش ایش که ملکه فقصو شد رشته
در بکه بچوچ طفال در فکله ایش لفظ شاه و بجه عی ایزد که پیش ایش
شکر و زند و زندان طایبه راه یک گویند زیر و دیزی همچو سه کلت
وابن افغان ترکیت **فصل ایش** فتنه نیم نام و لابت تریک
بلخان و پیش ایش که ملکیین پوشند قانیت دنام پیش ایش
مشود که فول اکنیش قاچم ایش شکرخ فی بیزه **فتح** ملک ایش
قایم آیه بود قایم ایش پادشاهی بود و قایم بکار و بکی کوئنه طلب
کنند و ایش عبارت ایش لفظ بکار و بی ایش کشیده بود و
لکبز کریت بیچی مفت ملطفه ایش بشیم ایش از ترکت باید فرق کل ایش
فلا و مرض همان طواره کلشت **فتح** فاریت بیچی که طیم بکار
اشارت توکنند عقل بر طاف و اورنی **فصل ایش** قابی

بیست و نهم فصل **الحاد** فرض بزم مهان نهان زندیه و قصص که
 قصص شکار **فصل العناصر** فرض وام **فصل الطا** و بطاطا هم
 لکی راه طبق که نیند قطابکس کو شر فطرتله بوجسد فاطحه که در راه
 پنهان فهر اطیبه کاف **فصل العین** قاع زیور هوار زم فناع
 کس طبق به دشمن سر بر طبق که در روی عالم خودند **فصل العین**
 قلب هرچه طبایت **فصل الف** فاف هر بنت آن دوف نجی در در
 عیوب السیدان اورده اند که هر یکی حیطه پیش مکمل که باشد و شنیده
 دارد و در میان است آش بجن برگان تبار از قاع آن بجزی پات
 افت و جون نکن شد و سه کس بودند و از از زرق که نیند و این اغذیه
 چست و اولان از زخم با مکرب از خلاسته داس بسط از زنون
 هر و نیست و این در فتن بخت بجهان شده است و میکن کشیده از قاع
 عظام جمال نیاده از زخم نکنکه نینه ندان بود و مغلول از عیوب السیدان
 چرا عیوب از دل خفی میانزد و کاسه و قطفه نخیه و فدا
 نیز و آنده کتاب ترسیان و آن رکعت بتفصیل خشک و میوه در

نام پادشاه است را بدو قدر از مشکوکه و ملقا بجهه بکلی قاسی بر
 فراس آذربایجان که مجموع آتش نیوس نیم بشرکه هم زین
 قیاس کوچی پن که از آن عقیق بجز و قصیق داشت و رسایل و یکیان
 قصص و قصص کوچان مراد فذ نیمی محبر غان قصص و قصص است
 بعثت هوش کن و هوش کن و از کوچی سمه در خواسته
 بلندی کوچ بربر باشد نشسته و از آنرا از دهدان هجی آنها ایش بکار از طرد
 خود را زچون پر اسال بین عرش پا تو سه در صد خواه و از هم
 کند و بلال است نیند و هیچ سایه است که در بالهار هم هنوز ندچا کچ
 اتش از آن حسته در هنر اندی خود با همین سوزن و از کسر آن پیش
 بدید آید او از طبل بلال که بلال با بردار آن پیشنهاد آن حمازی رسیده
 و قصص خفیت میدارد و میتویست را از آواز او رفته اند قلیدی همان
 افایس فلیق حضیرای خافیه پیش بجهه از زدن و میخون **الشقیق**
 قاضی و شمشون که بکار رکزی و شمشون طبل بکشند است قلاش
 محدود رکایات است بی نام و ناک قلاش پرده و باده هاش بضم

فصل الـۚ ا

فاقه و دراز و هم که کوششک مدد و عطفیت
بر و نزد بر و رفاقتی هشیار ش فجاعهای مرد و طلبانه از شرکان
نواحی شرافتی هر کسی بخوبی نزد استاد و کرسیر **خواهر** چن احوالی
ملک لبید کراسیان کرد و شده همچشم نزد ملائق فرشاد انش کش
تفق کرت و حسی کل هنر بردازد و عذر و طلب و کویره قن کر **ملایی**
شی کسرک در آینه میگرد کل کوین **بیخ** خانه اش که میگزیند **فصل الـۖ ا**
و همچنان که همان فرض خواهد فرستاد که راه فسوس زده **فصل الـۖ ا**
قابل این زن ما هر لخ و بعارت فاتح عال قل میلی قاودیں بزم
شـنـاد روحی سایت افتیان **شـنـاد** که فرمایل ایش تدقیقین **شـنـاد**
فانقل ایش هر و فاعل و مکانی وظیفه کارهای خواهد داشت که هر چند آن
فقطال ظاهر عربی فهم ابره و فیلی فیضال شیخانه شور که هر چند
ضدکشند **انـوـرـی** عدو و حکم کشیدن از طبقه نعلی درست بعده مدید و آن
نه فیضان **فیـلـان** نیز همایی دین **فصل الـۖ ا** قادم از غرب و آرامه
و پیش که به ایلان فاقه رعی از بیستین نازد آسن که بین قایم سیاست و

و در ازدی درست و درست پیغام ریالی این که این پیش کمال شدن بقدر قدر
بنجت نیزه قائم است هر چند فرم و باید هم **حکیم** شد و فرم از کنون
دین بحکمت **شـنـاد** این هر شرافت و رفاقت و کم بر جو و یعنی که نه
فیضه خوبی ری و مقدم جزوی هضمی عذر و بدهد بمنکر خود ایان نشینید
فازنی نام شوی ری در باند ازان و باید میگزیند که فارسان آن رفم
هزاند فهم بجز و شهشهی هضمی آنها بـ **فصل الـۖ ا** قادان **شـنـاد**
چن کسرک باشد **عـادـوـقـة** صراحت کشید قیان همایش دزی نکنندی
عطایش قاب و قیسبن **انـزـادـهـ وـحـدـهـ** سکبر و همچند
قادعنی هر چند **انـوـرـی** قیان کنند در دویش نیزه هبکت
کیطایدیه میراث نوزد و همچند خسرا قادن همایان شفرا قیان همیز عاد
و نام کنار بطبیعت ابره عده نزد عرف قیان مایان ناسی کلین **شـنـاد**
قبله زد و هشت آن اش فیضه ایلان خان چن رسیده فرقان **شـنـاد**
و رسته و مه بقران اکند در ایلان نظر و شتر بیشتر شده بشیه
والبیش تیره عالیه قطبان و قطبان پیهیت و بیشتر سق قیان

و قدر ازان لز و ترکوب **کمال همیل** زندگنده بر روی خواهند کان
 و مان را ز وجود نویاد قاه قبیله نقی معروف که از شکر زنید و حکوم
 که اصل و دوشابه زندگان خشک و شکنند بود پیره عجی
 که از نیک پدر باشد فقره رکشی قلبه شیخ بزرگ که نایم کرد
 سانده کلاه پیغمبر در آن شنید فرقه ای خارجه و سبب محل قطعه
 عجی که بعد از طرح خارجه پوشید و میان خشک شکنده قله کوه
 و سبب بزرگ دینی خواهند کان که بزرگی زند قفله عجی
 قاف از صفات خود نجیبت است اصطلاح قریب به ضمیمان سرمه
 نفع جلت خدا و آن مثل جوال خبرست که از نیف خسایا باشد خوار آنند
 و با اطراف بز و قوه که بکلاه از قوه معروف **فصل الیا** قافیه
شیخی آن الله زین بن محبش مکن به قلی نین برس قریب
 که سخن همچویت قلکی دارد **باب الکاف فصل الام**
 کان ابا به خدا و جو بکه خواهد کند که بامض درخت چرخ
 چون بکریت آتش در او پیر دکاهه از خبرست و مجن بخود از درخت چرخ

شستاد سال دری سال پنجه کوین قرن **فتحیان** نام محمد زین که از پیش
 از آنچه بوده قلن بکه گزد و سکن فرین هشتین هشتادین سنه
 شهربست بکناره دریا و در رامکه راه است و نام آن بکار اولان چشم
 در چهارمین زیست پستان اصتفی که قطعه ایان در دریم که شتر
 کرکنند را درست و غار سیان آنرا کنار ایان کوین که شتر شتره دریست
 تابی کرده در چاقو قمی سبب سرمه بیهوده سیمان هم دیور که قطب پود
 فرستاد آن قطبیه بکند و برش کفت و زد سیمان آن را نام
 شاعر پنجه قلول نام ترکیک ستم او را بینه و در پوره درین پنجه
 برین آن توکر کرد و این منع در باب زن بران پنجه بود و هر ماه
 کار فرما قبوقات شهربست در مزرعه شرق و مزرعه بزرگ پنجه
 معروف این لفظ رکست **فضل العاد** قراسو و دخواه که در کوه
 خوارندم و عجیمات جنده نام بادر شاه خداوند **فصل الاما**
 قادمه رکه شیخیان قاعده ایچی زی ایان هیئت قافله ایان
 که زیسته ایند قامده بالای درم و باکناره زفا قاهه بلخ خدمیدن بکار

سین وقت نای اهلان بید و خیرن: سر کارم محجا شواده شد و ای
 که ناکوش عور طوسی بود و انان دیخ ای ای کامبک فنا پنه
 اش در کل و سخن کچک بیس دکله علاوه است که چند ره کلام باقی
 است مگان نسند در شب پر خطا هم ای کلا کلا عکس کلیسا
 مجدت رسابان **ظاهر** در تاکای مریکلی ب محراج است که
 بن شاهد کامنیم با کسر از لاراق و بیانی که تویند و متین رفکرده
 که ای ای ای که مهدان و طوق خانه در زیوار کنندنا پنه اول
 و سیجم توان ای ایه بز کوند و بک سیم مژاده **کلا سعید**
 بر کن که بیم بادقت عرض میز بلا کنیت خانه بز دیک ای ای
 کیمی از کیم کردن سر کار و میمه طبق ای ای ای ای ای ای ای
 کن ثابت **خوبی** آنان که در مخالفت پادشاه بین: بودند
 دست بر مکو و کپیا: پی کیم ای ای ای ای ای ای ای ای
 سیخ و کیم ای
 پدان ترا فرقن بازست میز کره: دران نهان دل ای ای ای ای ای

بخا صی که ملهج چون آنرا کندازند و میز و میز دل کویند و حدویس
 چندریست که بز کن خود و چون بادر بی میزند میزد: ها که رای ای ای
 دا ز ای ایه بز کوند کی بایک و بای فاسی مجه طده کیم ای ای
 نشیز بز کوند کیم ای
 دیگر تای جسی لایمیه و کر شمنا: برادرست بخت ای ای ای
 کی مرزا بر ای
 بز سیاه ش خاصیه بز: برادر برش دان کی بار فرقه بود **کی ای**
 شنیده بالکانی **لوزی**: همیش ناکه نباشد سیر ای جهیز: همان کی
 بز در فرقن پاده هر شاه: بسیج ای ای ای ای ای ای ای ای
 بیانی هکی و عصیه بادا ایه **اعزی**: رای ای ای ای ای ای ای ای
 هکه در راهست که ای
 دیچ کاره بعد بیز ای
 سب بادر بیش چکیوی تو کی ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 کرها لفغ و مای فاسی کیا یه که آنرا ملند و کویند که بل ای ای ای

فضل البا کاتب زنیمده دیگر و زکاریا بن رستم بک
بغیر خواهان گرفت همان طوری باشد و کتاب پاکیمی کردان
رسانیان سازند و داشتند کتابخانه ایشان را اندیمه ایشان **کمال الحجۃ**
بنزد بنا شده برش خفای: عاقل از شخص ازه بعثت: کره
الشیخ کالمی کویند: کالمی بمناسبت شیخ یا کافی **کمال الحجۃ** بکوه
آب کوشاب و دشاب **فضل البا** امام کوشابی که از نظر
سهر نام بزرگ طهاب است که از این نظر بر تدریس دین کشید
صد و هشتاد پادشاهی کرد و از زدن زندگانی پیروزی و حیون
زد و شاهزاده از کشته در چشم از خود عجیزی میگردید و که که
درین کوشاب بدو چکم کوشاب که ای زلزله مضر شده و این زلزله
تازه در شاهزاده کشته شد که بجهة مجازان نزد کشته باید و فاید
هملام **فضل البا** کاتب شریعت در داروغه ایشان کا سه کشته شد
و کارکن کاشت روی کارهای دنیا از دنیا که دنیا کاشت
و من بر کوشاب شمعی کوشاب کشته شد حقیقت همانی بزیندی **کمال الحجۃ**

سرچشم ہر یک بوسیده و **فضل پیر** دیگر شکست که بخت
کشتیان با افسوس بیان و غیره و بکسریه که مراکد است صبور کریں
بدست دیگر بشود و جایست که قفت کشته این اکثر خود را از دنیا کشته
پاک نداش که قفت کیم تو شیخ و اکثر از قفت دیگر کو نیز شد و بعد از قفت
بجزئی کشته شد کویند: ای ایشان شیخ از هم با پرش و دنیا کشته
پادیمی که ببلندی ایشان خواه ایاد و خواه خوب کل کشته مقاوم بگیریم
شراست که سیاهی زند و بسیار کشیده ایاد و دم سیاه داشتند که دنیا
شاعی از عرب کشته بیم اول کشیده ایاد و دم سیاه داشتند که دنیا
کشیده عجب بودان کشته در دنیا کشته کویند: بادا و فارسی سریع
کوشاب که کیمی بیکشی خصم کیمیت شد و بجهة هر چیز که بیند **کمال الحجۃ**
کوشاب کوشاب که کیمی تا کبوتری اویل نیاد شد ای زنده زدن آدمی
بکسری کوشاب کیمی کوشاب کوشاب کوشاب کوشاب کوشاب کوشاب
همانند کچی لفظی اهل ایشان کشیده بخودنم بریده و دنیا کشته
دوبار کوشاب و دوکوشاب کل لفظی شمع و لامی کوشاب کیمی بینان کچی کشند کچی

کچ زدن کاخ و مخفیتین نیز آیده بضم اوک سر و دم پندر نیز آن شیوه
 بر دفع تند و بجهد شیرازش کوچیج که بضم هم پندر که دکان دهان
 ترس نزد کافع عوف کوچ خل ریخاد کوچ مخفیتین حمل کرمان
 بر آن نهند **فضل الدال** کاسه در در دهی عوف کافع
 خلاص کافع کار نیز آیده که نه باره با که نه بضم هم نیز راعی پیش
 باشد از خل ریخاد و هجاتی که در کوه و محرا بشد و در زمان خجالت بدای
 خدمه اند که همند در کوئند شبانه زنگوئند جعلی که کاه پر کشند که در د
 چاچ عین کم اب که اس اذان بد شواری بر آن که مساحتی که خود
 برف پرستن در کشند کساد نار و میان جنس کشاد فخر و تیر کام
 جدا در دنار کارون **ظاهر** خشم نهاده بمن که باقیان شد جزو
 هر چوچ که بخت از کث اعدی کفند مخفیتین از هم باز شود طلاقه
 کلند کلان که دلان دیده در زن کشند کل میوند لعنه بنی که از زن
 و بجز دغی و سازند کی اسد که بکل انت زان در خند قمه کروزه
 کسید که صراف خانه از باردا و محصل لغوت و فرنگ که مکرمه شنید
 زاد

کوکی بسان که بچ مخفیتین ره و دخواهی بجهل که بچ معنی دضم هر آیده
 تلاعی که مرض بر آن نهند بخت هنوز سارند و آنرا که نیز کوئند کاوج
 باز دو قاره نان نیزه که نه کوش خند و هر عاری که نان کچ معنی بردن
 کشیده ده حق دخواهی کوچیج کوئند شکل بچیط کوچ لعنه بوزن
 بورت بخلوایی که کارلا بر جوانند کوچ لعنه شدان و قلچ داول نام او
 از نوچیت **فضل الحلق** کا لمح بکش کوچ باکار اکالیح نیز که
 کاج میان سر کار از نار که نان و نکن حیلکاره میک نیز کوئند که
 که بقفا کی سو نند **ظریه** فلک سه شاکر دیسته استاد
 بلکه از ده هفته بیرونی از سبی کا بچ لفاف که از فرش زرد و زنان سازند
 کا لوح که در رام کوئند **لیچ** نیز اندام دوست و توکل کاچی دل
 کرده کوچ لفاف و حکمت از ترتیل بینی دیوبم که بجاوزی نیز سارک شد
 کوچ بکوچ که کنند دوست کوچ پاک شد کوچ سکانه و بجهل **فضل المعا**
المعا کا خ لرک و خانه بدر زن در زدن کاره شد **اختفای**
 دنیا که در زن کاخ کوچ نزد دیره محمدی کلخ هست کا لوح کوچ

۱۰

دعا و فتنی فصل اول کاخ رضی قیان کارناز جگن کارکر
و گاچه رخ و سخن و ظرف متفاوت باشند کاش غصه شریعت در ترکستان
حصن کار از زور راه مقفعه روشن خشی داشت کاش غصه نیز کوئین کاسه کنیما
مطرب که تو از همچون ادت کاش هب و کشیزه بیت حسن خیز کام کار آشاده
این دل از سباع طبله شکاری آنچه که کسر بیمه کافی غذان کار نکل کنند
کان پاره از کارهای دار که بیش تجھن بنانی که بدان ترثی سانند و عربه ای
باشد کلک انجی و هن و میز بیت صحی که بیند و حسبت بکوید مقفعه کریت
ماهی هزار در شب بر بجهود مقفعه باش که بیشتر اینست که با خیر در غدن
هزند کلمه بیمه بایعنان در بزرگ درس در محل المحو هر سر کمک موافای
وعینه دران اند از نجات کنند و شنج چشم کوی نعیم بمحی و نامزدی هر دوست
در حدود شهر طران که نوبن نزد طوان در مزاد و میزبی هر ترور کارده خانه
پرسد آنچه آزد و داری: آزد و عزیز هم چه کار کارست که از این مراد
و من چهارم کار ای کارهای فیض نیز به بره بسته شنی که ترجیح آیه فارس
لکم کمزون باز کار از نجات بینی کرد و بکجا کارهای فیض کمزون داشت

سینه کسین ابشر و بایا شو و مولع که نشند کو دلخیز نیزی بیش نیز
کاره کو کوکه که کلکه فسیمی ای افکار که کسالی محی و لایتی کنیم بضم نایم
و بعنیم ای از خیزی بکار کاره که بضم کاف فاسی چی دلخیز کلام ای
خوزند و ای اراس خوزدن کسون بضم خوره ای دلخیز کشخیه و کشخیه
سکن که بضم خیزی بیله و دصی ای از اند و مخیان همیون که نشند کلام است ای
تنه خیزی بکه و میز که کشخیز نیزکاره دلخیز مان برشدن براخ نیز
دست دست کشخون ای
بریت ۱ منزد است بفرهن و آن هن دست ۲ بمنه زی و آن همین ربط
۳ بمنه زی و آن هن دست ۴ کرست ای ۵ باقی ای ای ای ای ای ای ای ای ای
بنزه و آن ماره ای
بلد خالت ده بلاد بیهوده بیهوده در آن ای
بود که نشند هلا را داش آن کمال همیزی بضم خیز و زین داد
خیز نیست بصد کفتیه بیاوش کلاهه عکس کنایه که بضم و دخیز و دیون خیز
و طرف خیزی و دره بیهوده بیهوده بیهوده بیهوده خیز و دیر کنایه که بضم داد

کو زنسته و متن کیفیت داشت و فریاد که باز و سایر جواح طبیعت را در آن اندانه
 تا پر ریخته و باز بر را در آن دیر بگفین و فریاد بسیار دارد این که در تماشان پیش از
 پنهان باشد پا بذند کشان و لفظ بزرگ در میان کھلاین لفظ امکان
 مبلغان و حلوانیان در آن و اتر آزادان و بالغانه نیز بگویند کافی خان اندان
 بر قدری که کلکه شرکت بگزیند از زندان نمایند و زندانیان از زیدون نباشند
 و اکنون بکله شرکت بگزیند که خوب است که بکله شرکت **فصل اخراج از آن**
کاخ احوال که تعبیر خود رفت **فصل ایشان** کاخ عیج بجهنم کالیس
 ساس بجهنم کالیس در کاخ خود هست که ایسی که بجهنم بجهنم
 کنونی فهم بازدعا کسی کچ صدرست و جهل مراد فیضت لبکیں بیاد
 کرد و این بحال هست که از ایسکه بند که ایسی برقی که بیاک
 از ایسیان کشند و انداد و عورفت که بجهنم فخر خود را در این نیز
 بگزینند که فخر و بینه که از آن ترشی کشی که فخر خود را در خوارز
 نیز بگزینند که بجهنم خاتمه هست **فصل ایشان** غری و لفظ
 بمنتهیین بر این اتفاق که ایسی بجهنم که بر این که در بند و ساخت خانند

کند را رضی خیه به خاطر پشتند و بدار و بخونی در دار و آن را یزد کند که کلکه اند
 بخون و شمع و بیت اکنده که فرسکه دادی غدر کوان بضم بسته که بدان
 مید و کلکه غیره که خند کوتک بر کوششان هم بیان کند و کلکه اند
 علاوه شناسی آن آن هفتم بود **طهیه** در موسم شنیون کشند ماده
 تاغی خود بگزینند باد کو زنخون و آن و هجرت بخاست که بجهنم فخر شوند
 دل آن بحسبی شیرخان نیز از آن که ایسکه بند که بجهنم فخر شوند
 دظر خشی که بدان هیچ خونه زندان و آن دامست اینه طرز ملت که بکله که بکله
 حصار نهند که بجهنم فخر بترس که بندش و سکافات بخیه و بدب که از این
 بادرش و باد از اه و شیان نیز گویند و بجهنم بجز ایشان **فصل کروان**
 پیچ شیر سر بر پر که چه زندان اند که بجهنم فخر بکه لکلکش که بیان که هر چه کندر
 پدر **فصل ایشان** کار ساز ایشان که در این ساز زندان که در بزرگ
 پاشند که ایشان عجب بن خوش خواه کن که بفریان **الجزیری** ساخت قدرها
 بین کن ری بجهنم عصقدار ترابن که ایشان که بجهنم کو زنخونه زندگان
 و آن زد که که زندان ایشان که ایشان که بجهنم اول کوکون داده منه که بجهنم

روز از عاکلین پیادش نهایی **فصل الغیب** کلیه با چون متفهم شد
فصل الغیب کاغذ و جنبه بدن فوج در طاس که خیزندز که عین
 شنای رانی اینی ایده همکسرست **مند عیب** دیدار عجیب یعنی که خیزندز که عین
 که عین سخن از اینجا به شنایندز آنرا ارجمند شو که بندگان از اینجا
 ایشتم که عین دیدار برای خندز که عین رشیم همان اینجا که عین **ظاهر**
 کن خیزندز عین دل بینند عیسی عیان حالت را که خیزندز **ضطر**
 عده همکسرش که عین دست بندگان از عین خیزندز خیزندز
 چون خیزندز از اینجا که عین **فصل الف** کاف حرف از عرف تجیه و لاد کار
 ام اش کاف خیزندز باشد عین کاف داشت که عین داشت و این خیزندز کشف
 اتفاقین سلفه کف کرد از نایمه و حل موزه در تکون بندگان **فصل**
الفاف کوی سر و قاره است مخصوص دنیان که بندگان **فصل**
الکاف کابلا و کابلا که عین دشیان که عین کار چنان که عین
 پژوه است در کار دن هزار ارض که عین دشیان که عین کار دن در دن
 کعبه از این الحجیم نزد عین که عین و کفا که عین در این سه کار اینها

بندگان کسیم واری که خیزندز پرآمد طبیعت و خود حامی پیغمبر شدیز
 کلکدان در زنگیوس طبل بزیر می بوده من در کسانی داشت و طبیعت
 لغیز کسیم لغیز خواه همان لغیز شنای بود که حسرت که عین **فصل**
 کاش از زبانی تجیه و متعجب از دینی آنرا و بعده حسرت که عین کلشیز شرط
 چشم رحیم نزدیش که عین کوشک شرط خیزندز خیزندز دن کن اش خیزندز
 کش اتفاقی خیزندز دست بندگان همان دن فراموشی از کرسته دان که
 از ازوره اتفاق در شنی شدی پیغمبر خیزندز **کمال** که بسیار در اینی کمال
 از آزادیت ⁺ بندگان که عین دست از دست بندگان باد کش که عین بندگان
 رابطه که کسر شیخی دشیں این خیزندز بسبت دساکن عینی که از این خیزندز
 تو اندلو داچیم که کویی کش کفت تجیه بدر کافت که اول گفت کش کش
 کشیدن پر سوکشیدن از دو طرف کش جان بیباها شاره دن راه
 رشیم بیبا رو و خود را زرقن کش کش کش کش کش کش کش
 با اندکی در بیانی کاف نظریه سر و عیان روزه که عین که عین
 بضم او کسیم نزد و مخفی شنای بوزنیه و غذنه بندگان که عین کش کش

لهم وقهر ذرائي فهارس وکلید دار کلید دار کاره و دان بالخان میتوانم هر چیز
که نمی توانم خود من کنند بذری خواهد بود و شنید که کوکنده و دشمن کلید
ست با کاره و دانه و دوست که کاره لایه کوکنده و دشمنی ای دشمنی ای دشمنی
که بینه کلید کاره دار ای دشمن دشمنی دین کیا کاره دشمنی دشمنی دشمنی
الحاد الفقاد که نیز کاره دشمن دشمنی دشمنی دشمنی دشمنی دشمنی دشمنی
و دشمنی
کلید کاره دشمن
جیجین **فصل اللام** کاره دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن
پیشوند کاره دشمن
کاره کلید کاره دشمن
دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن
کاره کلید کاره دشمن
بوزن و زنده بوزن و زنده بوزن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن
شیخ کاره دشمن دشمن

کتاب پنده معروف کلید پنده دشمن دشمن که دشمن دشمن دشمن
کویند کلید ای دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن
ای دشمن
که پنده دشمن
سرمیوی دشمن
دوستاره ای دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن
درع کلید کاره دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن
دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن
حذر دشمن
رسکون دشمن
کاره زان دشمن
کتاب ای دشمن
بلکه زنده بوزن کاره دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن
شیخ کاره دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن

نزهه پیش بر کنست ران چشم که غفاران کوچ لفچ اول دکون در همینه که بر
 جوی رسنیه و آندوه و دل رنگ و بعزم خیره کلمه پیش که سنت عیال و عیال
 سکم لفچ اضان و توک مانک هزار و بیچ چندت دصه بیش و بیکا
 فارسی و فهم بهید شعر یار چون سبک بدم بجهش و زخم احمد تهیه
 در عده ده در دلکیان بوره هر کس ارش زد فاران بوره دریان و بی عده
 غال بغل لای اسطوچیست نسلخته بدم بیان کرد و آن جهان که بعد
 نام و خشن لای من مندند را طلاق کنند یانه و حیث مندند نه که یانه و
 یاره و طلاق یانه که چفت ران یک طلاق مررت اهل اسلامه و قل قل
 اکنچه بی ای اولاده در سیمه و چهارم هر کس اشت که تیغه ایشنه و بی اسا
 بهان ساده ای اخلاف خدیده که دامن زیاده باشد خاره که در از بیهان
 شوم راضیه و چیت و زنیت آن و عده حمل عیز طلاق اود و کم چندی
 که در شعیه که دیر است مردانه کن که نیم آفرینش در وقت
 زدن و غیره و نیز لعله کیهه پر زکه محباشد کمان هم و متن
 ایجا کردند آر دسته کله کن بشش ابر خسد بدره کمان رستم

مراد فیضت کشا خل سپه بی و زنگ کعبه لله ای منی شکر و خوش بی
حاج بین کاغذ ای داک سنجیره ای سعی ای دل بی لان و بکه خوار لکن ظاهی
 ستانه دل لکوب بلجیه که رش خ آهود ای دل سیکه بی لان که ای ای ای
 خادی بی قطب ای هم بقال دل ای کل ای همین سیکه بی لان که ای ای
 جاکه نه که بیه بیشتن کل ای شخ ایه سرشن بیه بیه بیه بیه دل ای که کوینه
 کل ای شخ دل بیه
 بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه بیه
 دل دل ای دل
 کشت دل که ای دل
 کوینده ساحفه ای دل
 ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
ابوالح میکن که ای
 که هنگامه و ایکار ای
 و بیکوشن **فضل الم** کالم زن دل شو شر و دل طلاق که نیمه کام
 اندرون دهان که جوده آن را که کوید و بخیه و ای دل زن ای کیه بیه بیه
 و ای ای

لپه اعینا اوچیون خود که هان شنیدی هر ده نهاده به اصره
 کویان سعنه دکه هان نام صد سامین زیبات که دیده بست
 که زدن اینچه بده پیکه که همچو که همچو که همچو که همچو
 کویند و بعده عاد و فحست کیخن سق کشان همه و نام و لای
 کشان افعی غلبت از که نیکشتن اینچن پروردۀ شدن در شدن کشان
 لفظ نه که از اینکه خود سند کشن بزر رختن میار و اینه که دیدن
 از هم جد است و باز مادن کلاشکن همای بیکلشین فارسی اینه
 کلیدن افعی کاشن کم زدن سبزه دیده لکن هر دین فریش که لا
 لفظ دیم سبزه خیرین گبو و لش پاران کویان نهاده
 صلح اند و کار اپان داده است یک کوین ترازوی که اتفاق نهاده
 سانه کوین اسکان پارکن طبع و بیان که هان نفس و قصر تو که
 کار نزک کاشن نهاده کم که از اسخان نیز کوین کوهان و کوهان
 شده که اوهست این سرقدار لافت شدی و حال که کویان
 کار دین کلایخ افعی که همچو اینست و سواری دین بزیر کار دن کیا

گنام بضم بنت پیده اند پیده بای سیع و در حرش **ظهیر** **قاری** **نجل**
 شمل او دری اک همچی به که دکنکه بیرون کن مهادن کم کم کم کم
 خوش بودی هان که دیده که دیده که دیده که دیده که دیده
ضل **النون** کلین کادین هر زنان کاستن هفته شدن دکم شدن
 چیزی کاشن روز است که دن کا لب دن دم هشان در دن کان عنکوب
 رکه و آن کافون اندان که نقلی باشد و کسی که درم او را زی داند
 بتوک شنیده نام بغضی از نامهای رویی کیان ترازوی بر کل کل کل داد
 و از افغان خوند که سودن که سودن زن که دیده و بوده خدا شنی کین
 لفظ کم رکیز آرد و زن که لشیک تا هشان که دبریت شدن کار و
 پریت شدن که زن نیم همچی از زدبنا باشد مرکب شنی **غاش** **جع** که داد
 چشم دن هر یک دز دوچهرت نهاده در کرن کس سیدن وزن دن کل کل دن
 رز دواسته تو بهندت کوین که اوچن کاهه رشکه هم اسما نهاده زن کم
 مادر پر دن کرد همچو حیچ تا فرست نام که شکمچه احمد لعله بدانه شکم کشی
 که کردن کچه خود را درست میدارد و زنابچ شدن در داده کردن همان و حبل پر

لعنخ پادشاه بکرست در زدن کا جزو و پیشنهاد کرد بکان کم بیکره سیم
تاریکیکن عدالت و دوکر لرگر داین گلیوان خصل **فضل الاد**
کالیون دان در کشت و دیواره **اتالان** مسی سه شترنی بزود
کوز بخت کالیون مسی بخت کاملاً مهنانه کریان هجایی کل زخرف
آن هستی فردیده باستی آورده کنون منعی کل آن اسکنیه کوئن کشکنی قفت
کلو صاص محی کلا و عز کشی فتح اکدر خ هم کنون بخت کبوپرسته
کما آزادیا کوشکنی گیف و پادشاه شهادت او عار او در شیرست **فضل**
الله کاسبل در رکور عطفه دان و اکرام هرسه دادن نیز کوشکانی کافن رق
کرسته و کشکی کا خده ماران کار تند عکبوب و ثنبیه کار نامد
علمی نو و بخت شاهزاده **طایب** ایچ سروی کمر دوفن کیکوره نه غم
صدس اکاریمه کاوس پرست کانی شیکاه چوین و صوفه کمر دریا
سانده نوش صادر نهید و اکراکو و کاش بیکونید و در خود خواهی خانه
خاندیت هونز نه عید کا خدا برای پارک هایی کا ذیبه بازی کار اسکا کید
معزیز منبر کمربنسته کمیشانند به هنچ حاره اکراکس بر فکله از نیز کوید

کاغند عینت که بشی پد و از اوعه سک که بینه کا کوه بیز ناسه و میخ
کاغند در پادشاه کاله کا و کاله و می خلیمه کاله یونه نادان در کشت
در پادشاه دیواره بزرگ ایشان بود که عنانیه ایشان کا مه خشیه بینه ایشان
کیمیده و بوره جاسته دان در قصر در پاره و بوره شهابان افکنه و کشنه
جهن ایشان بزرگان آیه براشد ایشان بکاره بینه خشونه کانه جون کی
باکسی بزرگی کند در پرته آنرا کانه کویند و بوره بوره باره بکاره اول بکسره هن
در حال ایکاره که مری بشد کاینده بوزن آینه اکردن کسبی کچشم زمزد
کبد شیشه چاهم کبد فتح در شنیه کشیده کتابه بوره بوره و دن کجدهه سیده
کل پیش خلیدن و خاصه و بخیزه بکسره خال کن بیکد و هکله کاره
چاهم که ساره ایه کل اشیه کچخ کا بیش بن و تیه کانه عینت کیمه
پیزند که بآسده خیزه در خانه ایسی نیز کونید کویه بضم دان در دینه
کرده که علیه ایشان خاره سب زندگانه همین تغییره کشیده ناز
که باده و اراده حاصل کچه بخشنونه کش نامه حوار نامه که ایه
کیا بیه خش رویه آیه کی خشنه لکه بخین آن کویش کیه بیان

اوچیز و از املازه و مبارزه لیار تکینه زن پیر چو کلکین از داده که بست
اسکفتم کسمه لفظ موی اینجیزه که زنان بیرون را فضیح کرد از این زندگی
دانز اچم کوینه کشاد نامه وزنان سطین کشفته غصین پرورد و کشوده
عبدالواسع شکایت هم چون بینان خودت انتقام شده هم چون بینان
کمال سعید دل بر قدر هم زندگین را کاش نابراید از خانه کشیده
کشند بوزن بشیوان پالان گلنده کشند کیا است تمازی ما ناگهنه لفظ
اگر دارد رلان باشد کلام به وکلا و در رسایل اشتکر بزند و چوب جمع گشند کلام
مرزو چور و کلام به شمری چند و کلی لفظ نمی بازی **بیرون**
این در طبقه و راجه بیست یک آن از اعلان آن هند کلمه دم زیده کوئنا
و نادرت بیچرها کلند چوریت از اکن کلند پیغمبر علی و علی و علی
لپکی و لفظ دوهم مرد و دوست اندام کلوه لفظ هلاقه دام هضنان دو شیر کلند
خواه بر کلنده و کلند پیغمبر علی و علی و علی و علی
تلخ جای جای ناشکن شب پرست دام دلها کلند پیغمبر کلند پیغمبر علی و علی
چاهی که چاه کن بجهت ایقان درزین وزیر زن کان لوهه و کان کان

دکان مسکه کن که پیش و زده باندازند داشراخان قدر به نیزه بشه و بجهت
قوس جاسن و قوس شادی کوینه **خان** کان راه کربان ندازد از
کعبه غم خلیل شد آورد و زیورا کلند کم آرزوی زیوره که ناتاله کفته
کمال سعید بزرگ را توپه خدمت خوبان گهن کنند کشود و کنم زن کشود
لکف از فسینه کلنده عنده دست کنداه مولید پضم بزمی دل را کنده هله کله
وز بکنده لفظ پیدا کو ز دکان کلین کلند لفظ خندق پضم چو پر که
محبیان نهند که خطف و خدا بان بزند و خواه بابانی **کمال سعید**
هد تو بفرش قلاهه سرت خدمت زیر پای زیر کننده بکن لفظ پیش
کلند چفت کلینه دل میکران کلند لفظ دفعه دفعه دل خان
پیش کلند لفظ دفعه دفعه دنیان یم پیش دل دل خان کشند و دل خان **شنا**
کس ایک بزند بسی کلاره باندیز زن برسی کل سه کوند و مفت کاسه
ضم کن دل ایکه لفظ و دم خلیل دله و کشت باله ده کو پاره باید ناری کله
کا و خود رفشار ش کو ز کو زلیل بزمی درم و دل کو پاره چفت کو کله
لفظ کمک سدم عزیت که بر تندشین کن و هیزم ای دل دیل دست

در پر بجهشت که دیگر اینها خواهند نمودند آنرا مخوف کردند **با**
 نایبی فتحی مدن در خلاک بستی بین زن رفیقش ساخت **با**
 در هفت کنکنی سفرا و غیره بر کرب و دلتنی هم منع شد **با**
 پنج و نیم مکونی **با** دلال شد و پر خانجی کله دخانی خانه ای بر سیاه کله
 لفظ پنجه خانی در گراف این پنهان طلاق کشند و کلاغ کبر و داشند **با**
 هم یعنی کله سایی نزدیکش **با** زیب که بر این فرش غریب شد **با**
 لفظ اول چهارم فراس محنت **با** پنچ کیلو طایفه کله داشند **با**
فضل الالف کلاغ که داشتند و دفعه همه که ندان اتفاق داشت
 در یار **با** خان **با** لفظ **با** خان امدو کوئی و امر و دست و کردنا چی بلور است
 که فنا که مرغ و کوشش که بترش کردند سخن برایان کشند
 یک لغزد و پیش کردند و چند دود **با** مردم چون خدا و معاصر چه کردند **با**
 که اینست که نیزه که خضرائی که بر زیناده بود که نیا اینها نشدند که خطوط
 برآن کشند و عمالان را زند و آن رسمی کی که بنا داشتند **حراقی** کوچه که
 سازشی خشم **با** تسطیع که دیگر نیاز خشم **با** که عده نموده که باید **با**

شیوه که از این دارد که نیزه نمک نمک باشد **با** و در دیده
شیوه جون بزدن از نیزه ای بود **با** که شفاط قریب بود **با** کوچه زده **با**
 آورده از کوتاه شده **با** که فرش و آنرا به چشم معرفی سازند و دندم که نیزه **با**
 کوچه بسرمه مام و میاش **با** سرمه زدن این نیزه کوتاه شده **با** که ندان خوار کوچه
 لفظ پنجه داشت تا بعد از که از این دهد کوچه کوچه لفظ است آنی لفظی بله
 و من عزیز که صیخ زین را پنجه کشند همچنان **با** خلاص شرست کوچه کوچه **با** پس
 زین دموج آسیه محل که یخده که نیزه کوچه غدر کوچه دیزه کوکیله موی که نه
 نمیزد ای که هم که در زیر سکیله بزدن شده زانا و حقیقی میزج کشند
 سکسیه بیان بر کوتاه شده از این **با** دموج است **با** زنکه نیزه که نیزه کشند **با**
نظم خدای در دود چشم یکور ای ای زدن **با** سایا که راز و مانند در جمله کشند **با**
الی کاخ خضرائی **با** چو سر جوت آمان ششم کام سوچی **با** که بکر
 دهان حمزه زدن دو عیار بعله که نیزه ش کاسنی نهاده **با** بینی که افجهی **با** لوح
 که بعید خوان کوینس که لوح ش کیا ز خوش **با** آن بیرون بود کلکمه **با**
 ز داشت که زن که ای لوح داشتید بیام که دموج که سر که دهان بکوچه که نیزه **با**

مردان و زیکر از غاصب و دشمن **حناقل** که عیار کجا خواهد گذاشت بلطف
پهلوی برشک زمین را نزدیک بست کی ایضاً بخان انشدم و شرم و پنهان
عکس نزدیک خود خود که بکجا **حضا** کلاین کتاب آنکه بجهنم برخورد
و حمله بر این سپاه شوره مذکور را در این دور ایام نمایند و بدو آنکه این
بنزکو بند و عده بر راسته کی ایچه بحربت و آن چنان خوب است که نادی
که نایش باشد کوشلب آنکه نیز خوش نماید او و کشا سپاهی فارس
کشت **فصل ایا** کشت هر چهار بره و بعد از آن **تاج المآذن**
کشت همچو توکر کس سخاکی محبکی از در خود شیر را که که که
جنبه کشت کشت از دین و بین بمعیضی و موصی و کافی و کلکه از
هچ خست قلیش و میابد بقت المقص در خواسته کوچه لاشت کوارش کشیدت
پکسریم و دیگر کوچه شد **فصل الجیم الیان** کجخ سبز او کسر دم
پیچ که بعد از ازرت کجخ سبز راهی سفت داردن و پیچه مراجح سلطنه
و پیچ مال بوزن **النوری** پیچه خود را چون با صابت غولون که در آن
خدا چخ بنی بقیطیل **الهزه** کجخ نادیده و جلسته کجخ سنج شیر آن همچشم

کمال **اسمهیل** تو از فضل ایزد مدد و راکنده بجا ایله و نیز کجخ است مردیه
فصل الجیم الفنا کجخ نهیت کجخ هن و خودستی **فصل اللال**
کا فرد یعنی نیزه بر شدید اقبا ایمه سهند استان پری از خش فراوه
پدر مادر سکون کا فرد که بسید کی از پد اما کل آن سچم که بر ماند ششم
که بده بظا فردا زم محاجت بن کم در ده محنت دلاحت داشت که
قصبه ایلیخ و ده هدیده که نداشت هشتم کنید رسید و بمنان کن شت
کنید سهم خسته کار کجخ ایاد و دیگر شاد و در کجخی بر چهاری بروزی
کو سفند کو پسند و در کش که شنید و پیشید اقبا ایله کلاغی کش
کلکت کش کرد که خدین را در او شکر و کوچه دیده در دفاین آمد
کیتی ایف ده عملکار کا فرد صحری که اندیش بست کلاه سانده که کسیمی
از همها خسته کبار که خفهان و کلهان آهین دار ایکوچ و خود و خوی دسر بای
کوینه که ایقین بانی که زان ترسی سانده کی نعم دیدن شد و دیگر خسته کر
کو کوچخ با اقلا ی حز و کل زنیم شعوم کنار کیمها زایی کی از خود مردیه
آنرا غزه کوئنه کن و کن بیض خدیده کشیم کی شنده و خداه کویی کوچخ

کاف شکاف گذاف بگم پرورد و زیاده از صد و میلار گذف بازی بجذب
 و گذف هم پرخچ این بزرگ فیض و سیره موت **فضل الکاف الفای**
 کلیده بفتحین کهای خود را نویس **بکسر کم** و سیده بکار دخواز **فضل الکاف**
الثابی کاوشتگر چوپان کهای آیان راسته کلیده بفتح ایامیل
 و باکی ای قلاده ران سکبایار پرخشد کلابان بایای خارسی آذان ببلع عیزه
 و بانی هماک کلیده بلال کنک پرخچ کافه تارتیت در گرستن نام
 هندی و تجارت نام خیره بیت المقدس کهیان پرخچ هفت بیت **طنیه**
 پرسک بخشش پرور جو عالم و معاشر شست اند فدا کیه کلیده **کلیده**
 کیکه طرانه بیهوده بجانه قعمت فری تایاچه مدت ایشت نیکه
 در عاشت ساس او شکتاده بکوبال قاعنی پرکه **فضل اللام** کاله اپری
ضل اللام کام شرط کام چشم کلام که به عور و نیش دویی خوش از
 کاددم که زنایی بخشیده که به عور و نیش دویی خوش از
 نزد خدا بر دکه همه حضرتیم قطفه ده کم **کم** هم زده و کفر خکل
 شناه بسیار شوی نیز بمال در از شنبه همان گهه که هزار کم

دکمه هنگ کلاده بجهکان کیچی ای کنجی که پرورد و پرخونی پاره بود
 آن صداق پر زر کان سنک بود که در آن نین دفن کرد و بوده کنجه هنچ
 حوزن کیشدار کندر و محافظت کن **شناء** در آن که پرکه بچه بچه
 پلچه آور دلکوش دا کوچه شکار و مارس بکار پرخچ بیکان
فضل اللام کا لب بمنان کر قتن و خسیدن و مقری که زر و فقره
 بدآن بزند **سیه** ای خوزه زر زدنان کا شفته بشعش که خوبیه
 کیان و از سخت کر زین غله بزنده بیان هم کار کشند و کرمه شریف
 کریز بضم او کس سیه دلیم و بزند کو زن بکه بایل بحنه هم سیان
 و هاق بر از دن کو که دن بطب دلات کو زند بایاف سی کیچی کو دو شتر خان
 کن عورق در حست که **سیه** ای کر بکچنیه کیه هار که کرسا دار کن خواره
فضل الشین کادس خبر سکادیس نهاده کروغه دلان کن کرسا
 سری چده کار شکا کچه هوسیه شکه های بزند **فضل الشین**
 کر هنچ پرخ ناری کو لاش هم تپ خواب کش پرخچ خوش در فرط ایان که بر
 رفیع هنگ که ای **فضل الشین** کیچ هنگ هم زیر **فضل الشین**

بعض حکایت **فصل اللئن** کارهیز که از این ره و کارهیز آیه پیش

خواهیزت که ایام دن بیکارهیز تان بیکارهیز ساده باعثت وحی

کارهیز که ایام ایشان سیان کوین بعض نام توحیح **تاج** **ماشیح**

کارهیز پیش از بیکش و زکورهیز نه در کردن که فردیز لذت ایشان

اقبال نامه کفرهیز من در حوزه ایشان کفرهیز کفرهیز ز دمیانه بود که

ز کفرهیز پیش از بیکش و بیکش کوکاک ولایتی کوکیان و کلین هیچیا

که بجز داشته باشد نام میلوانه ایرانی کوکان سیون و بنده که هبایش

بعضی ایام پیش از خبرهیز مکن که معتمد ایلات بد گفتش بعض هم و بعض ایمه و بعض

کلان بزرگ کلابن در حیث که بخشن ایشان کارهیز هکللو نام نخواهد داشد

شپر و آن زاده ما دیان صحرایی ای و بده ایشان ای و بده ایشان ای کسکنی

بوده چون دفت کش نیزی ایشان آن ما دیان خوزه ایان سکنی عالیست

شده و کلابن دست بیدن ایز خجک ایان دادیان بوده ایان خود مهده ایان بشیخ

لطایی خاکه بود در زهرا کن کسر کلین دست ملاق شنیده که رکنیت

ماده خوش چون شکلکن داده بکلین کولاند ایلام دست در عرضی که بیرون شد

کوکلپن سیم خوش بایدین بچوکیان ایشان که خشان بارفه

جن کوکوییم **خاقانی** سلاحته بیزین به بکش بخوار ایشان شنیدی چکلپن هم

پیش ایشان راه که کوکن ایشان کارهیز که ایشان ایشان که ایشان

علیقی در یک مردمه دست کش ده او را خوش که کوین راه ایشان که ایشان

که کوکن کیا ایشان همی ده ایشان کی دن **فصل اللئن** کوین

بلوکان دعا کیو کیو کیان پس کوکوییک خوش راه ایله ایشان هفت سال دود

از درست ایان بایران ای ای **فصل اللئن** کارهیز کارهیز داده کنکه ایان دکاه

وقت جایی دایر بده و دست کلین سایه علاوه بر کلنه شعبه و دکه و دکه و دکه

کفونه که که که کلین داده بود و که کلین که که

شکلی ایشان بکر بردا و دنیا است کا شاهله ایشان دست ایشان دکاه و دکاه ایان

عینه ایشان کوکن بضم رسی بزرگ سه بزرگ کرد و جویی ز دم که هر همیل در ده

کافنه آشنا بکه که که

یلی و جنتی من خود بکوکیان قلیعه ده ایمان سه باید کوکوییک خوش دکه که که

که ایشان ایشان داده بکلین داده بکلین داده بکلین داده بکلین داده بکلین

لوفشان بحیی **فصل البا** لاباش باین اضطریات بلاد
عشق کرد و حفت بید و خف کند و غرفت خدا را زنگ عویند **شیخ بعد**
پس جوان روده دارد و حشت قدم شد که زیان بر او مبتداشد **فصل الباء**
الناری له لبم بارخابی **فصل اللتا** لات نامب شفیق
لاغصچه باره دلت که زیر کان بخی پر کاتن لات لکت بخی پاره پاره و شن
عود و ملعت مارون آشتن دهی ایه حفست لیخیت زن و مزده که فرش مایل از ز
وجسم در بیج و بایه کزان طلاست دهن و کز و دکیبل رسپیس اوقت نوره کرک
له غفت لاصیت که رفخ کان ساندویهان ابری کشند لورت ولر کله
آس زین و میزو **فصل العجم** لیچ لاصیت لکه رفخ نمیش لایچ نام مقشری
لیچ هم بجهیه و ریخت و لغافل آن از زیوی لانج کشید پیروی از های لیچ
س رکار **فصل العجم** لیچ و لیچ بجهیه و از زن رفخ لایچ لامینین لیچ
لیچ زک لیچ لامیا بجهیه که کیمیها ایمکش لایچ لامیا لایچ میان دکله
غوشان بزیل همه رفخه ایل از هشته لایچ و پر اندمه بیل لیچ جول **فصل**
النما لایچ بین بستک و سیل بیه قدم بوجه ته اندک و دنیل بود و کسر

مالند آن را زده کویند کلکینه دنچه بیچن کلکه با افت نیخ و کرکه کاره کیچه
کیکه زنچنی بی بروزینه دنام فایی کین بی کلکه کرنه که شکا کند کفن و زدن که هنر
قونه بین کونه رکنکه دنفع و طلاق کوینه زین دقال **شنماه** کرنا در مرا دل
رمینه بنده رکنکه دنفع و طلاق کوینه زین دقال **شنماه** کرنا در مرا دل
فصل اللیا کاره کیچه بی کنکه بی ایند کوینه دل **که** بیل سبده دنچه خاره کوینه
پایی دار کسر دست کوکان ده نه تنای بایری آن راه روند کل داشتی هنر
دز و پیچ بیکه دنکنای ایکه شکلات هکن کرکی بکری دنکم کریت
و پایه بیکه **تمیز** حیل ای دکله طهم و ایفاح دیعه کیچی دنکه دار و دعلم **حاجی**
که هر زانچی بیکه راه هم زید دعادر ایضچ کیچی دنکه دار و دعلم **حاجی**
برکنیت بازگشادون آن شنود خواه که سیا ضلاس کیکش در کوش زنگان
باب الام فصل الهد لابلا لار بیو تبره لایلا غلام و در خشنه
و این هفت ایل ایل و دیعا بجهیه که کیمیها ایمکش لایچ لامیا لایچ میان دکله
لایچ لامیا لایچ لامیا لایچ لامیا لایچ لامیا لایچ لامیا لایچ لامیا
شیخ **النار** کلکه جن طار علیت مه لاین زنیش سلسله خانه که ناکنده دل
شیخ کیکه ستر بز کاره غایل کنکه سافتة بکاره زلکه اوز کلکه

دار و پرسه آن پشم طلبه بزیم شود و بجهیز کر نیش **فضل الدال**
 لاد بای سنت و مدم بنا بای دلیر **کمال همیل** من دنام بای مین و مون
 سبل بدبست رغلا رسلا ش دغلا را طلب است که درین جوشن پوشند
 لاجی در لادر و معروف لبیث و معروف در عرب **کمال همیل**
 ام اس زاعت پی بسید نامه ان زاده کای اپد لذات لعنه شیخه مان
 خراهان طفیل لوید دیکسین **شیخه** مادر دندر نیزه دلپیل اویمه
 بر از ختن پیش فور سیند **فضل الدال** لادر و معروف لبات
 بفیض کام همیسا خوار لوبی منشی زرد و هم تسلیم کما ماقوله
 داک کند لبیش خ پیش زدنیک ده بروش دل بمن در بستان کشتی توپیله
 لور خیست چکیده لور از لور ده بکله هر چه شیخی اور فرض **فضل الدال**
 لعل لازم کار شده لعل و زینه حسن زده و زینه دم دم **فضل**
السین لامی شی خ زایر شیم **السین** از طلاقه و سخن خسزو خلط
 لمعه و زلطفه بزم دیباره بضمیم لاس لافیس نام درویی که در همارت
 و غذر و سوده به **سین** تکنیک عضرتی لاضیس بور شیخی پاریز

لوس بخ دنام دغلابی کربای از آن بپسوردی قوان کشیده و در پیش فرقا
عصری جان ناسندا ملوس کن وخت **حست** دپار شش بیرون
سین چدست نماده کردن برس ش کرباغان ابن جابر نزدیکه
فضل الاشیاء بیش دنکنیز بسته سبن کاش که نزدیکه
 لوس بخ سعیر **فضل الغنیم** لغتی خودی و خشم خودی شاهد
 باشد لغی اش سین و در شیخه **فضل العنا** لافت نزدیکه از مکن
فضل الكاف لکا کاخ خورشیده خوش ایل کطف رلک پاره پا
 لک ایل پیغمبره بیکر که بدان چیز نداشتند. لک انجیاده کردی و دری
 و مدد بر از خواه رزند و خواه بس مضم درویی و دلک کار در دست هسته کند
 و اگر از درین کردن لک عیا لک اتفاقه خواهد بود و نکاحی ایل مسک
 بخ خوش بده و مکن ایل ایل از دل بکله نامه ایی ایم که با ایلام کور
 ملاق است خوده لور کام ایل لک بجیمه نمایی بیلی بود و دلیلی رل
 خانه ز کار سکونه دعیه و جسمی عنایی بلافت سبن و دهی بی نیزه لام
 قسمی نیزه **کمال همیل** در بیچاره کان سلذدر چو که لان نیزه دنام بیکی



وین پر از زمین کن کون لاسد لایه چون کار زیلی تا سر بخند و پیش
 لاند کاهل پکارو شان که نیزور دل آن عسل تقدیمی هم خود میش
سعید شنید که شمعی چیز خود چه بخواست خداوند رفاقت دل آن را در
 لر که پاره پاره در دیده مشتی شفتش را لفظ زنی که بخت آن داشت
 راغ منی تریق دهنده کوی شبر آینه جود فاری و مکش لایی
 کافوزی بی اتفاق که بیان لفظ خلیفه حادیت **خان** کنکرد و پیش
 خود ره بله خلیفه لفظی شمع عوض و حکما آینه خان اند کون ماد
 لفظه در آن سینه محظی ماید **تاج** **الناشر** تعمیم مکانی از دانه از کشت
 میان طعنه کرد کار هر زین بله لیخ شناسه غذیزونه کارانه لیخ کیش
 که برگز کوش کشند لولکه و هجوب و بیشتر بجهد خواه لفظه خاکه جبار
 در بسته و قتی لیشنه غلک و نه سبد و در و بزرگ ن اتفهه ببار
 و نام ولایتی در کرجستان **فصل الیا** لا الای حنی با کنله اطلیق
 رسید بک هم کشند لام اپل زده بیشی لایع بدر بشیرین و بدر کلم الیا
 باش و خوار و دری از آن بغير کرد و هر طرف نشسته شی **یعنی**

فصل الكاف المفاري **لیون** و دم امر و چشم لملک **علی** پیش
 عوف لانه بکس کو بای لانه لفتح افع **فصل اللام** **لام**
 و علی زین کوین **فرض** و سچن که زینه و پکس کس نه و صحن پیش
 شکننه بیک لانه لعل زینی از خواه شهوره **فصل الميم**
 لام حمه زعوف تیه و پسند ساخته و زن و بی معین عربیت الوزی
 سخن حمزه لانه لفتح **سخن** کچنی زن پیش لیح امام کامن که بیش ام
فصل اللتن لادن زعنی زجن حبی از غیر لام همان مین بی
لیس لیس سامهان پرسشیده روزنم **صلی** لیس زن برآمد خر آبا
 لش بفتح که کسر دعوی غنیمه و نرم میان نام کشل از مرد عالم کشنه
 روشنی سمع و برق افلاک لیخ مهدان ایان بکریش زونغ و دله
 لبیندن آنچن داعزین **فصل الواه** **لعا** کا و **لطف** **فصل الها**
 لابد و قتی زین روحی بکشند لاشن لغایه دعیه دعیت لام کیمی خود
 رسیده لام شهور لار و لاخ غدارست و آن بفت کاشت سخن زد مینه
 آن و دری **خطای** **خانی** **الخان** آن پر لاما سی ریکار کش

پریشی که داشت نادر لای فیض از این چند جاده از کوچه درسته لجه نیز نیم
 حوزه و خدام اولی همچنانی از زرده کرسیه افغانستان و چکنیه نوازند و چی
 گشند و روز بزرگویی لا هنده چاکلای آن شکر که چنده مفرط و کجی
 که پیشنهاد آن سیروز غایت چنده و آن در دنیا بشی کاهی بوقت عصی
 پیش رو و از اسکن خنده و محظی که گزیدن **باب الیم فعل الالف**
مالخون با خلیل ماغ مانا هم از پدر ریا کوکیار ای ببر کیم بر برد کون
 و کانه را و دینت هر کپا ای سرمه طبع و دیر و خاصه نیزه ای اول
 یافشان یاد امان نیز پادشاهیه ای اخوه همچو اهل ناس ای ای ای ای
 نقطه مطر استندید نامه در نکار اصلکا الفتح نام دری فیضه بسیار
 ماشلان از زبت که بیان عذر آنده پندت مرد هت مهر غافل
 بدو دمویکی ای کیا بیت ای بکیت بدم در چیده و ای بزوه **کار سعیل**
 شکر عنق ای قلای شکر خطا حلقد و حلقه زنجوی چون همی کیا
فصل الیا مار عیقو بیان مردی ای علی ای ماهه ای ماهه
 آن ب در بیچ سر کار از اینها نیز کریمیه ای بایی پی منتقت دران ها نو

ماهه منصب هایی که بین هفت رکوه سیار از چاه برآورده چون هاهه هله فیض
 ماهه منصب بگزینی و چهار شتر و شش پر منصبی و از اماه سیاره نیز گزینه هله
 تک پر که در شاهه و مراود میوره ترش شیوه هله مصلوب نعمه و دلی که بوره
 بازان بیان که بوره بیان گزینه دلکان هر پیش بسته بوره بزرگ عقا مقیب
 از ایه بید و همان دلکن **فصل اللال** مکن سجده **فصل الجیم**
 هیچ لعچ راوی هیچ نیمه کل هنوز معلج سبک شکاره دلکان جوز را کنینه
 هیچ لعچ که در بین جنی **فصل النا** هیچ نیمه کیم چند کاره ای زست ای لعچ
 بغم بیانی که برسه بیان کوششند ایم شدن لعچ بغم بزم ای زنده همچو
 نسرو و درم درز که بیند شعره چون شجکم بر جا برد ای هنر خان
 بکیم بمن خوب بکنسته همچو مخت طبقه بده ای ای هنر خیم سک
 هنر خان **فصل اللال** مانند که ایه بحید جندیه بکی که بیان
 کمی شود و در این دهان مون در دیخ مان بیان کیم رهیم
 و حکیم و داده و دخن که حکیم است ایه ایه کننے چون فهمه ایه بین
 و سکر سکون زجاجی هم سکه ایه شکاهه **فصل اللال** ماخی هله



چه کنند و قسم وان در دیگرین ازین اهداف **فضل الشیئین** هست
 بین ای پندارین دعیوه شنایا مه بدران ایدن ایت و بس
 بدر دشیر زدابس اکبر در لین پسچویه دینه شه بوسن بر کنیه
 مکر طبع امید رامی هردن منی اذیت خوار که برق ملک هزار
 مقاطلیک سپر کنیم با عرض با سلطان ایت بودند آن تعر
 دیانت و ای
 بکشون ای
 شفیق از داشت است در فرسنین لطفه منی تحمل دینه روایه
 و چیزی ای
 نام فریادی ای
 قی و دعوی شد که دن ای
 مبایش ای
فضل الطالع بحیث مکی موضع دینه بجه که داشت
 مفعع خود که ای ای

مادر اشار ای
 مذکور است که صنیعی مذهب ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 شفیع حساب معدی ای
 مکنند مشکلین و فاده ای
 مکن مغلل درست ای
 و عکسی مغفره شفیع ای
 مه که برشقت دادن بیهوده کنیخ درست ماذن ای ای ای
 که ای
 بیشان در ذکر شفیع ای
 دلایل مدعی شفیع ای
 درین کل کار فاشی ای
 موافق شفیع معرفه مادر ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 درین جمیع ای
فضل الشافعی ای ای

دیگارت پروردید قادمه باست افتخار که در حیون از بته بیشتر و آن است
 او را باشد خود را که می باشد او بودند گفت مشکلات گوی عقیق که در زیرین
 ملت افتخار نمی بین مخلص اتفاق نمی بود که این این این از سکن ایان
 قدر نموده است و امثال آن کجا نامنحکم فرمان نماید از آن جای بین
فصل الکاف الف ما نان که نبین ایان امما جانک افتخار نمی بین
 که عدالت بکار بردند مدلن اتفاق نمی بین دنیا که ملید به فصل چوب بین و ده
 دلیل ما ای بر این اتفاق و می اسان ایان که فرض من مشکل نموده راه نیست
 پس از این اتفاق ایان اذ این از ده فصل اللام مالا کلم کند و باید بین
 موقعاً ای
 دو که ای
 کو بیل ای
 ظاهر کنم بجهش خواهد گشت ای
 من ای
 خود کشند شفاف ایان اذ ای ای

و دفعه فهم شنید مه ای
فصل الغین ماغ بجهش ای
الله نیز سکیل ایان خوب کلام است شناور است و غیر بروزی کی
 داشتند آن بده خیل طیور طاقت شیخ **شیخ** لوزی ای ای ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 بزین نزد ماعنی خواریزمه بود و بضم کش بیت دشمن که در کشین
 نزد شد میخواهد **فصل الغنا** ماصحای ایان که خلاف نیم
 ایان کسر و کم که بجهش معلم کبر است **فصل الاقاف** مبنی
 بنه ای
 ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای
 نیز سچق سایر زده عالم ای
الفصل
الث مامک ای
 نیز کوین بجهش ای
 مضم ایان کسر و کم در کیت هفت ای ای ای ای ای ای ای ای ای ای

کار و کار کان بین کار کار شنیده مان سب ای خان زنگنه راه کشیده شدند و راه شنا
 مان مان دنیا در پیان در آورد **ز** زایمی رایان ماه آورده ما هم بر کوشان ای ماهها
 مسایان دنیا و مسایان دنیا خیر نه میزیست زنگنه زنین چیزیت ای خیز
 بیخه کسریدن و خراسان علام ای خیز اول سکون خانی معدن رایان پیز
 خان خانندش نیام بانی آن دنیا خلبدن ای خیز نهندن مدنیت ای خیز اول
 خیز ای خیز است کلیکی و کلی کی ای کلیکی سوزان لعلی عیزی می خیز
 و از بان در رای آن میکندند میت پیکر از نیز کارکود و بسته زیک
 سل کنی در افغانستان **فضل المیم** مسلمی و میمه **حذف** می با
 محب عالم کویه **من** ای کویم مسلم در ده مهندیه السلام کو کرد ای ایک
 عراق ای ایه کرکیم نیز بر مسلم حاج بدشیم **اوی** کای ای کیمی شرکیان
 سیاپی لالس رویکن بین سه مینا قام گلیت ملمغم و هم و غنی کرد
 جراحتا سوزندانه میخ ددم کله **حاتم** و زان سبز کرد و خود خدم
 چنان خیز ریانه هر چیز کم **فضل القات** مان خان **ن** کلیم جنیم
 قریزند و رث حیان ماذن چوکی شفت آنی یعنی و آنرا مانند مازه نیز
 کوین مانکان **ن** طلاقی که سلاخ اکن خود و مکان زنین هست که نیز کلاین

در زان کی در خواری دنیان بون موصی ای خان اول کرسی کیم خوبی که که
 در آن می کند و قوش هنگنه و حکم دنیا ده کند کجا واقع شد می عایقیز
 و قاشیکن می مول علیست جوش پیل ای کارکود و بان کنیم
 دغیز و میکنست که علاقی که بسرا بهم ای دلیانه زنگنه که بنت زنی و کوین
 خیز ای دنیل ب اندست کلیکی و کلی کی ای کلیکی سوزان لعلی عیزی می خیز
 و از بان در رای آن میکندند میت پیکر از نیز کارکود و بسته زیک
 سل کنی در افغانستان **فضل المیم** مسلمی و میمه **حذف** می با
 محب عالم کویه **من** ای کویم مسلم در ده مهندیه السلام کو کرد ای ایک
 عراق ای ایه کرکیم نیز بر مسلم حاج بدشیم **اوی** کای ای کیمی شرکیان
 سیاپی لالس رویکن بین سه مینا قام گلیت ملمغم و هم و غنی کرد
 جراحتا سوزندانه میخ ددم کله **حاتم** و زان سبز کرد و خود خدم
 چنان خیز ریانه هر چیز کم **فضل القات** مان خان **ن** کلیم جنیم
 قریزند و رث حیان ماذن چوکی شفت آنی یعنی و آنرا مانند مازه نیز
 کوین مانکان **ن** طلاقی که سلاخ اکن خود و مکان زنین هست که نیز کلاین

فصل الاعمال مایه همه و روابت کرن نزکتیه ظلمیه فرید

چون ما رسسه و حسنه و حقیقیه بش دست بسته لفظیه فرموده و را ز
ماله قطبیده ز لایه بن دیده کیس کاری نیزه ادعا است باین کاره
شدو بیست داشت اخافوه که کوینه مانع درستیانه و دکرسینه و ترا عایغ
و حسنه و هونه که سبته کوینه مانعه بر این کاره نسبتیانه کوینه
ماله رست اهزی که زنیان و جمله ایان است که بر این ماله از اسرار کوینه
ماله و به عامل ز جمه و سیم کسان او حجت ز در جهوده باید ز انتقام
دیده خشند که پیغمبر کی از ایلکت بخان اکثر زنده و شریکه بینه میخون
چوچه که بخشی ز هند بلی و چون مجده بسته شد که خوش بختیه و چو
خند که سبب اول کرد منزه عالم و چند مرتعه عاطل است و منزه
یغشتیز بکان دادم بهم پیغام خرافی بیان مردانه خانه خانه ز که
هر ایلکن پولن نهاده آن و اکثر اشتر تبر کوینه اهزی و موزه حسنه ایلکن
هر مسلم که طوبیه شد و بکیه بسته و فحیره شن از تو که نهاده ملک
که ایلکان آن پسنه ایلکن پوچش بکسر که با لکشم خودیه بانی کار از خود کیم

مکمل ناسخ مزین و چوچه بین هنگاهان بازی عاکر فوجه پیغمبر کوینه
و لاسی و مرغان شر آن مولیده حسنه دن و بازدیده موسی دن کاریتین
پهمان صنم خود و کسب میمه مهان نام و مردمی اصاکل دیزک شر
که پیشان در عرب بوده ایلکن عتبه در پیشنهاد نفعه هم سبقت
نه کلان دیمه چا شتره هم زاره میتین آنی دیار این کس نزد ایلک
بران ز کان برآورده میل معاضا که در آن جو کان بازدیده باید
مقین ایلکن پیش ایله و دقت و زن و غدان دل زد و خوش و سک و خوش
شنایه ز هر یکی با کم بوده لا بمنزه هم میهن دودو دا فصل الاعداد
چوکش پت جوان و کش مادری اعات دا بر خوش کی سویت بیان دیافت نشنه
مشکو شکه و کش حزد عاشو کی و مخاب ایکو و کار و سه ایز جو لبه مولع
نیخ شکه ایکه حکیم ایز زند و طلاق آن بسته کوینه نادی ایلکن که زند
در دویں میرزند هفتمی آنیک بیانه شنا مل پیش ده سر ای عکار
ثه و ملوزن دیو شیده چوچه میاسطعه عجیب تر بیان را پیش
شنایه که در آیه کوچه برآورده بیوش بی پیوند هندره شر و شش

مه نزدیک شنیده همچو داشت علی خواست که این را توانید منشی می‌لاده
 شاید از دو زندگانی فضل الی مانند در نهادش وی کرد عزیزی
 از دنیا شنیده از دنیا در دنیا بود و این دو دنیه درست لذت شنیده
 سبک کرده فخر نه دو مکان بیست غافل از کمالش پرسی دنیا کنیت شنیده
 افکاری خود را علم ریاضیات شناخت و جواب داشت آنچه می‌باشد که محبی خود
 و دلیل خود این نیای گلی که مای از اتفاقه رسیده بسیار محظوظ عصی پرده
 که آن را غیر بر مادر کنید شنید و در جون موافق تقدیمه از دو میزگرد زدن
 تا قبضه دیگر در دو مکان نیوست بنت و اینان اینکه حضرت عیسی علیه السلام
 پر نیسته از این کل ساخت و پیران آلمی جیات بافت در پیشگذران نهاده
 غایب است و افاده در دو حضرت حجت بن عبدالعزیز خلق نموده کار نمود
 ب شب به دشوارست قاتله ای اور و خوبی از نزد کوینه شنیده
 طبیعت خود داشت چنانکه از این کارهای ایامش پوچال ندازد و
 این مذاق عدم تقدیمه متعلق ب شخصیت همچو قلم شیرازی
 یا سبک این شنیده صریح است که دو میزگرد این موضع نیامد و این

دنگ گذشت که نزدیه دارفی بنت ممتاز طی خود بولن بزنده شکار کرده
 شد که کوینه عین آن حادثه در اوزی کیلان واقع نهاده بخوبی خود
 بخوبی شد ابد مسلک رفیع که برشک بیرون می‌گردید و مکانی رش مخاطره می‌بایست
 در عین دنار بیشتر از طیبه از از دنیا در دنیا بیشتر از دنیا در دنیا
 بر دنک سبکی از این نیز کوتاه است سه تهد آن است در دنیا که در نیز کوتاه
 پر این نهاده کنیده فکر نیزه فکر نیزه مختله بضم اول فخر در دنیا شنیده
 از احلایت مثلاً اند نوایت مصطفی علی خواه ایمان و دنیا متعبدان
 سرگیان و شریخ نه مغنه نه بضم عنده بزرگ عزیز ای دم بزم جن بانجی
 در بزرگ عقل اند عصبی از ایمان و علیه نعمتیان ملطفه اند این میزگرد خود حاره
 دنیا
 که میزگرد خود ایمان
 بضم ایچه قاره
 در فارسی هم لفظ بزرگ شنیده سه تهد ایمان و دنیا شنیده
 که مذاق ابد از نکت و فرم که ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان ایمان

دوم پنجم سیم ساده چهارم هفتمی از نویسنده همچو کردکره کوشش شد
 بیشتر فرمی از کرد زیرا نسبت بزرگی داشت که برگشته باشد
 کاری بسیار اینجا بود اند **فضل الام** چنانچه بنای درست نبود
 از این کار در آن **منصر** را باید خواهی خشم نمایی؛ ولایت در میان همچنان
عنصری و لایه ای پیش از پروردیدم نهاده بودند اینهم لغت عذت اینی
 بیکم عصیان چیزی داشت و عمو مخان برادر بزرگ بتوشا **احضمه** و دیگر زن **فضل الام**
 ناب خاصی نه بجز کوچکی که بگفتن اینند زیارتی و درینان بشن بجهنم
 نهند بقیعی حصلهای بدانند و زدن مفترض خواهی خواه که آن خود را غصه شاهد باشند
 هر چند بخوبی داشت **الذی** هشتمین در لولک بگیرد و دست چشم
 جای باران برداز **تعالی اللہ** بر پلک شنید و بجانان این شرط
 از اینین **فضل الاتا** ناخداست پرسط و خاست یعنی که
 نادهشت تملک و ایشان بین زدن و بگشتن که ناخته باشند میباشد
 و نویسنده داشت که نایاب چیزی داشت که در اینجا
 که در اینجا داشت نسبت فیت بمال و خوف دغدغه که در را قاتم زنید

در نویسنده بیرونی معرفه نداشت که در اینجا بمان داده که در پنهان
 پیشتر فرمی از کرد زیرا نسبت بزرگی داشت که رفته تو می از ناواره این این
 کوئی رایی نداشت بلکه اینجا محدود است بلکه بیان فکر نیز مکافعه
 سوچنست اتفاق روزان گفایی آنچه مفهوم طلبد کش از آن است جزو خداد
 خداوند و در این معرفه کشیده باشد از این اینچه که اینجا معرفه نمایند او را نه
 و گفت عرض نمودند بلکه اینجا که اینجاست که در خودی این در نهاده عصیان از آن شدند
 او را آن این اند عرض شدند آن در این جزئی مفهوم از این معرفه هم آن نزدیکی
 بسیار زیاد است این اینجا بگفتند اما اعلیان در اینجا نیکیان
 معرفه بگفتند که من خوبی را می اخواهی اینست که نیز این اینجا از این
 سکنی که ادمی در این بخوبی داشت و آن چشم برادر ایشان نهاده شدند
 یکشنبه بعد از آن که مردمی معرفه کشیدند از اینها افسوس شدند و همچو ایشان نیز
 مهیج نمایی از نایابی چیزی که خواهد **ما بیلدیت** **فضل اللہ**
 نفعت انسان عزیز عذر
 کلین و ایشان کشیدند تکمیل ایشان هفتمین در اینجا نیز که نیز
 کلین و ایشان کشیدند تکمیل ایشان هفتمین در اینجا نیز که نیز

بهرند و در همه یکنفر در ازبود و سخنچ خواهد آشیست کنکنید
سازد وی شد و سخنچ زناد **فصل الحج** ناخنچ سیزدهم و معرف لکش بشایه
برخ فرادره و اول بابرده بجهود ازان هم برادره **فناخنچ** نفعی این کوشش داشت
کسی را لکششان کرد و زمانی که اگاه نزد کنند و عویضه خوب کنند
بلطفه اینچ خواهارا پیر کوئیند **الوزی** اکس که جیان را در پیش
لطفیف کند چنان سخنچ **فصل المکفار** ناخنچ طرفت دهل نیخ
بعنیدلایس آنچ نماید **فصل اللانا** ناخنچ خوب **المعروف الوزی**
اسه ناخنچ بن کشته نزد می دیدست: قتل ناخنچ ای کاششیه زنی که
مسکن مکننی خود را غرض دسته داشت زن پذیرد و هم کفر نداشت
نخ ناخنچ از هر چهار پسر داشت و از جمایی کلان باد خوشی و نیز شمع
سالی خود را که این لشید و معمایه شتا اند بذکوه سلاطین را کوش شد:
زندیا بعد با کشیدن ناخنچ نیسته در طبع **فصل اللال** نابود
مغافل و معدوم من ناخنچ کارکرد و در اینسته نار لکنند ای استان را
چکنند شناسناهید و سخت دنار زره و ماحصل اینچ خوب همان چشم

بر و مفتح محل حرف انتساب شامه بر این دیگر تیرخشت
باید سپه بود و در وقت بدینه افتاده که بهش نه بکرد و زلزله هم نزد
غذار است و معاونه شاهزاده کوئی نیست و آن باز خان را شدید
دانش در وی فخر و افسر نیز و بسیار کمی که قابل بین نباشد
لغل و ملش تکلمیده بدور صاحت پیش از کسی شوخی هم نداشت و از در
آنها نزد پیش از رانی رفته و بحقیقت بجهود و بینید و در حضور این شاهزاده
دانشمنق پروردش کند **مله** مرازان چه که بین بیت و در
ملائمه بیه که شایسته داشتاد و نداشت بر و نداشت که درین
ویند بثابت نیافت لفاظ داشت که بنی و طی و مه مهار زید نسبت
نه او وند شهی و نوایی **فصل ای** ناون نایی بر کن نایید
داد که از او و کرید ناهار کاخ حش و داشت تخفیت کار و کاری خیان
کیم نیز و بکسر لغون شفیع ارس لش تخفیت سایر کلهان و ناطق نهان **می**
صاحب نهاده سایر عقمان منه باز خواه صور و بیرون افسوس اصله
در دینه **ظفر** و دلایل خود را طی کرده است که درست دهنم عقبه

پژون نزیک سینه اولان شفیع بیوی سو نزیک اندی
 نیت برای شنیده
 کمتر خدسته است از زیبایی از کنم رنگ شرکتیه لوازان
 نون خود معرفه شود
 نیز در هشت فرق شفیع نام در حق شهادت پسری که شده از کار کرد
 شرکت کرد اکنبا ایت فرزنهان شفیع نکد که پسر و کل کو خند بوده بشه
 در هشت و پیاز تقدیر و حاجت متنک فیله و دار نیزه فرد ولایتستان
 و نوایی اندیکیه **فضل التین** نادی عبارت خواز جوس ناقص
 چوی کنرس بان لوقت نانزندن نامیه بیشی حکام و ملا که عرب
 و ناسخ که جو بسلیمانیه اسلام و محنت و عیزیز و افراد رفیعه صیاد و کاشه
 و از این دلیل این عرض معرفه نهادن عیشی شیخ کرام را نماییه
 نجیب است این ضم کار و دادان دلب نشانی شفیع دیور دم که پیک کیه
 بجهند و برا این عوچن کویند **تجال الملاز** ناطق دیمه طلاق فرش جون
 طریق: نزد مردم این دلمهای چون نشان **فضل التین** ناخنی
 دارید که جو بخطه الطافه الطافه نمیش شیوه کوشکان داشتند خیزی
 ناعقش رواسته در برش این شفیع سایه ایش سرمه بجا و زیبی بخوا

مخاکیک برش و مشفق نوار نیم ایان کنک بشیه که کنک بشیه
 دیار نزد بران بندند لفها را عورف خطا نزد بران که در نیم که بروه بودند
 و بس از این پسر شده بودند **اندی** ساخت کار قند کار برای معرفت حق
 نون ها کنند اوقات اندیست ها و این که دودی از زان بر سخن خود از کجا
 نوش از آن بزد فرق شد از این که این که این غفار اینها این حق که کنک شده
 سیار و عصب شده شناسه جهانیست که کو ایل بدرین نزد شکن شده
کمال فیض مرا بدرستی خشن که تکیه کار شکن این با عجیب هست
 نیشا ایان که شبهه از فراسان که میسان فیروزه در حدو دهت نیشی برف
 سلیف شیخی که از در بار وید و سر برآور و دیگه فرز و دو کوئنده میزد رکو
 در باید و دلک و دلت خوب نیلو فردی آید و میل که نیلو فر سرمه ای دلخون
 میش ایان شفیع بر دن آنده می برد و شب ایان هیچ روحش نیکشند نیعنی ها
 لیچ نزد و کلچ بایرت **لالدی** من این خوش خود اوقت کردم
 عاد او کم پر ایان که ایار **فضل التین** نان است غذا یعنی متفق از شعی
 که بجهن حق شدن نام در حقیقی که صفت کویند شمعیه بین زیمام شد و نوایی بخوا

فصل الظاهر لغوط تمام آن فناء مصلحت الدین

طبع و طاس صفور کوفه است بکف ایچ ولایه زده شد ^ب یادگار حجت

اد ملام نفع **فصل المذاق** ناف سرو قیف دشمن او را که رکن کوه و عمارت ^ب

دچاه و اشان آن بایکردد و سکی کرد شاید رکن کند زینی زند عضوی

از کتاب ^ب باشند ^ب تبعه هر که برزوف شده و با پر کرد **فصل الفاف**

لطاق کرد ^ب از لذات دایر و کرد و در پیر ^ب نوازندر زلطق زلطق

پسر ایلاق رود ویت غلیم کرد راک هشک کند جو بن جو رود قنیم کرد

فصل الكاف ناجیم کن مرمدی از زندان سراسیان ^ب حافظی

من زنجیکی و دید میزان ^ب در قرطب بم خواه ملی فابیعه عینی زمزمه

مغرب که در میان روح هشتند ^ب خست ^ب بخراهم

من اسکن که از دنیا ناسک نیام فاک آلوهه و ده احیان افاهه کنند

در شک خالص خاطل شتر والانی که بیان بین این از نهاد است اس که

سچاک شک ناصیمه دلایل بات ^ب طاییک در نهاد عبار داشت لشک لیخ

عدم خودی از کتاب اصحاب کبران که کار اسوده دو و کویند ^ب لفاظ

نادان دایل و نیزه زهر زناده که آن را سخه درسته ده و بگویند که پنهان

نداشک ^ب بز و قص دار فلک بکسر و داشت شنبه شک ^ب و زن

که زن و که بزه غلک ^ب همچنین چیزی پیش ده منونک و دنک

بز و نون ازت نزهه زنک ^ب هفت نزهه سیاه ^ب هفت هسته قلک

نویزه است و بز و دنک را کسی کویند همچون حشرت که کسی بز و دنک

دیگر در اوت ده حکت شنبه زنی ^ب همچوک است **فصل الكاف**

الفای نار نیک شاخ فریاد شمع و مکون خانه زده و بزه ده که بزه کاشته

وزنده و از را که نیزه کویند پلش لیخ هشتار آیی بیرون ^ب خود خون

شنا سه بد و گفت نیزه زان ^ب زانه زنده یعنی پیش شویزه کش

بنم لشک بکلام قابن کوش سه تین **فصل اللام** نال ایلان

وزنیان تیو و قلم بستک در عکی خود در رشته که دیان قلم شیه از اولی

آشکه که خوب ناتی ساقی حمل او حمام که خونی ده و رسته که ایلی

نپل آنکه بز قلاد بایی بز ایلان **عبدالله** نزهه و نیزه اور هشان همانه

چهار هزار نیزه ایلی بجهه ماین از شبیل نشل ^ب هچه که بیکه ده رام بند و دیگر

باشد ز جانی لخول پر شش سرمهان که بر همان نزد نکل آنچه نهیه
لول سقاره و دهن هارجی و شربه ایشان آن لطفال در حمله است
ظهیر هنایه ایه لوز آن حرض بافت می کند از شیخ آن حاج که
بنیل رو دست کند زنگبار آید و بگزند و مت در مدن رود و دشنه
که آن از برآنی خواسته و نک معوق می بندد و خوش که برخان کوک و کان لنه
بجهت فوج خشم خصم آنرا آلام نکند الغیری چاهره ایه لفسن می قضا
و اسنان جامد خونه که عیینه دستیل شنا می باشند پل و بکان عیینه
کلف برین بدل رو دنیل صلالیم نشیم که بر زایی تازی و
فارسی سیم که بر دی هنین که در هر دایه و سار و آنرا می نکند می یعنی فوج
اچکا افاب نهند فهم همچنان دشمن شنا می نداشتند می خواهند
که ای ادویه خشی و ندم قطام نام کوک کم و اکبر و ابر و داشته
کشت و شعر و سکبی کار کسی که ما بدو درست خود حقیقی بعکر و مظلوم شنی
بله ره کاره ایه لفسن نعم بزم و نقام نهیں و عیجم ایزشت
و دسته هم لفسن حرام اکنده و قاتم می باشند در درج کل از نوبایه طبع

لفسن ده دیده بخت که خلا که در لفسن سیم از خود صورت کرد جن پنهان
نمایم خن چین الغیری خل خس باری تو در کج خمی ناده نامه
لوزه و خوار صلالیم تاری ایه لفسن که بدرست لفسن ده
ناده ایه و داده ایه که خش کیه خند که بچشمی خدام ناده دین سبلیز
ز ده فوج خشم تاری ده لفسن می شود و بشیه ای آن بعلیه عجبی
آنها ز ده فوج خشم در ده لوزه ز ده کیه خشم ناده نامه کانه همین
خچ بکان نام نهانی نه کان بفتح و دشید و دم که دهان بیشتم لسن
لشی کل خوش شیوه سینه برو ایه لفسن پنهان که کل از ایه لفسن که ده
لبلدون لشی هم دن لش خفلان خلی که بچشم خلران نویشیده خوش
نهن بکان خن خنی که بچشم لکن در آنها ناده خادمی کوئیده قلایان
رسوه خواران نکان بکسر شطر و بنده نکون لوزه نهیه الغیری
در داره خوار خن بکسر که خند که خم بسانس که در است نایکه هیدان
بدکل خنی کرون و لاحقیت سر میدان و خفان تو اعوان آن که عشق مدرا دسانین
نیاره ایه لفسن خیز شد که عطا و شعور دان نیز آیه لفسن خیز نایدین و خانین

بیش پرپس باری بین بیهق و نفت پلکان فصل ایا

ناتراشیده ارب بچاده بول کن کن شر شیده علیه بکجذول
و سند ای تا خنده ای شی که کفر خشمها هر شود و تبریک شاه هم لاید
و در سبل بیعنی هست دفع ابن مرض نایزه و زبان قلن نافضه شر شنبه
اوی روزی حوزه زدن برث دی رفعت طرابیت نی شنبه اگر غفاریت
نالله نزاری کون، آوار بفرد بعین دلاو بینیه و فرند اخوب شنبه خدا
از جان بیه مکمل بجز زنی بعضه و نش بکاری بشیرم و قوی و درست ی
و دروان استعمال نشند و زن بزیر قفت و جای هر و نسلکه لمح و کلکه آ
و از فیلمه کوئید لشکوره و سل غذر لکن شکران بنزیده زده و دمه غفره
خواهش شن پیبد ایت خرم سرمه که آزادیم کنید لفوش در کنی
در هم شکن کسی ادار ایون راضیه دست لفوله ناف خالد و غایه
دشم سر فقار و طبر مرد فقد ششی و فناه و درجه لای جسد رفته
یعنی نزد نهاد لف بکر بیو لف خاقان زمان و بنخانه سدی بیوی
گز هفتم نیز بست مکاره در روز خوردت لف اشتغلت

و در نه کفر نکون جنیده شناس امد پس و آلبی لف دی
هزی ایان لطف دیدن و نو شتن حیدن لذایهن کافت خط و فروزید
آمد بوله نهاده بخت اطلاق کدن معتمد رس کان جافی
پش آید عشق اویان خراء وجا اش عهد داره نافیان
لپه نکنیز اوی ش کار کنیز ت ص ب د ل ک ل ت ب ل ک ن د ل ر
مرابن نکار لوف اعین در مال کنیون د ه ف ت د ل ت ن ش د ه ج
و زن نم شنس ولی ای ب کار ه ت کون ک ب نی کی جبار نیزون
لوبان سیدی کار نیج ب سید لوبان لوبن پرد شاه زاده نیان
سر پیش دیک نادین عشوی با کر ش لهمید اندیش ز لیان
حاجتیان الحری ای ج ن ب ار ب ان خ ج و ل و ل ن ان ه
خوش خو لبنان مدت مانان آش لکن در حمل فصل الحاد
نار خون لار ناد و کل ل ت د ح ن ل ف و ل ش و ل و ل ش
لینی لی
لپه مندانه و کید و سر الپن شنس کنیون ز د پر سکن بر

فصل العجم

محبت درستخواه را در امپس و پرکبیده را با کبیده و دقاچه زنگنه و دید
کمشده و شناسنایشان هست که درین لمحه مردم است ولله لآن از نزدی
که از سفر حاصل شود بر جانها شالان شیخ **شیخ** دلار از است مکتمن نمک
طایع نموده از این کاشت کرد بسته به میزان **بستان**: سهل در روت طابعه و لاران از نهضت
برساند **حاق** یعنی کوکه کسریل را در هم تاب کند بلطف آن بسیار **فضل**
الله و عجیب نیز بست که شیخ را پستان و سبب مبارکی فکاهه **فضل الله**
صحت حمام از غیرین در وقت سپمه نهاده و محنت کیا است **حاجی**
و دنیا نیز و دلخیچه پر نهاده بست که اداری و درود و دشمنی و بدبختی
سالی و سلوکی کویند و بیچاره است **فضل الحجج** و لامیخ را **بستان**
که عالم بسته بمندباران شنیده و بکریز و دلخیچه نهاده **فضل الله**
و شیخ **فضل الله** **والادعات** گفین **المری** فنا شدروز
والادران گفین **حاجی** از خرم زنیبا و حکم و دلخیچه داده و کمک کرد و از این کمکه
علیه شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن
و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن
و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن
و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن و شنیدن

روز زده کج و حمیده قبا **بیوه** و فرس **لوبه** و باتی **نعمیه** و که کیم
سلیمان **بیله** و فدا و فرزند عصیز **لوبه** و **لوبه** بیوه **لوبه** و **لوبه**
که
لطفیه با افشد که
ارکش **بقدیم** و **جبله** فشند **قیمت** من **نک** را کویند **حاجی** و زدرا کشت
بنی جوان آب سرچ سرچ و دلار بنی شنیون چون حمیع کنکن **فضل الله**
نادان دهمه و کوچی کی که خان پسوده و بیرون و بیرون و بیرون و بیرون
لوعی ز هنفه و دلخیچه از نیایه **حاجی** و **حاجی** و **حاجی** و **حاجی** و **حاجی**
نادایی شکور نزت ناساری **نافل** و خوبی **جبله** و دنیا **لوبه** و **لوبه**
دوار که نایخ
صلو شورت که رانه **الله** و **حربت** **شیخ** همکه **حاجی** و **حاجی** و **حاجی**
هنلی خفتان و بیش که بیش بیش بیش بیش بیش بیش بیش بیش
نبیه و دی **بیه** و **بیه**
فلا **فشن** از شنیون محو ز کنیان بیشند و بکر ملبده و بایه رفع و الیه

و شنی که کند بیر کمپرید باز است فی کند رس بشک می و قلاغی تیخیست
 در آن حدان نزهت در کنگرد پچان زناب شکر قلاده سکان اندزه
 دایجا و زنیت سبای بود و زنیت کا در حضت لامزه خون چون چون کشید
 و همرو در آن که در حضت که بآن اصوات آمدی و دیگر بروایا پنه
 و حن کوینه خون رزد چفت بعد اشون بیمه زدن خون کوینه که بند و جان
 در حضت در قلاغی کویند **خان** سبیان که بردی در زدن خون می خون
 سریس سرخ خون در حضت در قلاغی **کان** **علی** شود روز بار اطلاع برداشت
 پرس بش خوفوان خاور شکوفه **فضل الکاف** در ملائیخ اول درم
 چون در شک و در کر شنیخ پمپ سیم کم در رو شمل لعف بگذاشت
 چون دیک بیانی که میگفت همراه بکیش شنمه شنمه کرشنه
 په غزید و زنیخ نیک ش زناب ش فی ببر بغا دیک پیبلنک بیان
 و خنیخ نزد کاریمه **فضل الکاف** و زناب بمن و زنیخ فایک برداشت
 و آر بیخ خار و پیش که اولاد زنیخ بونه و نلخ لعف شد و اوتیم میست **خان**
 باز شمار آدمیان نیکلت که صیحت و اکار زان طاعیه بکن **منصور**

و عارست و صاحب و حسن تیغی و در کاه مناف کچنی کشند چیز
 فاعل آید **جی** چهار سه شده په دان کشی که جو هر مرد شست یا پدر ش
 و زنیز ز دیجیکه ز رس بشک که بند و بعیدی ز رس توکه ز **فضل الکاف**
 فذ لعف و داد لاع النہ و دام و داعبت و رساز و زین **حی** کوشید
 بجانب درس ز شکر ایه رس پاه کران **فضل الکاف** افغان لعف
 او ای سیم دانه اکثر **فضل الکاف** واللیں **حکیم** و سیم لعفین بد
 رسیکه رس شه و لیس **کسر** نام معقوله راین دیم لعف پندی **فضل الکاف**
 و لیخ لعف دنار و دایقین رس لسته و نامه پی اتو سبکیان و گاهه ایه لعفین
 روپایی و پی ترکیب و علیش بعنای ای فارسی ها پار غور پی **فضل**
الکاف ولیخ ایک نزهان بمنه و دلخیخ شکر لعف و لعف لعف ز داد
 و بند اک شنیت و لعف ایخ **فضل الکاف** و اف میل **فضل الکاف**
 و تاق لعف و بکرفته **الوزی** و شرسه ات آدم برشق:
 با علیه ایمه و فرق و شاقی بینه منکاری دریثان رس علم یونیساده
 و شمع لعفین رس ایمی که لر شک شند و داعبت بمنه پیشین درزه **لار**

باشتن غبلل هرست کاردن کرت رکونخ عدی تراست قاردن نک
 فیتن منی کمکساز کجا بای بند و سه پر کجی دکیو اکر اویز نیز آنرا
 اوکن دنده بکوبید **فضل اللام** ملایم بند و دکر کار اول
 نیز کویند و نفل ایم پیش ردم فرسی خورد نکول دشکو دکر بین خود را
 بکاف کار کمال میل ایم خطر و صرفت **فضل الیم** دام فرنز کر قلم
 آناس و شمشق بچک دکر که دنیه **فضل النون** والبین بگشین
کمال زاد پین اندیج است و آنرا کرست درستین دادن شاهد و لجه دان
 بیکن شفیع دادن بنتا حصل رفع و بدبخت بحدب جنی و لادن رفع بورت
 برکشته بیکن شکن فلامان با سکون یمک بیست که از چن در زند و امیان
 خده شکن که در بدن آدمی مردیست و پیشان بگشین است در قران فتح
 دشت پیشیع **سعده** دادم بادو کلم خابی خوشین مع اینز در تو را بقول
 دسی خانی بکر و شکنیدن حیثی دن و شکلیدن حیثی دن دکر
 و بدبخت بچک دن **فضل العلا** والعنون سری کر زنان بر کر
 آنها کر زون رفع نهاده والله را بختیه لیخ عینه دلو شیر بپیش

چان چار و عینه دسته کله کله دشواری دی **محجه** باتی کسته زان صفت
 بزون رو و ساده که بشی و سمه پیش خانی سیاه و بزرگ بر بروان و آن
 و اونگ کارون دیگنه لیخ بین محدرت درون شنیه ته جوش کله پیش که بجز
 قلعه آن شیوه شور و بجز بکس درخت فربه و بجز ازای نار خلص و پله
 بین و آنکارون **شنستا** چر عدو زن کی بکاران **گرخد** بید را بفرز
فضل الیما واهمی کار و درنیع حسنی از بجز سخی پیش و کوئنی
 هستن و زن کرد جهاله ایکاخ دری بیشند و لعلی پیش و زنای بسند
 بایک **باب الماء فضل الالف** هنوزن خواست نهان پیش
 سنبه بند و بیم و عینه و آواز هزار آغا ملیر هلا فتح زبری نیزه دن
شنستا هلا فتح کوپا بکشید سپای حنیا بکر که هما
 از بیخ شطبیورست در پشا و قاست آخوان طیب رزو آن بحایی کریت
 از کاسات حدست و بچن بیدر بچک لغند و بزرگ امک برسته تهیت
سعیک هایی برس از عالا کن شفت در که آخوان جوز روز بز بزه
 همان ایمیع بدری دی ام را و سنت همچنان درست هندیا که همی دن

سپه و سکون دال و سیم خدمت کده و قیمی کیان بجز بسیار باشد همین و میشه
 دلایت نیز روز **فضل الـا** هارمه هفتمش کرده باید غصه خود را
 در زدن بدر پوشه شده از **الـزی** در شدن زدم در آمد سرت پیغمبر میگوین
 در هفت و هشت که دیر هر تهاد و نیزه همچو و همان همانکجا
 بیشتر است همواره شده و نیز همانکجا که دن و بر بر آن را که فتن
 منکر میکند بازیکه همه این بدن بورزش همچنان روزه و باید که در زدن
 براید و افتاب همچو که برش همکو با فرسی که در پیش از که خود
فضل الـا همچنان شاهزاده کیانه در اینها باید همچو
 بازیکل اند و مفاد و میشه آنها زاده شد تا میزون **فضل الـا** کیان
 همان کشته و در زدن و در حیث و خوش شغف این بین نامنیزند و میکند
 کیان کشته آن بزرگ عویض داد و آن هم روز **فضل الـا** هارمه کیان
 و فتح ترس هویس همکل بود **فضل الـا** هارمه و همچو
 بورستان بود **فضل الـا** همچو شکرانه که همکل بود و آنرا بسیار کیوینه

در شب تاریخ هشت آمنه بود **فضل الـا** هارمه همود و زین
 هر بیت تر میگین هوا چیخ اینهم **فضل الـا** هارمه و نیزه شاه
 بایل که است و جاده داشت هنگفت نیم کیم سیم و بیست هوات
 سخت تو ش هفت و هشت بیز و ایش نیم کند که خود و بیان کلیه
 و زک و خاریه سرمه همیش کیم که در کاری بر ریشه همچو هم زده
فضل الـم همچو این بیز و بند طی هبلاج نیمان دلیل عرض و اینکجا
 دایکل بینایت رفای بیکم فعل از **الـزی** ترا عطیه شکیه چنانکه میگش
 کند کسیه الش عطیه کیمی **فضل الـم** لقا **الـزی** همچو شیر و زین بین
 درست کدن علم و پیز زین اعلی و در هر سیست کوئید بیکم در ده هم کیم
 لاشی **فضل الـا** هزار میخ خود که بیکم پسر آن زده شده و قلعه را
 پیشند و اکندا رایج کوئید **فضل الـا** هم زده بیکم سیم و بیست
 که در آن ششم تا هفده کلیبت درین موسم و موت نهادست و اول ایش
 داد و زدن بزین کوئید هفت و هشده بیکم هفت هم و دیگر بیست
 شپ کلیکه هم زده همیز زادی و جن هنگ کارد و نیکارت غذی همین
 بل

فصل الکاف

هیاک باره ذکر نماید که کسی که بر سرمه شده باشد
مع خادش بگذارد شنیده هیاک هر لذتی غیر از خود را همان شنیدن
و بسکون میان آن ده غلظت ای که میان غدر بر این داشته ای که هدایت و دادش
نیز کوئندش هیاک باره کسی که بعید از خالق کوئند هیاک بوزن کوچک پیش
که از چور بخداش سانده و برا بعنده و بآن باز کشند هیاک بکم بزد
فصل الكاف الفاتح هفت نیم فتح اول سیمین شاعر خوشابی
صعی و حجراسته را از آن که بگذرید به پای قیامت خلش که میتواند در کتاب
هشک ایش بزرگ دو هشتادی و هشتاد و عاشر و قدم سیاه شاپنامه
بیکلند شنیده کارین بین هنک که بدانند و فوایدی که بکل هیچ شنک

بین کوئید مرث و پژوهه هنری کوئند و ای پیش ایکل بدو آن پیارا که آت
بر اعانت صافت و چویهار و آن که دو محارت بانها و دو بعد زاده و سیم
در عالم پارش ایه بیود و در صباضاف سکرک میگیرد و منظر کیک پیشنه
فصل اللاده های پل پیاره که فاضل ای پیاره که فاضل ای پیاره
حال آرام و قدر شنناه میگشیش بپاده استال بیوان میان بوجبل
لین هر

هل که کنده رهلا هلهل هری که در ساعت کشیده ملهلا غزاله
بغز و شنگ لذو هیکل عد کنیز کندر عمارت بند هیکل کی راز دیجاهه
الم همچویی بیانات هنک احمد بند هیکل بیهود و از خوبی
فسد بکار افریس باره کویهای آز بیکان کرمه شرکنجه و رهیم شنیون سم
شونه همچویی بکی بیانات پنکه پنکه بکار از شنیدنیں **فصل**
الن هارون قصصیه باره بین ترین کریمین هامقی نیز
هان از شاد را کنون هر چن بنت بید او رهوفان هر زمان بیش بیان
شنانه کر سیم بختم الدار و بای شیخیت و جربت هر زمان بزی
محمد که سه دم و خاری برو بده شوکات بعرف این ایون غلطی ایش شنبه
همدان بکارن بیم که هنری که بعید از خود کوئند شر همدان کارهیم
کنون همل استار زریان دوک هم خوتی برو کشند و لدن دیده
هو شان ایندین شنیدن دوک همون لعینیان پایه دم بکین شبار
کرد و کلخ هیلین فرنک شنیدن همین شنجه ز را کوئید هیکل
و ایکل بکنده و لشتاب **فضل الفاتح** هارون هارون هارون هر

که بدهش پی هفتنه که بکشته هفت و هشت قلیم هفت پیوه
کش و هر شر و میز طاید و پیز و نیزی و همک و مرود آلوچه هفت و نه
هفت تاره و سه سان هفت لفظ را پیش زیر همه به یادی از
ست کافت کتف در بیان دعایت همچوینی که بزم همچوی
که نه هم شاند و بیرون بخایت شنی **فصل الیا** هاباها شور
و عغایی همان کان هما پاهی خیل شر و عقایی خان و عسی **النوری**
 مجلس این پیش خلیه زایه بیوی خان خصم زیر و لوله زاییانی هدیه
کشند که اندان بان آب زن هکی خیز بر زود همایی خیز کروان بزیر
و اضمی همان سخن خوان خزان خارج کاشی همیز خصم تو رسایی هما باشد
زبر که بسیار از برخوان کرد همای کردن هم عجی **الله**
کمال الیا جادو شان در هر متفاق باشند وای آن دل کارست کیم
غوشی همیز بکار یعنی از باری غربت و کین که هم زلوجی **الیا**
فصل الیا باید نیست و نیزه پد بنا شود بیگانه اغارت نهیخ
بلای ایش یا زده همین بجهی که اول از شناس است و باین کیست دکر بیشتر

هم بوزیر راه که از این بزرگی به هشتوی و حسته در آن **صلوات** هلهو
بلغت سیده هو شصت چوک که لذت خم و غیره آید **فصل الیا** هالان فری
و حبیله و سا بیور سا از در از خد ها همراه **صلوات** که کن
هیبا به و امراه پدر برش همسال بیان براه هاین ده اینه ناجار
و پیش **صلوات** سیمیزد که اپنی و دم را بیان ترا نزد صورت که بکن
زداعت هفت بنسندن و هوش را و آلا عجی خان خدا در ترس که بینه
هر روز و بیرون بدرست هکاران ای اخوان بیان هر طبقه باشند
سلیمان عرف **سلیمان** حضیر و عن در طرافه بر پایه ابد + شنیه
بجزی کجنه ای ایهاد کویند چون سیمیز بکنست همیزی هم خدا نشست کنید
او را بمحی که بغض از ده حکم که نیست که بدو بطریک ای که برسیل من خیل خود
کافر شود بلکه بکنید که نزد عجی ای ایش عالم که نیست **یحیی** را چنان روزه
حکم بزیر بزیسته در شیر زنی و سیمیز خلاف شش سه ده عالم ای اپنی خود
بسیم که دست عبادت فلان میست و اغفار در در که عبارت فران بوده باشد
و اینقدر هسته از متنی که باشد یعنی باقی نهاده هم ای ایشی هم بکسر بیان

و اینم که بدهشت و بزرگ دل پسر را که از شیر زدن که اخوند گوییم
 و از سده زنان نهند می شوند و بزرگ باشند این بود و بدهشت علاوه بر اینها
 کشته شد یک غور و یک طن **فصل اللہ** پاروس و زنده زنده
 یا اس سایری و همه دیگران با این ترتیب منفعت را **فصل النّا**
 با این تقدیر در این میان می خواستند و می خواستند که ملیده زنی که کوئیند زن
 پارس **حکیم** بر آن مرد کشند تا همان بوزن که ماله زنان
 بزرگ پسرش در درون و دیگر می خواهند طلب آید و می کوشند به کوئیند
فصل اللّتین یا اس زن بدبی **فصل الشّین** پیش از این
 نام و نیز هر زن بن زن شیر زنان **فصل الغّین** پیغامبر علی پی
 که بکر و دن کا درجت هستند و قدر شیر لیخ و زنان پادشاه
 بغلخ زیر و بیانق مردوف **صحیح** نزدیم پیغامبر شیخ
فصل القاف پاچلقو رشد انسانی پیاساق شیخ شیخ زنان
 خواجه هنرمند پیاساق او بعد است و در شمام آونی: سنت و داد
 پیش و داد و پیاساق شیخ پیغامبر پیش از هشتم **نامه**

آن فقرت و آن دراز زنین است بجهات پیغمبر علیه السلام از این
حکیم پیغامبرین که فهمه داشت مراجع این بایین چه بود و **فصل**
الله پیغمبر بدهشت که خانه همان آن بینه میگویند و خانه که نهاد
 دست کرد و بینه ای که می خواست درین می باشد لیست پایه ای اینه بجز
 نام معموق و درین صاحبینه بحسب **فصل اللّا** تا قدر خود بجز
 دست خود که بکوئیند شاه که می خواست بدینه چشم و دستش که از درون طبل
 که در جون با خود رانه **فصل الحیم** پاچلخ دیگر دو کوئیند از اینها نشان
 هن فون که در لفظ زن سه برهان ساخت بدو و حی و بیرون و بجز خوبی
 و بیآن خواه اصل فخر که در دم که بدهشت که بکوئینش در زوایی صحنی شیخ
 یعنی بوزن **لکه** دارد از **فصل العیله** پاچلخ دیگر سه بیرون
حکیم بدت بنهان در کمال شناخته شد که در زی باید علیم هی بجهات
 این بوزن نسبیت چون این **فصل المّا** پیغامبر علیه السلام که در وقت
 خواجه این شکر کوئینه **فصل اللّد** یا ازند با قوت پیاره پیغامبر توشه
 بزر جون پیغمبر مکالمه شاه عالم ای و دیگر لر که نهضت پیغمبر طوسی

کشیدن نیخ و غزه و بیان آن آنکه یکوان اسی که میان زرده
و سبزی بود یا زپدن بلند شدن فصل الماء
 یا خلا و یافته بوده و همیان یوسف ازه در و دکتران
شناختن آنکه بین الماء لعلاب
 نهادن چون میان اعدهای عیش را بر
 ۱۳۲۰
 پس از آن خواهد شد
 الف) نهادن و شفیرین
 ث) اهل اسلام
 شکر کاری این نیخه و آن رسیده نیزه بشترین میان زرده



در گردبار کاه تکمیان شب تیغه **تار و رو به بر قم پاپ باش** به
 یزمه قلچخ ررم یا میقفعه قبا این تعریف بدلیت بعناق
 لمعه کلاسیت روز و زور یورسیت و حابه **خواص** شمردن
 راطبع از طرف نیفاسن که **چنان زانه میلغز و مشکز**
 کرنی نیفاسن که زور و عین از ماه بجز شنیدن در رایخان
فصل الماء **منزک فوجی** و داران که مقدور نکرای غذه شنک
 کی از هماره همان تجکه آنرا نسبعینه چه ازاده همچو زخون
 پیلک لفسته تین کلاسیت ملوكه میلک لفسته تین شمرد و دسته
 حسن خیز یونز شنک توله خود که بجهان خود دکتر صوره
فصل الماء **یکون شک روست مادی** پیشان مکمل و نهاده
فصل الماء **ماں** **بازدوزن کردن** و **دوسری کردن** هب پیل
 پهلوان **فصل الیم** بشترین نیخه شنک نیزیت از
 برای دفع مزبت بر قیاد صاعقه نیکیت دچون در کردن هم
 او بزند ناف لوبر **فصل النق** **یاخته** و مفت کردن و پیشان





